



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

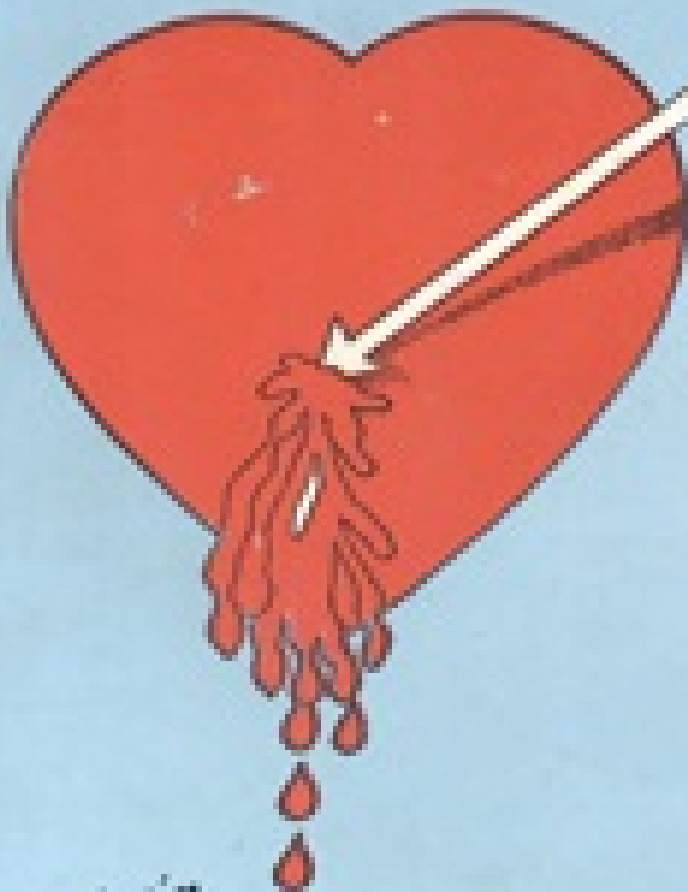
گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

(وسواسِ خناس)



تالیف:
شیخ عظیم اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وسواس خناس

نویسنده:

قاسم اسلامی

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	وسواس خناس
۷	مشخصات کتاب
۷	نیایش
۱۰	وسواس خناس کیست؟
۱۶	کعب این زمان چه گفته است؟
۱۷	معبودهای رند دهل دریده؟
۲۱	(طلیعه سخن)
۲۱	اشاره
۴۰	آغاز بررسی
۴۰	اسلامی شناسی
۴۰	چاپ
۴۰	طوس مشهد
۴۱	خیانت وسواس خناس در قرآن کریم و تحریف الفاظ آن
۲۴۰	(مطاعن عثمان)
۲۵۵	عثمان بن عفان از دیدگاه صحابه
۲۷۲	(تاریخ چه میگوید؟)
۲۷۸	مسلمان راستین!! و شیعه ناب علوی!!
۳۰۲	(ناقلین احادیث سد ابواب)
۳۰۶	(نتیجه):
۳۳۳	(تذکر لازم):
۳۳۴	(وصیت دروغ!!)
۳۳۷	(هدیه ای بس ارزنده)!
۳۴۳	(تشکر و سپاس)

- ۳۴۴ قلم زنان جراند چه میکنند؟!!!
- ۳۴۵ (ارزش قلم و خطرات آن) -
- ۳۴۸ اطلاعات
- ۳۴۸ ژان پل سارتر درگذشت
- ۳۵۷ اصل اوراق فتوکپی شده اسلام شناسی -
- ۳۵۷ چاپ طوس مشهد
- ۳۵۸ ۳- شورا در حکومت:
- ۳۶۴ ۱۱- اعتراف به ناموس تکامل -
- ۳۶۷ ۱۴- توحید
- ۳۷۱ بدر بلال
- ۳۷۳ آخرین تلاش -
- ۴۰۹ فهرست مطالب
- ۴۱۶ (ختامه مسک)
- ۴۱۷ درباره مرکز

وسواس خناس

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: وسواس خناس / تالیف قاسم اسلامی

زبان: فارسی

مشخصات ظاهری: ۳۹۸ ص.

وضعیت فهرست نویسی: در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی: ۵۷۵۹۰۳۳

ص: ۱

نیایش

خداوند! چگونه ترا سپاس گذارم که این ذره را توفیق دفاع از حریم مقدس تشیع عنایت فرمودی و بینشی عنایت کردی که مشت ناهمواران، و کجروان را باز نموده و شالوده نوشته های زهرآلودشان را درهم ریزم، و ایشان را به برادران عزیز، و اهل خرد بشناسانم، و نقشه های شومشان را نقش بر آب سازم.

اینک پیاس اینهمه نعمت که بمن ارزانی داشته ای. این بضاعت مزجاه را به مقام منیع پاسداران تشیع تقدیم داشته و از ذات مقدس ذوالجلالیت متمنیم تا جان در بدن دارم توفیق دفاع از دین قومیت، و مکتب آسمانیت، و اولیاء گرامیت، و شاگردان ارزشمند پرورده مهد ولایت. محرومم نفرموده، و در همین طریق مستقیم که عمری را سپری نموده ام ثابتم بداری، و در روز حشر بفضل و انعامت در جوار رحمت مرا بپذیری، و از الطاف: (سفن نجات) برخوردارم فرمائی.... (آمین یا رب العالمین)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ»

«مَلِكِ النَّاسِ»

«إِلَهِ النَّاسِ»

«مِنَ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ»

«الَّذِي يُوسِّسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ»

«مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ»

بگو (ای محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) پناه می برم پیروردگار مردم، به پادشاه مردم، به معبود مردم از شر وسوسه شیطان، آن شیطان که وسوسه و اندیشه بد افکند در دل مردمان، چه او از جنس جن. باشد یا از نوع آدمیان.

آن کس که تخیلات، و اوهام فاسده، و خرافات خود را با چهره ای فریبنده به ساده لوحان جلوه دهد!! و اباطیل، و خزعبلات خویش را با پوششی از اسلام، بنام اسلام راستین!! و تشیع علوی!! بمردم عامی تزریق کند!! (وسواس خناس) است.

چه از آدمیان باشد یا از پریان.

آری: شیاطین انسی همان رهبران کفر، و نفاق، و اضلالند که در قالب ناصح، و اندرز دهنده، در مجتمع اسلامی پدید آمده، و خود را برحسب صورت بزیور اسلام می آریند ولی همانند راهزنان، در کمینند که در فرصتهای متناسب، ایمان، و عقیده مردم عامی را بربایند، و بنیان مقدسات مذهبی را محو و نابود سازند!!

اکنون شما را بوجدانتان سوگند می دهم منصفانه داوری کنید:

آیا این انحرافات عمیقی که فعلا در برخی از توده های مردم پدید آمده که حتی اطفال نابالغ که دست راست و چپ خود را نمی شناسند، و (الف را از با) فرق نمی گذارند، با کمال گستاخی بهمه شئون اسلامی و شیعی می تازند، هیچ سابقه ای در مجتمع مسلمانان شرافتمند دیروز داشته است؟!؟

آیا (روشنگری) که امروز از آن دم می زنند، و دل خود به امثال این الفاظ، و عبارات، خوش کرده اند!! همین است که پرده های حجب و حیا یکسره دریده شود!! و هر دوغ فروش، و بساط اندازی با کمال آزادی بعلماء ارزشمند شیعه جسارت نموده و خنده آور اینکه برای ایشان وظیفه نیز تعیین کنند!! و چنین پندارند که معجزه ای دست داده که خرد و کلان و همه قشرهای عامی و (صفرا لکف) دیروز که دوغ و دوشاب را از هم تمیز نمیداده اند و کوچکترین مسئله از مسائل فردی و اجتماعی اسلام را درک

نمی کردند، ناگهان پرده از جلو بینششان برداشته شده و بدون معلم و مکتب، و صرف وصفت بمعالم دین خود پی برده و به چنان مقامی رسیده اند که مستقیماً خود می بُرند و می دوزند و به ریش همه می خندند!! و تأسف آور اینکه توهّم کرده اند که بوظیفه اسلامی و اجتماعی خویش عمل می نمایند.

افسوس که طوری رنگ گرفته اند، که نه می فهمند، و نه می خواهند بفهمند!!

مگر نه اینست که این بی بند و باری از روزی آغاز گردید که نوشته های زهرآلودی بنام بررسی اسلام راستین، بدست مزدوران اجانب، در سطح وسیعی منتشر گردید، و تبلیغاتی برای نشر مالیخولیاهاى غرب وسیله عناصر معلوم الهویه شروع شد، و کار را بجائی رسانیده اند که بیکباره همه ذخائر ایمانی، و اعتقادی، و اخلاقی مسلمانان را بیغما برده و بویژه نسل جوان را بنام دین نو، و خوراک تازه، چنان از صراط دین و طری مستقیم ایمان واقعی منحرف ساخته اند. که براستی گریه آور است!!

آیا آنانکه هنوز از عناصر ناپاک مخرب جانبداری می کنند!!!! و (وسواس خناس) را سمبل دانش و دین!! معرفی می نمایند براستی نظری خدائی دارند?!!

آیا در طول عمرشان یک هزارم مدحی که بغلط، و آلوده به هزاران غرض از او می نمایند از علماء ارزشمند شیعه که افتخار این مکتب بوده و هستند کرده اند?!! و یا بعکس، با کمال وقاحت، در راه ترویج از.. آن عنصر بی ارزش، بهمه مقدسات، و مظاهر اسلامی می تازند!!

آیا اینان، مسلمانان راستین، و بقول خودشان شیعیان علوی هستند!!

آیا درس مکتب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام اینگونه بوده است?!!

آیا با سخنرانیهای مؤثر (رهبر معظم) و اشارات ابلغ از تصریح، در معرفی عناصر مخرب که هر لحظه درنایی بنوایی می پردازند و معرفی

دشمنان خون آشام این مکتب، و مخالفان روحانیت شیعه، و رسوا ساختن طرفداران: (تذات اسلام منهای آخوند) که بر همه مسلم است، طراحش که بوده باز هم نقطه ابهامی باقی مانده است؟!!!

آیا هنوز مسلم نشده که اینان هدفی جز دین و مردم دارند؟!!!

آیا مردم نمی خواهند بفهمند که ایادی مروج آن غرب زده برای چه هدفی دست بدست هم داده و پی گیر، برخلاف وظیفه، و برخلاف وجدان و برخلاف فرمان رهبر معظم از او جانبداری می کنند، و شب و روز برای مخالفین افکار مشوش، و غلط انداز، و عقائد مشئومه وی نقشه ها طرح می نمایند؟!!!

آیا با مشخص شدن و به ثبوت رسیدن انحرافی بودن نوشته های (وسواس خناس) که همه در مسیر جمع کردن سفره تشیع و روحانیت شیعه بوده و همان نوشته ها سند محکم و مسلمی بر این موضوع است برای اهل خرد کفایت نمی کند؟!!!

آیا ترویج از چنین نوشته های رسوا و منافی با مکتب تشیع که متأسفانه حتی در سطح دبستانها نیز رخنه کرده است، و اطفال ساده لوح بی گناه را یکپارچه بی عقیده می کند هیچگونه مسئولیتی ندارد؟!!!

آیا این نفاق و دودستگی که ایجاد کرده اند آنهم در چنین روزی که به وحدت و یکپارچگی شدیداً نیازمندیم خیانت به این مجتمع محسوب نمی گردد؟!!!

آیا اصرار بر این رسوائیها که خود، پایه و مایه آن هستند و مردم مسلمان نیز ناظر بر آنها بهترین دلیل مثبت بر اغراض مشئومه ایشان نیست؟!!!

آیا انکار خاتمیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، انکار شفاعت، انکار قیامت، انکار صراط، انکار بهشت و دوزخ، انکار خصائص انبیاء و اولیاء علیهم السلام، ادعاء وحی، ادعاء پیامبری، و صدها انحرافات دیگر - و هم

چنین: گستاخی های بسیار شدید اللحن به عظماء روحانیت و ارکان علم و جمله های مغرضانه بشعائر اسلامی، و تحریف آیات مبارکات قرآنی، و تفسیر به رأی، و تکذیب احادیث صحیحه متواتره، و تصحیح احادیث مجعوله، و مکارانه در لفافه از کمونیستی ترویج نمودن، و غیر اینها که در کتابهای ردیه، کاملاً بررسی گردیده و مواضع انتقادات مشخص شده است - بعلاوه، سوق مسلمانان به لابیگری، و دریدن پرده حیای جوانان، که به هر که بخواهند حمله برند، و از هر جسارتی دریغ نمایند و جز اینها از دیگر انحرافات، و خزعلات، و حق کشیها، و پرده دریها، و گستاخیها که در نوشته های: (وسواس خناس) مضبوط است کفایت در بی بند و باری و الحاد او نمی کند؟!!

آیا در این سطح وسیع که جمعی برای هم زدن آش خود، و رسیدن به آمال و آرزوهای دنیه خویش از آن بزرگوار!! ترویج می نمایند ضربه محکمی که جبرانش بسیار دشوار است به اسلام نزده اند؟!!

آیا اینگونه با آئین خدائی بازی کردن، و فعالیت نامشروع، علیه دین نمودن، بزرگترین خیانت به اسلام، و قرآن عزیز محسوب نمی گردد؟!!

آیا باور کردنی است که بگوئیم: خیمه شب بازان از همه این بلایا غافل مانده اند؟! و هنوز هم در خوابند!!

باری:

از خداوند متعال خواستاریم که این دردهای کشنده را درمانی عنایت فرموده، و دست غارتگران عقائد مسلمانان را از این سرزمین کوتاه فرماید. (آمین)

ص: ۷

أَلَمْ تَرِ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا -
أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا.

ترجمه: آیا نگاه نکردی بسوی کسانی (یهود) که بهره از (علم) کتاب (تورات) به ایشان داده شد به / جبت و طاغوت / می
گروند و برای کسانی که کافر بودند می گویند: آنانکه ایمان نیاورده اند از کسانیکه ایمان آورده اند راه یافته ترند (و آئینشان
بهتر و نیکوتر است). آنان (یهود که به جبت و طاغوت ایمان آورده بودند و سخنی نادرست می گفتند) کسانی هستند که
خداوند ایشان را لعنت کرده و کسی را که خدا لعنت کند هرگز برای او یاری کننده ای نخواهی یافت. (سوره نساء: آیه:
۵۲/۵۱)

(شأن نزول)

اکثر مفسران گفته اند که: (کعب بن اشرف یهودی پس از جنگ احد با ۷۰ سوار از یهود بمکه آمد تا قریش را برای شکستن
عهد و میثاقشان با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آماده نموده و با ایشان، علیه آنحضرت هم پیمان کردند.

ص: ۸

کعب، چون بمکه وارد شد بخانه (ابوسفیان) در آمد و او مقدمش را گرامی داشت! و دیگر یهودیان بخانه های قریش وارد شدند. اهل مکه گفتند: شما اهل کتاب هستید، و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز اهل کتاب است ما از نیرنگ شما در امان نیستیم اگر می خواهید شما همداستان شویم باید دو بت (جبت و طاغوت) سجده نموده و ایمان آورید - کعب پذیرفته و چنین کرد، سپس با ایشان پیمان محکمی بست که مشترکاً در مبارزه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بکوشند!! پس از برقرار شدن پیمان ابوسفیان به کعب گفت: تو اهل کتابی و ما مردمی امی و درس نخوانده و جاهل، بما آگاهی ده که دین دیرینه ما بهتر است یا آئین محمد صلی الله علیه و آله و سلم؟ کعب گفت: دین و آئین خود را بیان کن. ابوسفیان شمه ای از رسوم و عادات قریش را بر شمرد و گفت: محمد صلی الله علیه و آله و سلم از دین آبائش دست برداشته و قطع رحم کرده - دین ما قدیمی است و دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم جدید است. کعب گفت: بخدا سوگند دین و آئین شما از آئین محمد صلی الله علیه و آله و سلم بهتر و راه یافته تر است!!

کعب این زمان چه گفته است؟

من گاندی آتش پرست را بیشتر لایق شیعه بودن می دانم تا آیت الله بهبهانی، و بدتر از او علامه مجلسی را...

(با مخاطب های آشنا) نامه به پدر: ص ۱۲ س ۲۰ گورویچ یهودی ماتریالیست کمونیست. از مرجع عالیقدر شیعه حضرت آیه الله العظمی میلانی. بمراتب به تشیع نزدیکتر است!!

(با مخاطب های آشنا) نامه به پدر: صفحه ۱۳ چون مسلم میدانم که شما هم تشیعی را که... در قبال عبودیت و سجود خواجه نصیر و تملق های پستانه مجلسی... بما اعطا کرده اند نمی توانید بنام یک مسلمان. قبول داشته باشید!!

(با مخاطب های آشنا) نامه پیدر: صفحه ۱۱ اکنون خوشبختانه همانطور که دکتر (مصدق) تز / اسلام منهای آخوند / در جامعه تحقق یافته است که هم اسلام از چهارچوب تنگ قرون وسطائی و اسارت در کلیساهای کشیشی و بینش متحجر و طرز فکر منحط و جهان بینی انحرافی و خرافی و جهالت پرور / تقلید سازی / که مردم را / عوام. کالانعام / بار آورده بود... آزاد شده است و هم اسلام - آزاد بتواند از کنج محرابها و حجره ها، و تکیه ها، و انحصار به مراسم تعزیه و مرگ بصره زندگی. پاگذارد... ص: ۸

ص: ۱۰

(پرفسور لوئی ماسینیون) استاد بزرگوار و نابغه من که خیلی چیزها از او دارم و در ساختمان من دست داشته است (کویر: ۷۸/۲) پیر مرد چه قدر مقدس و عالی و شرافتمند و انسان بود (کویر: ۸۲/۱۱) من در حضور او خود را در برابر یک زوج بزرگ و یک انسان فراتر و یک خوبی مطلق و متعالی و یک انسان نفیس و بسیار کمیاب می یافتم (کویر: ۸۳/۱۰) ممکن بود من بمیرم و هرگز چنو مردی را که به یک اعجاز می ما نست نینم؟ چه وحشت آور بود تصور آنکه ممکن بود چنین حادثه ای پیش نیاید (کویر: ۸۸/۵) این روحها در کالبد من حلول کرده اند (کویر: ۸۸/۱۵) براستی این قلب است او که در سینه من می تپد (کویر: ۸۸/۹) جلای سپیده دمی خدائی داشت و به او شکوه و قداستی خارق العاده می بخشید (کویر: ۷۹/۱۰) او یک کاتولیک متعصب بود، مسیحی بودن در آب و گل او بود (کویر: ۹۵/۱۶).

من (گورویچ) را تعظیم می کردم اما ماسینیون را تقدیس (کویر: ۸۴/۱۰) گورویچ که نگاهی جامعه شناس به چشمان من بخشید. و پروفسور (برک) که مذهب را نشانم داد (کویر: ۹۰/۱۴) - (لوفور) - (سارتر) - (گورویچ)

مغزم را پر می کردند، عqlم را سیر می کردند، مرا اندیشیدن می آموختند. ماسینیون را دوست می داشتم به او ارادت می ورزیدم، روحم را سیراب می کرد، قلبم را پر می کرد. (کویر: صفحه: ۸۴) این یهودی کمونیست سابق فراری. روس که زندگیش به افسانه شبیه بود با لنین و تروتسکی، همکار و هم‌رزم بود (کویر: ۸۴/۱) کارولا-گرا بت، ژاکلین شه زل، کاتب یاسین، کلودبرنا رد مرا در دنیای هنر گرداندند. و موسیقی: سمفونی های کلاسیک بزرگ مکتب دار، سونات های کباستون دوفین که به اندازه سقراط دوستش دارم و از او (فهمیدن های تازه آموختم) - (کویر: صفحه: ۹۱/۵).

نویسنده:

این دبنگ غرب زده که افکار غریبها در تار و پودش چندان اثری عمیق گذارده که سر از پا نمی شناخته!! حق داشته است به شخصیت‌های علمی اسلامی، و فحول پاسداران تشیع، أمثال: علامه مجلسی، و خواجه طوسی، و شیخ بهائی و دیگر بزرگان رضوان الله علیهم اجمعین تا حد اعجاب گستاخی نماید، زیرا: علاوه بر اینکه اصولاً از علوم اسلامی بی بهره بوده، با مکتب تشیع پدرکشتگی خاصی داشته است.

کسی که روح، و عقل، و مغز، و رگ و ریشه اش را

ص: ۱۲

در بست در اختیار ایشان گذارده و باعتراف خودش همه چیز را از ما سینیون مسیحی و گورویچ یهودی کمونیست و همقطاران ایشان آموخته و حتی این منحرفین کج فکر، و معاند اسلام را در ساختمان خود مؤثر میدانسته است!! نمی توانسته نسبت بمذهب تشیع، و آئین اسلام، و پاسداران این دین مبین تا سر حد وقاحت جسارت نکند!!

این اهریمن زمان، که صریحاً اعتراف نموده مذهب را از (برک) معاند اسلام فرا گرفته، چگونه از صدها فحش و ناسزا، و هرزه درائی می توانسته خودداری کند!!؟

آری دین در قاموس این مدعی اسلام شناسی کج فکر این چنین است که همان عناصر تا پاک و نشا ندار را الگوی فکری خود پندارد!! و بایشان بالذ! و دین و آئین ایشان را (که همان بی دینی و آئین منفی است) العیاذ بالله رهنمونی بهتر از آئین نبوی و علوی بدانند!!

دجال زمانی که با بهم بافتن آسمان و ریسمان از نتایج کفرآمیز نوشته های خود غافل مانده چگونه بخود حق داده نامی از اسلام و اسلامی شناسی بیاورد!!؟

کسی که دل و دین به ماسیونها، و گورویچها باخته است بوئی از اسلام محمدی صلی الله علیه و آله و سلم به مشام جاننش نرسیده است

همان ماسیونی که بنا بر نوشته خودش در صفحه: ۲۴

ص: ۱۳

(کویر) در قالب: (مقنی چاه کن) فرشته وحیش گردیده و برا و تجلی کرده است!!

همان ماسیونی که خون مسیحیت را در چهره اسلام تزریق می کرده!!

همان ماسیونی که مکتب عشق و دلباختگی را به شاگرد خلفش تزریق نموده چندانکه او را در اوج مالیخولیا ها رها یش ساخته و دل، خوش داشته که سمبل عشق، و فهم و بینش است!

او کجا و اسلام کجا؟

بدبخت تر، و رسواتر از این اسلام شناسی که تشت از بامش افتاد، عناصری هستند که از او با آنهمه انحرافاتش جانبداری نموده!! و شگفت اور اینکه در آمیختن و دوستی با وی و یا نشر خزعبلات و گستاخی های او را سند شخصیت خود می دانند!! و از اینها نگون بخت تر آنانکه اینان را بعنوان سمبل مجتمع اسلامی برای احراز مقامات عالیه مردمی معرفی می کنند!

جماعتی که از رشد اسلامی برخوردار نمی باشند و با تعلیمات عالیه رهبران راستین مذهبی و سرکاری ندارند بدیهی است که چنین فاجعه ای بار خواهند آورد!!

إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ....

ص: ۱۴

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

گرچه دیگر تصمیم نداشتیم در اطراف نوشته های گمراه کننده و زیان آور (وسواس خناس) که توده ناگاه و ساده لوح را که عموماً (ی میلیون مع کل ریخ، لم یستضیئوا بنور العلم، و لم یلجاوا الی رکن وثیق) به بدعقیده گی و انحرافات تأسف آوری کشانده، و بالتیجه به صدها تخلف اعتقادی، و عملی و تجاوز اخلاقی آلوده گردیده اند و از آن جمله گستاخی نسبت به بزرگان مذهب، و روحانیت شیعه، که برآستی تا این اندازه، تعدی بحدود و حقوق پاسداران ارجمند اسلام بی سابقه بوده است. چیزی بنویسم .

و آنچه در این موضوع تاکنون نوشته و در دسترس عموم قرار داده ام، و یکان یکان، مواضع انحرافات و ناآگاهیهای مؤلف آن نوشته های زهرآلود را مشخص نموده و بطلان یافته های بی اساس وی را که مخالف با مبانی منطق و خرد، و اسلام عزیز است بر ملا ساخته ام که برای بی غرضان، و آنان که بیماری روحی، و عقده خاص روانی و هدف دیگری جز اسلام نداشته و ندارند، بطور وضوح، با استدلال کافی با ثبات رسانیده ام.

و تنها مغرضانی در کارند که در هر فرصت مناسب برای رسیدن به اهداف مشئومه خویش به بهانه هائی بقصد کوبیدن همه اصول اسلامی، و اخلاقی، و اجتماعی و انسانی از توسل به هر دستاویزی دریغ ندارند!! و متأسفانه احساس انسانی، و وجدان سلیمی هم ندارند تا درک کنند و بدانند که ترویج از عناصر وابسته به اجانب، و اعداء اسلام و قرآن، و سردمداران انحرافات، و جیره خواران مارکدار معلوم الحال، لطمه شدیدی است هم به اعتقادات مردم عوام، و هم به مکتب مقدس تشیع و از نظر اجتماعی بالاترین خیانت محسوب می گردد!!

اینان در برنامه های اصیل اسلامی آنقدر سبکبارند که با کمال بی تفاوتی و بدون درک هرگونه مسئولیتی دست به ترویج این قماش مزدوران زده اند!!

و لا ینقطع با وسائل ارتباط جمعی که در اختیار گرفته اند بدون هرگونه صلاحیت دینی و اخلاقی از این عناصر صد اسلام، و ضد تشیع، و ضد روحانیت شیعه و همچنین از نوشته های ایشان و افکار پریشان، و مجعولات، و با صطلاح تحقیقات مبتذلشان حمایت نموده و وسیله ترویج ایشان و انتشار اباطیلشان در مجتمع اسلامی شده و می شوند!!

و حتی بر نوباوگان ما نیز رحم نمی کنند!

و خزعبلات آنان را به ایشان نیز تزریق می نمایند و بقرار معلوم در سازمانهای آموزشی که پدران بینوا با خون دل، فرزندان خوی را برای تحصیل دانش بدانجا فرستاده اند، برخی از آموزگاران بدون درک هرگونه مسئولیتی بجای اینکه وظیفه خود را نسبت برشته ای که باید تعلیم دهد انجام داده و دین خود را برابر ایشان ادا کند این غافلان ناآگاه از همه چیز، و بی خبر از همه جا را به خواندن کتابهای گمراه کننده وا میدارند!! و حتی شنیده ام که اگر دانش آموزی که به برکت محیط سالم خانواده اش بدان ترهات آلوده نشده اند، از خواندن آن کتابهای زهرآلود، استنکاف نماید علاوه بر تنبیه های غیر انسانی تهدید به مردود شدن نیز می نمایند!!

آیا این قبیل آموزگاران که از بیت المال همین مسلمانان استفاده می کنند و خود و عائله خود را از دسترنج همین مردم بینوا اداره می نمایند حق دارند چنین خیانتی را به عزیزان مسلمانان بنمایند!!؟

آیا وجدانشان شرمسار نیست که در برابر دستمزدی که دریافت می دارند نه تنها کار مثبتی انجام نمی دهند بلکه با اعتقادات نونهالان اینگونه بازی می کنند!! و متأسفانه این خیانت بزرگ را خدمت انگاشته و وجوه دریافتی را بر

خود حلال میدانند!! و برای فردای قیامت خود در پیشگاه عدل خداوندی هیچگونه مسئولیتی را درک نمی کنند!!

گرچه در برابر این قماش وظیفه نشناسان، آموزندگان مؤمن، با تقوی، انسان، باوجدان، و وظیفه شناس نیز بسیار است که به اندازه سرموئی در وظائف ویژه خود تخلف ندارند و شاید بحکم وجدان سالمشان قسمتی از تبلیغات سوء آن بی بند و باران را خشی می کنند ولی اشکال در این است که چرا باید محیط فرهنگ و دانش اینگونه آلودگی داشته باشد!!

در کجای دنیا، و در کدامین کیش و مذهب، مردمشان اینطور با مجتعیان بجنگ در می آیند، و متعمداً اصرار می ورزند که با تمام قدرت، عقائد هم کیشان و ملت خویش را مختل سازند، و در عین حال چنین پندارند که خدمتی هم انجام داده اند

آخر معلمی که باید مثلاً حساب، و یا جبر، و فیزیک و شیمی و یا سایر رشته های علمی روز را تدریس کند نمی گوئیم انتخابش حتی برای این رشته ها نادرست و یا درست بوده و درصد شایستگیان بچه صورتست، امید است شایستگی از این جهت صد در صد باشد، ولی هرچه هست وظیفه او تدریس همان رشته مخصوص است و حق مداخله در هیچ رشته دیگر را ندارد بویژه دخالت در امور اعتقادی و علمی اسلامی که گاو نر می

ص: ۱۸

خواهد و مرد کهن، و غالباً خود ایشان در اینگونه مسائل شاگرد ابجد خوانند. و این دخالت‌های نابجا و بیمورد کاشف از عدم احساس مسئولیت در برابر مجتمع اسلامی است که متأسفانه در این سرزمین خیلی رایج است!!

براستی از این نابسامانیها در حیرتم که چگونه همه مردم برای گرسنگی ناله می زنند برای گرانی ناله می زنند، برای سرما و گرما ناله می زنند برای ترافیک ناله می زنند، برای کمیابی پودرها ناله می زنند، برای درگیریها ناله می زنند، برای ناکامی ها ناله می زنند، ولی کو آن مسلمان واقعاً متعهد و وظیفه شناس ذی علاقه به مکتب مقدس تشیع که برای این بیماری سرسام آور بی ایمانی بخصوص در نسل جوان که ناله ای از عمق دل برکشد و از این پریشانی که صدها درجه خطرناک تر و کشنده تر از فقر اقتصادی و دیگر ناکامیها است، بجوشد، و بخروشد، و چون عطشان جگر سوخته بر افروخته گردد و عجب اینجا است که خیمه شب بازان این معرکه حاضر نیستند کسی باین دردها برسد و داد این کودکان ناپخته و بی گناه را از آن ظالمان بگیرد! و از این خیانت‌های بی سابقه که بویژه بنسل جوان شده و میشود جلوگیری کند و برای فردای این ملت فکری نماید!!
جداً دردآور است که همان آموزندگانی که بر خلاف همه

اصول انسانی، و اسلامی، و حتی برخلاف وجدان بشری با امانتهای نوآموز مسلمانان در مناطق آموزشی اینگونه خیانت می کنند و اطفال صغار را به بدعقیدگی یا بی عقیدگی یا جبار سوق می دهند، و مروج نوشته های گمراه کننده می شوند و عزیزان مردم را به صدها انحراف اعتقادی و اخلاقی آلوده می نمایند، که خوشبختانه تعدادشان ناچیز است. خودشان از نظر دینی و اطلاعات اسلامی حتی از معلومات ابتدائی هم بی بهره اند، و مسائل اسلامی را از طرق مقررہ بررسی نکرده و از الفبای آنهم بی خبر مانده اند، و بدون هرگونه مجوز خویشتن را در مسیر سیلی که جمعی مغرض و دین فروش و مزدور اجنبی ایجاد کرده اند قرار داده و ناآگاهانه خود، و دیگران را به وادی نیستی و نابودی می کشانند!! و با تبلیغات شوم همان جمع مغرض، حب و بغض های فصلی! ایجاد نموده، و علیه تشیع، و اسلام شیعی، و روحانیت شیعه دست به فعالیتهای خطرناکی زده اند که هم خود را بخطر انداخته و هم دیگران را بتناسب توانائیشان بدین سیل بنیان کن سپرده اند!!

تأسف ما در اینست که عدم رعایت حدود در جامعه ما چرا باید بدینجا برسد که هرکس با کمال آزادی بتواند خود را در مصدر تبلیغ و بررسی مسائل اسلامی قرار دهد و به داوری

مگر تنها مسلمان بودن، برای درک مسائل علمی اسلامی کفایت می کند که هر که از گرد راه می رسد با سرلوحه (بسمه تعالی) به تحقیقات می پردازد در حالیکه قادر بر حل و فصل کوچکترین مسأله اسلامی نمی باشد، مگر نه اینست که تصدی چنین مقام رفیع، و عالی و بالا متخصصین و هنرمندانی لازم دارد که از طریق علوم مقرر، لیاقت این پست ارزشمند اسلامی را پیدا کرده باشند و کسانی که از فنون اسلامی خبری ندارند حق قضاوت در اینگونه مسائل را ندارند؟

در این دو سه ساله اخیر، موارد متعددی با همین قماش ناآگاهان برخوردار داشته ام، و در موضوعات و مسائل اعتقادی اسلامی که با ایشان وارد بحث می شدم، چون لب بسخن می گشودند چنان واماندگی و ناآگاهیشان مشهود بود که راستی مایه حیرتم می گردید، و هنگام بحث چنان متزلزل و ضعیف و ناتوان بودند که در همان دقائق آغاز سخن چون گنجشک در آب افتاده به لرزه در می افتادند و بر بیان یک مسئله اصولی و علمی اسلامی توانائی نداشتند.

همین ها هستند که چون کرم مکنده ای بجان نونهالان و ساده لوحان افتاده و در صدند همه سرمایه های دینی این

بی گناهان را بیگما ببرند و جوانان ما را از اسلام راستین منحرف، و منصرف نموده، و اباطیلی را در مغزهای ضعیف ایشان بنام اسلام تزریق نمایند!!

همین ها هستند که چون میدان را از حریف، خالی می بینند و با چند تن از (عوام الناس) روبرو می شوند خود را در کسوه اسفندیار، توهّم نموده، و بنام طرح و بررسی مسائل اسلامی از تزریق هر مهمل، و سخن نادرست، دریغ، ندارند!!

همین ها هستند که به مجالس سخنرانی ناآگاهان رونق می دهند، و بدون اینکه موضوعات و محصولات سخنرانی ها را بفهمند آنان را بر خر مراد سوار کرده اند!!

همین ها مرکب ترکتازیهای عناصر خود فروخته و اعداء اسلام شیعی و روحانیت شده و آخرت خود را به دنیای ایشان فروخته اند!!

در حالیکه این بی نوایان، در برابر منطق خبرگان فنون اسلامی از هر ناتوانی ناتوان ترند، و نه تنها اینها بلکه همانها که این جرثومه ها را بجان مردم انداخته اند و توهّم کرده اند که در بررسی مسائل اسلامی تخصصی دارند و به جرح و تعدیل و صحت و سقم مطالب میپردازند نیز چون در پنجه توانای اهل فن قرار می گیرند همه چیز خویش را می

بازند، و خفقان می گیرند.

البته با این امتیاز که:

چون در استدلالات و می مانند، به ناسزاگفتن، و تهمت زدن، و صدها نسبت ناروا متوسل می شوند، و گاهی هم از بازار تهدید استفاده می نمایند!!

آیا شرم آور نیست که با تذکارهای متعدد، از طریق جامعه روحانیت شیعه، و مراجع بزرگوار، نسبت به برخی از نشریات که خطرات آنها بر همه مسلم گردیده باز هم متعمداً و از جهت عناد خاصی که اصولاً با مکتب مقدس تشیع دارند بوسائل مختلف دفترچه های پوسیده سمی غرب زدگان را ترویج نموده، و با انتشار مطالب آنها در جرائد، و یا پخش سخنرانیهای مزدوران مارکدار در دستگاههای تبلیغاتی موجب انحراف مردم گردند!!؟

در شگفتم که چرا بخود نمی آیند، و از خدا شرم نمی کنند

معلوم نیست چه ضرورتی ایجاب کرده است که از آنهمه آثار بزرگان دین و دانش و فحول علماء ارزشمند شیعه که جهان علم بوجودشان افتخار می کند و متجاوز از هزاران تألیف ارزنده در دست است صرف نظر نموده و تنها در نشر مقالات و یا سخنرانیهای اعداء اسلام اصرار میورزند و مباحثات هم می کنند و چنین توهم نموده که کرامتی

ص: ۲۳

بخرج داده و خدمتی نموده اند!!

در حالیکه با نشر آن خزعلات علاوه بر اینکه لطمه شدیدی بر پیکر تشیع، و مظاهر اسلام شیعی، و روحانیت شیعه زده اند، با این خیانت بزرگ و نشر نوشتجات غرب زدگان چنان آتش اختلافی را دامن زده اند که اگر اولیاء امور سریعاً در فکر درمان و علاج این بیماری افسار گسیختگی نیفتند، هم دامن خود را سوخته، و هم ملت را به آتش تباهی و فساد خواهند سوخت.

آیا ننگ آور نیست که از عنصری که بشهادت همان نوشته هایش، فردی مغرض، مأمور، ضد شیعه، بلکه ضد دین، و روحانیت بوده تا این اندازه حمایت شود؟! و از همه انحرافات او در عموم مسائل اسلامی چشم پوشند! و از صدها اشکالات مسلم و وارد، که در بررسیهای غلط او است صرفنظر نمایند!! و با تذکرات پی در پی که داده شده و می شود ابداً توجهی نکرده و به روی مبارک! خود نیاورند!! بلکه برخلاف همه اصول انسانی، ناجوانمردانه به سب و دشنام، و جسارت، و گستاخیهای شرم آور پرداخته، خر خود را برانند، و بر عناد و لجاج خود ادامه دهند!!

معلوم می شود اینان با عقائد شیعه پدر کشتگی دارند که اینگونه به مبارزه برخاسته اند!!

ص: ۲۴

چرا این رندان سینه چاک، بجای پاسخ دادن به اشکالات وارده به حربه ضعیفان، و فاقدان ادب پرداخته و به تهدید، و ارباب، و جسارت، و تهمت، و فحش، متوسل می شوند؟!!!

اگر راست می گویند، و غرضی غیر اسلامی ندارند چرا به صدها مسائل مطروحه غیر اسلامی و غلط که در آن نوشته های گمراه کننده موجود است، حتی اشاره ای هم نمی نمایند اگر عنادی با اسلام ندارد، و دین را پل رسیدن به هدفهای مادی خویش قرار نداده اند چرا از جرثومه ای که حتی در مسائل ساده اسلامی وامانده، و جاهلانه بررسی کرده است و نوشته هایش غالباً ترجمه کتابهای دیگران البته با تصرفات غیر مشروع و مبتذل، و یا سرقت آثار ایشان است، بخصوص، محصولات فکری غربیها که قلم زن های خود فروخته، آنها را با طراری خاصی در قالب الفاظ و عباراتی گول زن بسبکی که بتوانند توده عامی هیچ ندیده را متوجه کنند در آورده، و بنام تحقیقات ابداعی خود قالب زده اند اینگونه ترویج نموده و با کمال بی پروائی، وی را اسلام شناس معرفی می نمایند؟!!!

آیا کسی که در موضوع: (اسلام شناسی) چیزی می نویسد، و اراده تحقیقی دارد نباید حداقل از مسائل ساده

و سطحی، و خلاصه ای از موضوعات تاریخی اسلام آگاهی داشته باشد؟!!

آیا اسلام شناس محقق! نباید از مبانی استدلالی مطلع باشد؟!!

آیا اسلام شناس، نباید از تفسیر آیات کریمه قرآنی از طرق اهل البیت عصمت و طهارت علیهم السلام که شاگردان مکتب وحی اند، اندوخته های کافی در دست داشته باشد؟

آیا اسلام شناس، نباید در مآثر اسلامی عمیقاً نه غور کرده و نیروی تشخیص صحیح از سقیم را داشته باشد؟

مگر آنچه را که در کتابها می نویسند، بدون در نظر گرفتن نویسنده اش می توان بحساب اسلام گذارد؟!!

مگر هر که قلم بدست گرفت، و بنام اسلام چیزی نوشت می توان او را (اسلام شناس) گفت، و نوشته اش ارزشی دارد؟!!

کدام اسلام شناس متعهد واجد شرائط تحقیق و معتقد به قرآن عزیز تاکنون دیده شده که در کمال لابلالی گری آیات قرآنی را به دلخواه خود معنی کرده، و حتی دست تحریف بسوی آن دراز کرده باشد؟!!

آخر کسی که نوشته خود را (اسلام شناسی) نام می گذارد!! و به آیات، و مآثر اسلامی دست نیاز دراز مینماید

ننگ است که در مستنداتش به تحریف آیات پرداخته و نه تنها آنها را تفسیر برای نماید بلکه پیکر آیات را هم برخلاف نزول نقل کند، و ننگ آور اینکه دوستان جاهلش او را سمبل دانش پندارند، و مدح و ثنایش گویند!!

آیا شدنی است کسی که در یک نوشته که آنرا متأسفانه (اسلام شناسی) نام نهاده دچار انحرافات عدیده گردیده توانای بررسی مسائل علمی و اعتقادی اسلام باشد؟!!

مگر مشتی از الفاظ را چون طنابی بهم بافتن، بدون اینکه معنی محصل، و ریشه ای علمی داشته باشند سند اطلاع و آگاهی بافنده است؟!!

مگر صاحبان قاموسها، علم را بافتن الفاظ مترادف بهم تفسیر کرده اند؟!!

مگر دانشهای بشری تنها ظواهر الفاظ، و ارتباط دادن کلمات مترادف است بهم، که چون حلقه زنجیر، جمله های پیوند داده را می خواهند چاشنی خزعبلات خود نمایند و بهمین حیلہ جلب انظار نمایند؟!!

و بعنوان مثال، از شما خواننده عزیز می پرسم:

این ترکیب بندی که در زیر ملاحظه می کنید، چه محصولی علمی، و اعتقادی، و یا اجتماعی دارد؟ و نویسنده آن که همان شعبده باز غرب زده است چه منظوری از این

کلاف بندی کلمات مترادف داشته و چه دردی از دردهای اجتماعی را با این عبارات درمان کرده است، و در این هنرنمایی چه معجزه ای نشان داده که این چنین مورد مدح بیجا قرار گرفته است!!؟

(وسواس خناس) در نوشته اش: (کویر - صفحه: ۸۶ - از سطر: ۱۷ بعد) پس از مداحی عجیبی که از استادش (ماسینیون) مبلغ رسمی مسیحیت می نماید، و برخورد با او را یکی از افتخارات خویش می شمارد!! می نویسد:

باید حادثه ای ناگهان دست خوشبختی را بگیرد و پیش انسانی این چنشن بنشانند تا ببینی، لمس کنی، حس کنی اینها را از وجود او، دیدار او، صحبت او، آشنائی او، لبخند او، نگاه او، رفتار او، سخن او، سکوت او، زیستن او، بودن او، و حتی یاد او، و بیاد آوردن او، و احساس حضور او، بیرون کشی، الهام گیری، استخراج کنی، بچشی، بمکی، بمزی، بوئی، بشنوی، ببینی باید نزدیکش بنشینی، و به او دل دهی، و در او حلول کنی و در او غرق شوی، و رامش شوی، آغوش احساسات را، آغوش روح را، لباس قلبت را، دهان فهمت را، در او بگشائی بروی او باز کنی، و با دقت، مواظبت، عطش، نیازمندی فروتنی، تسلیم، مداومت، اطمینان، صبر و مقاومت،

ص: ۲۸

راهها، و درها، و پنجره ها، و حتی ریزترین روزنه هائی را که به درون پر معجز، و پر کرامات، و پر عجائب، و پر اسرار او باز می شوند پیدا کنی، و خود را، همه خود را همه ابعاد، همه خواست ها، همه تشنگی ها، همه فهم ها، حس ها، درک ها، بلعیدن ها، مکیدن ها، گرفتن ها، همه ات را در مسیر این رهگذرها، دریچه ها، روزنه ها قرار دهی، و بنشین، و صبر کنی، و بعد بینی، بیابی و حس کنی، که اوووو... - چه چشمه های رنگارنگ، و شکفت، و اسرارآمیز، خارق العاده ای در تو جوش می کند و جاری می شود، جاری می شود، و جاری می شود، سرازیر می شود، و کم کم احساس می کنی، و با چه لذا عجیبی که در وصف نمی گنجد احساس می کنی که داری از همه چیز هائی که در این دنیا نیست، هیچ جا نیست، اصلاً نیست. پر می شوی، و پر می شوی، و پر می شوی....

نویسنده:

شما را به وجدان سوگند:

آیا این همه کلمات مترادف را بهم پیوند دادن محصولی علمی دارد؟!!!

مگر ماسینیون چه اعجوبه ای بوده که این گربه کوفته ندیده، کتاب: (برهان قاطع) را باز نموده و

ص: ۲۹

هرچه لغت از آنجا می توانسته بیرون آورده، و بضمیمه تخیلات واهی خود، همه را در شخصیت یک مبلغ رسمی مسیحیت بکار برده است؟! ولی به علامه مجلسی و دیگر بزرگان (قدس الله اسرارهم) آنهمه گستاخی کرده است!!

آیا نوشته ای که قسمت اعظمش از همین قبیل مکررات بهم بافته، و بقیه اش خزعبلاتی است که در قوطی هیچ عطاری پیدا نمی شود ارزش علمی دارد؟!!

آیا تلفیق کلماتی چند را بهم که از نظر ادبی نیز مکررات مملی است سودی برای مجتمع علمی دارد؟!!

و علاوه گاهی کلماتی را که یک معنی داشته اند برای مطول شدن زنجیر بافته ها درد و قالب نقل کرده، و گاهی نیز الفاظی را بدون هیچگونه زیبایی ادبی عینا مکرر کرده است!!

مثلاً: در عبارات پیشین، کلمات: (سخن او - صحبت او) و (بیرون کشی - استخراج کنی) و یا تکرار جمله: (جاری می شود) و (پر می شود) چه زیبایی ادبی دارد؟!!

معلوم نیست هنگام نوشتن این عبارات، در چه حالت خاصی بوده، و در قوه تخیل او چه افسانه ها می گذشته، و از این اتلاف وقت، که حدود سیصد صفحه کاغذ را

هدر داده چه منظوری داشته است!!

در هر صورت درد بسیار است که هرچه بگوئیم و بنویسم کم گفته، و کم نوشته ایم، و باید خداوند عزیز متعال را به اولیاء بزرگوارانش سوگند دهیم که مجتمع ما را از خواب غفلت و ناآگاهی، و ترک وظیفه بیدار نموده و به تکالیف فردی، و اجتماعی خویش آشنا گرداند، و دست ناپاک منحرفین، و ایادی وابسته بایشان را از درون این ملت کوتاه گرداند.

آنچه در این کتاب منظور ما است نشان دادن موضعی از انحرافات غرب زده ایست که با حربہ: (اسلام منہای روحانیت)!! دلہا را جریحہ دار نموده، و آنچه می توانست برای رسیدن بہ اہداف مشنومہ اش دست و پا زد، و جانہا کند، ولی سپاس خدای را کہ بمقصود خویش آنطور کہ ارادہ داشت نائل نشد، و ناکام برفت، و جز مشتت دین فروش، و عقیدہ فروش، کہ نخود ہر آشنند، و ہموارہ برای مصالح دنیای خویش ہر چیزی را از ہر کس خریدارند!! و بالا ابالی گری در عقائد، و افعال، و اعمال، خو گرفته اند!!!! و ہمیشہ بلواہا را استقبال می نمایند تا ماہی خود را از آب گل آلود برگیرند، مردان غیور، و دیندار، و اصیل، و تحصیل کردہ، و آگاہ، بنوشته های او پوزخند می زنند

ص: ۳۱

و بفکر علیل وی نفرین می فرستند.

و شرمنده آنهایی هستند که از چنین عنصری حمایت می کنند!! و وزر گناهان (لایفقر) او را به دوش کشیده، و خود را برای روز دادخواهی شرمنده ساخته اند!!

در هر حال:

محتوای این کتاب، نمونه هایی از (اسلام شناسی چاپ طوس) است که صدها انحراف، و اشکال، در آن به چشم می خورد، و ناآگاهی نویسنده اش از نقل اسناد و مآثر تاریخی کاملاً مشهود است، و غالباً بدون توجه به منابع، منقولاتی را جعل نموده، و حتی دست تحریف بسوی آیات قرآنی دراز کرده، و علاوه بر تفسیر برای، ظواهر الفاظ را نیز تحریف نموده است که بالاترین خیانت به قرآنست.

و برای اینکه بر آنچه نوشتیم کاملاً آگاه گردید، رشته بحث را بدراز نکشانده، و بجرح و تعدیل مبسوط – نپرداخته ایم، تا هم زودتر، و هم ساده تر بتوانید بر انحرافات وی واقف گردید، و بدانید که یک (اسلام شناس) قلابی، تا چه اندازه از کتاب خدا و مآثر اسلامی بی اطلاع بوده است!!

و خنده آور اینکه (دوستان خاله خرسه) که از همه جا و همه چیز بی خبرند، این نوشته را سمبل نوشته های

ص: ۳۲

او می دانند!! که اگر چنین باشد پس وای بر نوشته های دیگرش.

و این نکته ناگفته نماند که نوشته مزبور، مکرر بچاپ رسیده، و با اینکه هر دفعه بر قسمتی از انحرافات، آگاه گردیده و در چاپ مجدد، بخیال خود، اصلاحاتی انجام داده اند (بدون اینکه تصریح بتکرار چاپ نمایند!) معذک دریائی است از انحراف!!!!

اینک موارد انحراف، در (اسلام شناسی) چاپ طوس که در تاریخ ۱۱/۱۰/۴۷ بشماره ی- ۹۲ - در دفتر نگارش اداره کل فرهنگ خراسان ثبت گردیده است.

ضمناً نوشته های او را در این کتاب با علامت (%/%) در دو طرف خطوط مشخص کرده ایم.

ص: ۳۳

آغاز بررسی

اسلامی شناسی

چاپ

طوس مشهد

ص: ۳۴

خیانت و سواس خناس در قرآن کریم و تحریف الفاظ آن

در صفحه: ۴۰ سطر: ۲۰ بداستان حضرت نوح علیه السلام اشاره نموده، و آیه ای را که شاهد، قرار داده این چنین ضبط کرده است:

٪ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ ٪

سوره هود آیه ۴۶

نویسنده:

فعلاً از تفسیر به رأیی که مرتکب شده صرف نظر می نمائیم و فقط تصرفی که در الفاظ آیه شریفه نموده متذکر می شویم:

این آیه کریمه، در قرآن عزیز بدین صورت است:

ص: ۳۵

(إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ)

قلم زن مرقوم، کلمه: (انه) را از اول جمله بکلی حذف نموده، و بجای آن، ضمیر (هو) را در وسط جمله اضافه کرده است!!

آیا یک مسلمان متعهد قرآن شناس این چنین تصرفات نامعقول، و نامشروع را بخود اجازه می دهد؟!!

آیا تبدیل ضمیر متصل، به ضمیر منفصل، و حذف (ان) رأساً بفصاحت آیه، لطمه وارد نمی آورد؟!!

مگر خداوند متعال - العیاذ بالله - نمی توانسته آیه را بدانگونه که این بزرگوار!! نقل کرده نازل فرماید؟!!

آیا با اعتقاد به معجز بودن قرآن کریم، و لزوم حفظ آن به همین صورت و شکل، که در دست است، تحریف حتی یک

کلمه، و یا جا بجا کردن، و یا حذف آن خیانت بقرآن محسوب نمی گردد؟!!

آیا با آیات خدا این چنین بازی کردن دلیل بی ایمانی، و جرأت بر خدا نمی باشد؟!!

این مطلب نیز تذکرش لازم است که: ممکن است طرفداران چماق دارش متعذر شوند که این تحریف هنگام طبع، در چاپخانه

رخ داده است!! ولی باید بدانند

که این عذر بدتر از گناه است زیرا در ترجمه آیه، همان تحریف شده را بعین الفاظش معنی کرده است، و این، نمودار آنست که معظم له!! مطالب نوشته اش، و حتی غالب مستندات، و استدلالاتش را از دیگران، اخذ می نموده و چون ایشان بند و باری در موضوعات اسلامی نداشته اند و به هر خیانتی برای تضعیف مبانی اسلام، دست خود می آلودند این مقلد با شخصیت!! نیز به همانگونه به نقل پرداخته است.

در صفحه: ۵۲ سطر: ۱۲ - آیه مورد استدلالش را چنین ضبط کرده است:

٪: سُنَّهَ اللّٰهِ فِي الدِّينِ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّهِ تَبْدِيلاً ٪.

نویسنده:

نامبرده، این آیه را نیز به غلط نقل نموده و صحیح آن اینست:

(سُنَّهَ اللّٰهِ فِي الدِّينِ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّهِ اللّٰهِ تَبْدِيلاً) (سوره احزاب / آیه: ۶۲)

در اینجا اسم ظاهر را تبدیل بضمیر نموده که علاوه بر خیانت تحریفی، چه بسا اینگونه تبدیلات، لطمه شدیدی بر فصاحت لفظ وارد می آورد، و اساساً حق نداشته چنین فضولی بنماید.

در صفحه: ۵۷ سطر ۱۳ ی / آیه مورد نظر را این چنین

ص: ۳۷

نقل نموده است:

٪: أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رَفَعَتْ ٪:

نویسنده:

صحیح آن اینست:

(أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ، وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ) (سوره: غاشیه / آیه: ۱۷ و ۱۸)

با توجه به صحیح آیات، تصرف غلط و نابجای او خیلی روشن است، زیرا جمله: (افلا ينظرون) را بر (الی السماء) معطوف است، و این از نظر فصاحت با آنچه را که نامبرده نقل کرده خیلی فرق می کند.

اینها چند نمونه از تصرفات قلم زن مزبور در الفاظ: آیات قرآنی بود که ملاحظه کردید.

اما دیگر انحرافات او در باصطلاح: (اسلام شناسی) بسیار است، و قسمتی از آنها بشرح زیر است:

در صفحه: ۵۸ سطر: ۱۲ می نویسد:

٪: علمای اسلامی که در توجیه و از معنی انداختن قرآن ٪:

ص: ۳۸

٪٪ حتی محکمت آن مهارت عجیبی یافته بودند امرهای ٪٪

٪٪ صریح قرآن را برد و قسم کرد کردند ۱- امر انشائی: نماز ٪٪

٪٪ کنید، و زکات دهید... که باید انجام داد ۲- امر ٪٪

٪٪ ارشادی مثل: در زمین بگردید و سرنوشت کسانی را که ٪٪

٪٪ بد کردند بنگرید که باید انجام نداد چون مقصود بیان ٪٪

٪٪ اهمیت و ارزش مأمور به است همین طرز تفکر بود که ما ٪٪

٪٪ امروز در اهمیت علم منبرها می رویم و کتابها می ٪٪

٪٪ نویسیم بی آنکه به علم به پردازیم چون امر: ٪٪

٪٪ ارشاد است نه انشائی - این توجیهات روشنفکرانه ٪٪

٪٪ انحرافی هزاران بار از یورش مغول بیشتر در انحطاط ٪٪

٪٪ مسلمین و انحراف اسلام و بدبختی و جهل کنونی جامعه ٪٪

٪٪ ما مؤثر بوده است.

نویسنده:

پیش از بررسی عبارت فوق، حق اینست که بگویم این سوء تعبیر، و بدفهمی، و نادانی قلم زن مزبور، و آشنا نبودن او با اصطلاحات علمی اسلامی، و از حد خود تجاوز کردن نامبرده که منتهی بتجا سر شدیداً و بعلماء اسلام گردیده و تهمتی غیر قابل اغماض زده است، هزاران بار از یورش بنی المروان، و بنی العاص بیشتر در انحطاط جوانان و بدبختی، و نابسامانی، و بی ایمانی ساده لوحان مؤثر.

ص: ۳۹

بوده است، زیرا:

اولاً: چون نامبرده به اعتراف خودش (در: انتظار مذهب اعتراض - صفحه ۲۲ و تشیع علوی و تشیع صفوی!! چاپ دوم صفحه ۴۵ صریحاً می نویسد: مباحث: فلسفی و کلامی و اصولی و فقهی اش کار من نیست، و در صفحه ۴۵ کویر، خود را تناقض گو معرفی کرده است، و ما در کتابهای دیگرمان از جمله: «خرد داوری کند» این اعترافات را بررسی کرده ایم، لازم است بدانجا مراجعه شود) از فنون اسلامی ناآگاه بوده، و با اصطلاحات اصولی سر و کاری نداشته است و مسائلی را که در آنها وارد بحث شده از دید متخصصین فن بررسی نکرده، دچار بافتن آن خزعبلات گردیده و بجای اینکه از جهل خود بنالد، و به خویشتن نفرین کند، به گستاخی نسبت به دیگران پرداخته، و به خبط هائی مبتلا شده است و برای روشن شدن مطلب، از تحقیق مختصری ناگزیریم و آن اینکه: بطور کلی، کلمه: (امر) که در لسان شرع، زیاد بچشم می خورد، و در اصطلاح ساده فارسی (فرمان) استعمال می گردد، عبارتست از: (طَلَبٌ مُنْشَأٌ) یعنی شارع مقدس، خواسته خود را از امت، در قالب لفظی انشاء می فرماید - اگر این خواسته، الزامی باشد، ترک آن را نمی خواهد، و جایز نمی باشد، و اگر غیر الزامی باشد، فعل

ص: ۴۰

آن ارجح و ترکش جایز است، که در لسان اهل شرع به (واجب و مستحب) تعبیر می شود.

پس متعلق فرمان، و مطلوب شارع، فعل مکلف است مثل امر به نماز، و روزه، و زکات، و حج، و دیگر واجبات و یا امر به نوافل یومیه، و نافله شب، و سایر مستحبات که این موضوعات، باعتبار تعلق فرمان، بر مکلف، واجب و یا مستحب می گردد.

اما اگر مطلوب شارع از نظر نوع، عمل جوارحی نباشد بلکه موضوعی باشد که عقل، بالاستقلال می تواند حسن و قبح آن را درک نماید، مع ذلک فرمانی در همین مورد صادر گردد چنین امری را اصطلاحاً ارشادی گویند، و مقصود، ارشاد و راهنمایی به حکم عقل است، مثل امر به (وجوب اطاعت خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و اولیاء خدا) - (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) که چون عقل، بطور استقلال، اطاعت (مولی) را که ولی نعم او است لازم می داند و پیروی از رسول و ولی امر او را نیز بر خود فرض می شمارد، از امری که در این مورد صادر گردیده به ارشادی تعبیر گردیده است، و از قسم اول، به امر (مولوی).

نتیجه آنکه، اوامر، بر دو نوع است: (مولوی و ارشادی) و اینکه قلم زن مزبور، ناشیانه اوامر ارشادی

را اینطور معنی کرده که: (باید انجام نداد) علاوه بر اینکه مفهوم محصلی ندارد، بهترین سند ناآگاهی اوست زیرا: اوامر ارشادی نیز برای اطاعت و امثال مکلف، صادر گردیده است و باید انجام شود، نهایت اینکه انجام هر موضوعی متناسب با همان موضوع است، مثلاً در مثال وجوب اطاعت خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اولیاء خدا، انجام اوامر صادره در این موارد، همان پیروی از فرامین در شرع است، - و اگر انجام آن لازم نباشد معنی اینست که مخالفت با خدا و - رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اولیاء خدا منعی ندارد!! و هیچ عاقلی تاکنون چنین مهملی را نگفته، و نوشته است مگر همان بزرگوار جامع احلام!!

پس اوامر ارشادی را هم باید انجام داد، نهایت اینکه انجامش همان فرمانبری از شارع است که عقل، بالاستقلال حکم می کند، و در حقیقت، فرمان شارع، حکم عقل را تأیید می نماید. ولی در اوامر مولویه، یعنی: فرمانهایی که مترتب بر موضوعاتی است که عقل، مستقلاً در آنها نمی تواند حکمی نماید انجام دادنش، بجای آوردن متعلقات فرمانست مثل نماز و روزه و نظائر اینها، و در محل خود ثابت شده که احکام شرعیه، تابع ملاکات، یعنی: مصالح و مفاسد واقعیه است، و عقل، توانای بر درک آن

ملاکات نمی باشد ولی چون شارع را حکیم علی الاطلاق، و عالم بهمه رموز و اسرار می شناسد، به مجرد صدور فرمان، خود را ملزم به اتباع می داند - و همچنین در مثالی که نام برده زده، متعلق امر، سیر در زمین است (سیروا فی الارض ولی مقصود، قطع مسافت، و از نقطه ای بنقطه دیگر رفتن نیست که او چنین توهم کرده، و چنان نتیجه غلطی را بر داشت کرده است، بلکه مراد، سیر علمی است برای آگاهی از سرنوشت بدکاران، و بدکرداران، که نتیجه آن تنبه و بیداری آدمی است که با این تذکر الهی مرتکب مخالفت با خدا و دین خدا نمی گردد، تا مبادا به سرانجام بدکاران مبتلا گردد.

پس، اوامر ارشادی هم انجام دادنی است، و انجام آن متناسب با مرشد الیه است که در مثال مورد بحث، تفکر و تدبر، در سرنوشت دروغگویانست، و تردیدی نیست در این که چنین تذکراتی در انسان بسیار مؤثر است.

و ثانیاً: اینکه می نویسد: (در اوامر ارشادی مقصود بیان اهمیت و ارزش مأمور به است) کمال نادانی است، زیرا: نامبرده، بنیانی را که اساس نتیجه گیری خویش قرار داده بر آب نهاده و در واقع، اوامر ارشادی را درک نمی کرده است، و همانطور که قبلاً نیز متذکر شدیم این

قییل اوامر، راهنمای انسانی بهمان حکم عقل است یعنی همانگونه که عقل حکم می کند باید انجام داد البته با تناسب مواردش، نه اینکه تنها بیان اهمیت مأمور به باشد که نامبرده توهم کرده است، و در مثال: وجوب اطاعت خدا و... فرمان شارع حکیم، تنها برای راهنمایی بااهمیت فرمانبری نبوده است، بلکه مقصود، لزوم فرمانبری است و این محقق!! بزرگوار!! - العیاذ بالله - خداوند حکیم را قصه گوئی فرض کرده که برای بندگانش در قالب اوامر ارشادی بتوهم او می خواسته سخنرانی بی نتیجه ای کند و یا صرفاً تاریخی نقل نماید و امور مهمه را تعریف کند بدون اینکه خواستی جز این داشته باشد!! و این توهم کمال کج فکری و بدفهمی است. بلکه به یقین، خواست خداوند در این اوامر نیز اصلاح مجتمع، بنوع دیگر است که از طریق تفکر و تعقل، حاصل می گردد، نه اینکه تنها اشاره به اهمیت مأمور به باشد.

و حق مطلب اینست که اصولاً نامبرده به یک سادیسم خطرناکی مبتلا بوده، و بدون توجه به نتایج مهماتش هر چه به قلمش می آمده می نوشته است!! بدون اینکه بیندیشد چه می نویسد، و از نوشته اش چه مقصودی داشته است!!

و ثالثاً: قلم زن مزبور کاسه داغ تر از آتش شده، و

برای محکمت قرآن، یقه دریده است!! در حالیکه او حرمت حتی الفاظ این کتاب مقدس آسمانی را رعایت ننموده و علاوه بر اینکه به خیانت تفسیر برای آلوده بوده، الفاظ قرآن کریم را نیز تحریف نموده و هر جا، هر طور که دلخواه او بوده از تغییر آن دریغ نمی نموده، و گه گاه مصلحت در حذف کلمه ای می دیده!! و آن را با کمال بی پروائی حذف می کرده است!! و اینگونه جرأت تجاسر، بالاترین خیانت نامبرده به کتاب خدا است چنانکه نمونه هائی از او در اوائل کتاب گذشت.

و از اینها هم که بگذریم، تصرفات غیر مجاز و تفسیر های به رأیی که در آیات شریفه نموده بسیار است، از جمله در سوره: (عبس) و در سوره (مدثر) و در آیات: (شفاعت) و آیات لزوم شور در بعض از امور، و غیر اینها که ما در کتاب های: (تشیع یا مکتب نهائی انسانها) و (سخنی چند) و (خرد داوری کند) و دیگر تألیفاتمان خیانت های نامبرده و گستاخیها، و خزعبلاتش را کاملاً بررسی نموده و انتقادات خود را بیان داشته ایم.

حاصل آنکه (وسواس خناس) با این عبارات و نوشته رسوا، بندها را گسسته، و قیود، و تعهدات دینی ساده لوحان را یکباره به یغما برده، و لایابالی گری در امور دینی را به

بی بند و باران تعلیم داده، و نفرین خالدی از خود بیادگار گذارده است.

در صفحه: ۵۹ سطر: ۳ می نویسد:

٪٪ می دانیم که خدا واحد است و بسیط است اما وقتی که ٪٪

٪٪ از بندهای خشمگین می شود مسلماً این خشم در وجود او ٪٪

٪٪ حادث می شود - پس از حدوث گناه - و قبلاً این خشم، ٪٪

٪٪ وجود نداشته بنابراین خدا که قدیم است چطور حالتی ٪٪

٪٪ در او حادث می شود پس باید در خدا که وجود واحد بسیطی ٪٪

٪٪ است هم حادث را بگیریم و هم قدیم را و این دو نقیض ٪٪

٪٪ با هم جمع نمی شود پس باید برای تو وجیه این تناقض ٪٪

٪٪ که خودمان ساخته ایم یک فرضیه دیگری درست کنیم ٪٪

٪٪ که خودمان ساخته ایم یک فرضیه دیگری درست کنیم ٪٪

٪٪ و آن اینست که صفات و حالات خدا جزء ذاتش است... ٪٪

٪٪ تحقیق در این مسائل و غرق شدن در آن که همه قرون ٪٪

٪٪ وسطای اسلام و اروپا را بخود گرفتار کرد انسان را از ٪٪

٪٪ نظر فکری و ذهنی و از نظر بحثهای تئوریک بسیار قوی ٪٪

٪٪ نمود اما از نظر علم و از لحاظ تمدن و کشف قوانین طبیعی ٪٪

٪٪ و گسترش دامنه معرفت واقعی عقب برد و منحط کرد... ٪٪

نویسنده:

اگر کسی در علوم عقلیه، حتی مختصر آگاهی داشته باشد و عبارات فوق را بنگرد از حیرت، انگشت بدهان می گزد

و در بهت، فرو می رود که چه الزامی دارد کسی که صد در صد، از این علوم بی بهره بوده است در چنین مسائل مشکله ای به بررسی می پردازد و بالنتیجه، بیافتن چنین خزعبلاتی خویش را مبتلا می کند!!

و از سراسر عبارات او برای هر متفکری ناآگاهی مشهود است، و این بینوا تنها شنیده است که عماء فن در باب خداشناسی فرموده اند: (خداوند، بسیط است و ترکیب در ذات مقدسش راه ندارد) (البته تعبیر درست این است که خداوند متعال متجزی نیست). و قلم زن مزبور، نه تنها از فهم این عبارت، بلکه از هزاران مسائل مطروحه در علوم عقلیه کاملاً بی خبر مانده است، و چونین عنصری، حق بررسی علمی این مسائل را نداشته است، و نظرات او به — اندازه پیشیزی ارزش علمی ندارد، و فقط عرض خود برده و دیگران را بزحمت انداخته است.

کراراً گفته ایم: کسی که در نوشتجاتش، نادانی و بی اطلاعی خود را در موضوعات: (فقهی و اصول فقهی و کلامی و فلسفی) صریحاً امضا کرده چه بیماری داشته که بر خلاف نوشته اش به داوری پرداخته است!!

و غالب آنهایی که از نوشتجات او ترویج می کنند چون خود او از علوم اسلامی بی بهره اند و فقط به بافندگی ها، و استخدام الفاظ مترادفه، و عباراتی گول زن، دل

خوش کرده اند!! و علاوه بر اینکه عموم نوشتجات او تکراری است، فاقد ارزش علمی، و مورد انتقادات عدیده است بویژه، این نوشته اش: (اسلام شناسی) که حتی در منابع تاریخی که بقول خودش از (طبری و ابن هشام) اخذ نموده بگونه ای دست خود به تحریف، آلوده و متون تاریخی را چنان تغییراتی داده که بکلی واقعیت امور را مسخ کرده است!! و گاهی برای اینکه مشتش باز نشود برخی از احادیث را تقطیع کرده و تنها همان قسمتی را که بر فکر علیل خود منطبق می دانسته نقل کرده است! و بدون تعصب میگویم که خدا میداند این نوشته تا چه اندازه فصاحت بار است، و فردا که ابرهای تیره برطرف شود و رسوایان این مجتمع، اسناد رسوایشان، افشا گردد، معلوم می شود قلم زن مزبور، با این نوشته، و دیگر نوشته هایش چه بلایی به سر اسلام و قرآن عزیز آورده است!!!!

مع الاسف: چنانکه در مثل آمده و گفته اند: (برعکس نهند نام زنگی کافور) نام این نوشته را که بکلی حقائق اسلام را مسخ کرده است، و از هر خیانتی به شئون این کیش پاک، دریغ نکرده، و حتی نام تحقیق را هم ننگین کرده.... (اسلام شناسی) نهاده و با غرور پوچی پنداشته کرامتی بخرج داده است! و در پرتو جانبداری بز

های اخفش، چنان از خود بیخود شده بود که بر ستارگان آسمان علم، پلنگ وار، رشک می ورزید!! و در نهایت گستاخی
بعلماء ارزشمند اسلام شیعی و زمامداران این مکتب مقدس حمله آورده و از آنچه خود لایق بود، در مورد این بزرگواران،
مضایقه نکرد، - هم می گفت، و هم می نوشت و به یقین، اگر نام این نوشته را (مهمل شناسی) می نهاد بدرجات، از (اسلام
شناسی) مناسب تر بود.

در هر حال، برای اینکه میزان جهل قلم زن مزبور بهتر روشن گردد، مطلبی را که در اینجا راجع به بساطت خداوند متعال، قبلاً
نقل نمودیم اینک بطور اجمال، به بررسی و نقدش می پردازیم:

و اگرچه بعضی از ابحاث است که تحقیق در آنها به تألیف کتابهای مستقل نیازمند است، و از آن جمله موضوع خداشناسی، و
صفات ثبوتیه حق است که علماء بزرگواران شیعه، امثال: (خواجه طوسی) - (علامه حلی) - (علامه مجلسی) - (شیخ بهائی)
- دس الله اسرارهم، و دیگر بزرگان، کتابهای بسیار سودمند وارزنده در آن مباحث، تصنیف کرده اند، و ما به حکم: (ما
لایدرک کله لایترک کله) فقط به اجمالی از یک قسمت مباحث کلامی برای نقد نوشته قلم زن مزبور می پردازیم تا

به ناآگاهی کامل او بیشتر پی برده و ببینید فکر غرب زده و ناآگاهانه او چقدر از افق علوم اسلامی دور بوده، و دریابند که نامبرده از این نوشته ها مقصودی جز تحمیر عوام و تخریب مبانی اسلام و ایجاد اختلاف در ملت مسلمان، و امحاء احکام خدا نظری نداشته است!!

اینک به بررسی و نقد نوشته نامبرده می پردازیم می نویسد: (میدانیم که خدا واحد و بسیط است اما وقتی که از بنده ای خشمگین می شود مسلماً این خشم در وجود او حادث می شود - پس از حدوث گناه - و قبلاً این خشم وجود نداشته...!!)

خوانندگان عزیز: شما همین چند سطر را یادداشت کنید، و از هر متخصص فنی که میل دارید پرسش کنید که آیا چنین هدیانی را تاکنون هیچ خداشناسی گفته است!!

مگر خداوند، محل حوادث است که چیزی بر او، یا در او حادث گردد!! و مطلبی را این چنین تصویر کردن نشانه ناآگاهی، و فقدان خرد، و عاری بودن از همه اصول اسلامی است، بویژه که بر این پایه، مهملایت عجیب و غریبی را بنا نهاده، و نتیجه گیری کرده که بحث در این امور موجب اتلاف وقت، و دور شدن از علم است!! و چون خود او اهل تحقیق نبوده، و توانائی بر درک، و حل مطلب نداشته این

چنین عناد بخرج داده است!! و فی المثل: همانند کچلی است که از وی پرسیدند چرا طلف نمی گذاری؟ می گوید: من از این... خوشم نمی آید!!

پر پیدا است که نامبرده حتی کتاب ساده ای هم در اثبات وجود خدا، و توحید او، و صفات ثبوتیه و سلبيه و آنچه مربوط به این موضوع است نخوانده و از کتابهای کلامی در بست بی خبر بوده و اگر مختصر مطالعه ای هم داشت لا اقل اگر قادر بر حل مشکل نبود، تصویر مطلب را آگاهانه می نمود و چنین تعبیرات جاهلانه ای از خود بیادگار نمی گذارد که مورد تمسخر و حمله عقلاء واقع گردد.

اینک برای بهتر روشن شدن مطلب، لازم است بطور خلاصه باشاراتی در این باب پردازیم، سپس انتقادات و اشکالاتی که بر نوشته قلم زن مزبور وارد است متذکر شده و عاری بودن وی را از آگاهی و اعتقاد باین اصل اصیل اسلامی ثابت کنیم.

بطور کلی، کلمه: (وجود) که از آن در فارسی به (هستی) تعبیر می شود، دارای دو مصداق است، یکی وجود واجب با لذات، و دیگر، وجود ممکن با لذات.

(واجب بالذات) موجودی است که هستی و وجودش بذات خود است، یعنی: از ناحیه غیر خود، هستی نیافته

و آغازی نداشته، و انجام و زوالی هم ندارد، (وجودش ازلی و ابدی است) و واجد همه صفات کمالیه، از علم و قدرت و حیات و اراده و امثال اینها است،

و در صفات حق، دو قول است:

محققین از علماء فن، قائل به: (عینیت) صفاتند یعنی: صفات را مصداقاً عین ذات مقدس خداوندی می دانند و جمعی از علماء عامه، قائل به زائد بودن صفات بر ذاتند اما آنان که صفات را (وجوداً و عیناً و فعلاً و تدثیراً) عین ذات، می دانند، و عقیده دارند که بذاته آثار همه کمالات بر او مترتب است و او من حیث ذاته مبدء است برای انتزاع همه صفات کمالیه، یعنی: یک مصداق حقیقی است، یک وجود واجبی است که بعینه مصداق همه صفات کمالیه است.

پس صفات خداوند، غیر از صفات مخلوقات است که غیر ذات آنها است، مثلاً: بر ما هم اطلاق موجود، عالم، قادر می شود ولی این صفات غیر از ذات ما است، زیرا نبودیم سپس موجود شدیم، جاهل و ناتوان بودیم، سپس عالم و توانا گردیدیم ولی ذات اقدس ازلی همیشه و لایزال واجد این صفات بوده است. و برای (عینیت) صفات حق، باده ای تمسک گردیده که از آنجمله است:

ص: ۵۲

۱- ذات مقدس خداوند، واجد تمام کمالات است، و اگر صفاتش غیر از ذات او باشد مسلماً در کمالش محتاج به این صفات است، و احتیاج، صفت ممکن است، نه واجب.

۲- اگر بگوئیم صفات حق {صفات ذاتی}، حادث بوده ولی قائم بذات او، لازم می آید محل حوادث باشد، و اگر صفات، زائد و قدیم باشد لازم می آید قول به: (قدماء ثمانیه) بنا بر اینکه صفات ثبوتیه، هشت باشد و برهان قطعی، این فرضیه را ابطال کرده است، ولی متأسفانه، جمعی از -

فرق عامه، بدان معتقدند!!

۳- اگر صفات خداوند، زائد بر ذاتش باشد، لازم می آید که ذات مقدسش، خالی از کمالات باشد، و این موجب نقص است، و نقص بر خداوند، محال است.

پس از (عینیت) صفات، و وضوح آن

اینک باید دانسته شود که یکی از صفات ثبوتیه خدای متعال، (اراده و کراهت) است. یعنی: افعالش به اراده و اختیارش صادر می گردد.

اما در تکوینیات، واضح است که: (اذا اراد الله لشیئی ان یقول له فکن فیکون) و اما معنی اراده و خواست او، در اعمال، و افعال بندگان، اینست که: آنچه را که از بندگان، اراده فرموده طاعت و بندگی آنها است. یعنی: افعال عبادی بندگان را طالب است، نهایت، به

ص: ۵۳

اختیار خودشان، و بعبارت دیگر: طالب فعل اختیاری بنده است. و معنی کراهت اینست که چون خداوند، عالم است که فلان فعل، در فلان وقت، مشتمل بر مفسده است نباید انجام شود - و اما کراهتش نسبت به افعال غیر، معنیش اینست که ایشان را نهی می کند از ایقاع معاصی که موجب فساد ایشانست، البته بر وجه اختیار خود ایشان.

و دلیل بر اینکه خداوند، نسبت بافعال عباد، - (مرید و کاره) است همان اوامر و نواهی او است که امر به طاعت کرده، و نهی از معصیت نموده است، زیرا: خداوند حکیم، امر نمی کند مگر بر آنچه را که اراده نموده و نهی نمی کند مگر از آنچه را که اکراه داشته است، پس بازگشت اراده به علم به اصلح است و کراهت، مرجعش به علم به فساد است که موجب نهی بالااختیار گردیده - و اگر خداوند اراده داشت که به جبر، و قهر، مانع عصیان و فساد گردد می توانست، ولی چنین نخواسته است چون مخالف با غرض از تکلیف است زیرا: بندگان، باید بر فعل و ترک، قدرت داشته باشند، و اجبار، سلب قدرت می کند (ولو اء الله ما اشركوا....).

و از جمله صفات سلویه اینست که خداوند، در چیزی (حلول) نمی کند، و با غیر خود، متحد نمی شود زیرا: حال

محتاج به (محل) است و احتیاج و فقر، صفت ممکن است. و از این گذشته: حلول در شیئی مستلزم خلو (حال) در شیئی آخر است. و بعنوان مثال، اگر خداوند - العیاذ بالله - در مکانی حلول کند باید مکان دیگر، خالی از او باشد، در حالیکه او در هر مکانی موجود است و علاوه بر این: انتقال از حالی به حال دیگر، علامت زوال است، و خداوند، لم یزل و لا یزال است، و محذور دیگر اینست که: حلول، مستلزم جسمیت، و عرضیت، و داشتن مکانست، که ذات مقدس الهی از همه اینها منزّه است - و اشکال دیگری که بر تقدیر: حلول، لازم می آید اینست که اگر واجب تعالی با غیر خود متحد گردد، آن غیر، یا واجب است و یا ممکن - اگر واجب باشد مستلزم تعدد واجب است، و اگر ممکن باشد پس از آنچه بعد از اتحاد، حاصل می گردد، یا واجب است یا ممکن، و در محل خود، ثابت شده است که: انقلاب ممکن بواجب، و واجب به ممکن از محالات است.

در اینجا توجه شما را به یکی از خطبه های بسیار ارزنده امیرمؤمنان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام جلب می نمائیم، تا به بینید آن بزرگوار، موضوع: توحید: ذات، و صفات حق تعالی را در چه قالب شیوائی بیان داشته است.

اول الدين معرفته و كمال معرفته التصديق به و كمال التصديق به توحيدہ و كمال توحيدہ الاخلاص له و كمال الاخلاص له نفي الصفات عنه لشهادة كل صفة انها غير الموصوف و شهاده كل موصوف انه غير الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه. فقد جزاه و من جزاه فقد جهله و من جهله فقد ارشار اليه و من اشار اليه فقد حده و من حده فقد عده و من قال فيم فقد ضمنه و من قال على م فقد اخلى منه كائن لاعتن حدت موجود لاعتن عدم مع كل شئى لا بمقارنه و غير كلشئى لا- بمزايه فاعل لابعنى الحركات و الآله بصيرا ذلا منظور اليه من خلقه متوحدا ذلا سكن يستانس به و لا يستحوش لفقده انشا الخلق انشاء و ابتداء ابتداء بلارويه اجالها و لا تجربه استفادها و لا حركه احدثها و لاهمامه نفس اضطرب فيها احوال الاشياء لاوقاتها و لاءم بين مختلفاتها و غرز غرائرها و الزامها اشباحها عالماتها قبل ابتدائها محيطا بحدودها و انتهائها عارفا بقرائنها و اجنائها....

ترجمه:

اساس (و نخستين پايه) دين شناختن او است (كه

ص: ۵۶

بدانیم او آفریننده همه موجوداست) و شناختن کامل تصدیق او است، و تصدیق کامل، یگانه دانستن او است، و توحید کامل، خالص نمودن عمل است برای او {و یا به معنای جدا نمودن خدا از خلق است.}، و کمال اخلاص برای او آنست که صفات زائد بر ذات، برای او تصور نشود، زیرا هر صفتی گواه است که غیر موصوف است، و هر موصوفی گواهی می دهد که غیر از صفت است، پس کسی که خداوند سبحان را (بصفات زائد بر ذات) توصیف نماید!! قرینی برای او توهم نموده، و کسی که او را دو تا داند پس او را تجزیه و تقسیم کرده، و کسی که جاهل به او است پس بسوی او را محدود (فرض) نموده، و کسی که او را محدود دانست پس او را بر شمرده، (و خداوند را چون واحد عددی توهم کرده) و کسی که بگوید در چیست، او را در ضمن چیزی قرار داده، و کسی که بگوید بر چیست، بعضی از مکانها را از او تهی دانسته است - خداوند سبحان همیشه بوده، نه آنکه حادث شده باشد، موجود است نه آنکه از نیستی و عدم بوجود آمده باشد با هر چیزی هست نه بدانگونه که همسر آن باشد (بلکه همه چیز قائم به او است {خالق اوست}) و غیر از هر چیزی است نه بدانگونه

که از آن کناره گیرد (زیرا اگر کناره گیرد چیزی محقق نخواهد شد، و او نگاهدارنده همه اشیاء است) فاعل است (و همه افعال در عالم تکوین {نه تشریح} از او صادر می گردد) ولی نه بمعنی حرکات، و انتقالات از حالی بحال دیگر (زیرا این از لوازم جسم و جسمانیات است و خداوند، منزّه است) و نه بمعنی آلت (زیرا: خواستن آلت، مستلزم فقر و احتیاج است و او غنی بالذات است) بصیر و بیناست در حالیکه هیچ مخلوقی از مخلوقات نبوده، و یگانه است هنگامی که سکن (و چیزی که موجب اطمینان و انس باشد) نبوده و از فقدانش وحشت نکند، مخلوقات را بیافرید بدون بکار بردن فکر و اندیشه و تجربه ای که از آن استفاده کند (زیرا تجربه و تفکر برای حصول علم بمصالح است و او بذاته عالم است) و بی آنکه جنبشی در خود پدید آورد (زیرا حرکت از لوازم: جسم است) و بی اهتمام نفسی که در آن اضطرابی داشته باشد (زیرا مصالح و مفاسد را می داند) اشیاء را در اوقات خود بوجود آورده (و هر وقت که مصلحت بوده آفریده) و مختلفات آنها را سازگار نمود، و طبایع آنها را ثابت کرد و آن طبایع را لازمه آن اشیاء گردانید - دانا بود به آنها پیش از آفریدنشان، و احاطه داشت به حدود و انتهای آنها و آشنا بود به چیزهایی که پیوسته اند به آن اشیاء و بنواحی

و گوشه های آنها (یعنی به مخلوفات، کلاً و جزءاً عالم بوده و هست....

این خطبه مبارکه، علاوه بر اینکه از نظر الفاظ و ترکیب بندیها در حد اعلای فصاحت، و بلاغت است - از نظر معنی نیز عقول همه اهل توحید، و فلاسفه الهی را بحیرت آورده است، - کدام خرد است که بتواند در اوج علمی این انسان مافوق، راهی پیدا نموده، و حقایق را همانند این شخصیت بی بدیل بشریت درک کند؟ کدام فیلسوف، و حکیم و متکلمی در هر درجه سیر علمی هم باشد، چون او توانا بر شهود علمی اسرار جهان آفرینش است؟ کدام موحد و خداشناس است که حتی توهم کرده باشد خدا را آنچنان که علی علیه السلام علماً شناخته، شناخته است، و می تواند به مخلوق بشناساند؟ براستی همه عقول بشری در پیشگاه بینش مقام مقدس علوی، همانند مور ضعیفی است که در قلوآت بی پایان علم از حرکت وامانده است.

علی علیه السلام است که دانشش فوق دانشهای بشری و عرفانش فوق عرفان هر عارف و خداشناس است.

او معلم است و دیگران متعلم.

او متکلم است و دیگران متلمذ

او عطا کننده دانشهاست و دیگران فراگیرنده

ص: ۵۹

او ولی مطلق حق است و دیگران بشعاع نور ولایت او پاینده.

به حقیقت:

اگر بخواهیم شرح اوصاف آن ولی والای حق را در اوراق دفتر بیاوریم نه تنها قلم از حرکت افتاده و سر می شکنند، و نه تنها فکر، وامانده و عقل، در مسیر دریای فضیلتش غرق می شود، بلکه هر چه بیشتر بنویسیم، و پیش تر برویم با شگفتیهای عمیق تر مواجه می شویم و همانست که گفته اند:

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست

که نم زخم سر انگشت و صفحه بشمارم

وله جلال لیس فوق جلاله الاجلال الله

جل جلاله و له نوال لیس فوق نواله الانوال الله غم نواله

در هر حال: مقصود ما از نقل این قسمت از خطبه توحیدی مولی، امیرالمؤمنین علیه السلام بدانجهت بود که بدانید بحث در توحید، و صفات حق، از مهمترین مباحث اعتقادی اسلام است، و بر همه مسلمان، پیش از هر چیز، و بیش از همه

ص: ۶۰

چیز، آگاهی و سپس اعتقاد به این اصل اصیل اسلامی لازم است و بدیهی است که تا نقطه اتکاء توحیدی در آدمی پدید نیاید نمی تواند انسانی باشد، و احساس وظیفه ای نماید.

و از جمله صفات سلبيه، یکی هم اینست که: (خداوند، محل حوادث نیست) یعنی: خواب، و بیداری، و حرکت، و سکون، و قیام، و قعود، و کهولت، و صبا، و شباب، و شیب، و ضعف، و کلال، و نشاط، و فرح، و حزن، و رضا، و سخط، و صحت، و سقم، و واماندگی، و اکل، و شرب، و سهو، و نسیان، و نحو اینها بر او عارض نمیگردد. زیرا: این حالات، از عوارض جسم و جسمانی است، و خداوند منزّه است، چون عارض شدن اینها بر ذات مقدس خداوندی دلیل بر نقص و عجز او است، و این هر دو بروی محالست.

و امثال این قبیل، عبارات: (رضی الله عنهم.... غضب الله عليهم....) که در قرآن کریم و یا دیگر مآثر بچشم می خورد، مقصود: غایات آنها است نه مبادی آنها و در آیات فوق، غایت رضا: اکرام و احسانست - و غایت غضب: عقاب و عذابست، نه نفس رضا و غضب آنگونه که در مخلوقست و لذا گفته اند: (خدا لغایات و اترك المبادی) و دلیل بر این مطلب آنکه عارض شدن این حالات بر ذات مقدس الهی علاوه بر اینکه موجب تغییر ذات است، مستلزم نقص،

و عجز، و احتیاج نیز هست که او جل شانه از همه اینها مبرا است.

و اگر بخواهیم این مبحث را آنطور که سزاوار بحث است تشریح نمائیم همانطور که متذکر شدیم باید کتاب مستقلی تألیف نمائیم و از موضوع کتاب، خارج شویم، و این بررسی اجمالی فقط برای توجه شما بر جهل و ناآگاهی (وسواس خناس) و افشاء بی مایه گی او در کلیه مباحث عقلیه است که با عدم اطلاع، با کمال بی حیائی وارد بحثهایی شده که از هضم او بیرون بوده است، و برداشتهای غلطی نموده که هر آگاهی را به خنده می آورد.

خواننده عزیز:

اکنون با بحث اجمالی که در صفات خداوندی گذشت شما را به نقاط ضعف، و اشکالاتی که بر نوشته قلم زن مزبور مؤلف: (اسلام شناسی)!! وارد است توجه می دهیم، و به بررسی و نقد عبارتی که پیش از این از وی نقل نمودیم می پردازیم.

۱- اینکه می نویسد: (خشم در وجود او / خدا / حادث می شود)!! - از حرفهای شاخرداری است که هیچ خداشناسی تاکنون نگفته است، و اینکه تنها او در این قبیل مسائل گوی سبقت را در نقل موهومات از همگان خود ربوده بدلیل

ص: ۶۲

جهل و غرور او بوده است که بدون مجوز علمی، در تحقیق موضوعاتی مداخله می نموده که الفبای مباحث آنها را هم نمی دانسته است، و نظری جز اظهار فضل، و نشان دادن منیت، خویش نداشته است، در حالیکه سخت در اشتباه بوده است زیرا: نوشتجات، و به اصطلاح: تحقیقاتش، بهترین نمودار ناآگاهی مطلق او است.

و نمونه اولش عبارت متقدم است که توهم نموده. خشم، در وجود خدا حادث می شود!! و ندانسته که بنابراین لازم می آید که پروردگار سبحان، محل حوادث باشد!! و او چون معنی: (وجوب وجود) را نمی دانسته و اصولاً نمی فهمیده است، بچنین تعبیر جاهلانه ای دست زده است!!

۲- خشم خداوند، با خشم مخلوقاتش، فرق می کند زیرا خشم، در مثل انسان، موجب پیدایش حالتی است که یکی از آثارش برافروختگی، و سرخی رنگ چهره است، و مسلم است که به این معنی، معقول نیست در ذات الهی. حتی نفوه به آن شود، بلکه همانطور که در تحقیق سابق متذکر شدیم، معنی خشم، نسبت بوجود مقدس حق، نتیجه آنست که شکنجه و عذاب باشد نه مبادی آن.

۳- اینکه می نویسد: (پس باید در خدا که وجود واحد بسیطی است هم حادث را بگیریم و هم قدیم را....)

باز ناشی از جهل او است، زیرا: (قدیم بودن) لازم ذات او است، نه اینکه ذات مقدسش، چیزی، و قدیم بودن چیز دیگری باشد، و علاوه بر این، اصولاً، حدوث، منافی با ذات واجب تعالی است، و اعتبارش در او جاهلانه است. و نامبرده، گذشته از اینکه این معنی را درک نمی کرده تعبیر لفظی او هم غلط است، زیرا: (قدم و حدوث) گرفتنی نیست، و حداقل، بجای آن جمله غلط، باید می نوشت: هم حادث را اعتبار کنیم و هم قدیم را.

۴- اینکه می نویسد: (و این دو نقیض با هم جمع نمی شود) باز نمودار دیگری از نادانی او است، زیرا: نمی دانسته که حدوث، نقیض قدم نیست بلکه ضد او است، چون تناقض، همیشه بین امری وجودی و امری عدمی است و لذا گفته اند: (ان نقیض کل شیئی رفعه) پس نقیض قدم، نفی قدم است، و نقیض حدوث، نفی حدوث است، البته باز گشت نفی حدوث همان قدم، و نفی قدم همان حدوث است ولی تعبیر لفظی قلم زن مزبور، نشانه جهل او با اصطلاحات علمی است.

۵- اینکه می نویسد: (پس باید برای توجیه این تناقض که خودمان ساخته ایم یک فرضیه دیگری درست کنیم و آن اینست که صفات خدا جزء ذاتش است)!!

(وسواس خناس) با این نظریه محققانه!! کاملاً آبروی خویش را برده است، زیرا: این (بقول او) تناقض را هیچ عالمی نساخته، و حتی طلبه ای هم تفوه به آن نکرده است، بلکه تنها فکر ناسالم و غیر آگاه او ساخته و پرداخته است، و شاید اینهم از موارد وحیی باشد که مقنی یزدی، در عمق چاپ ده مؤمن آباد با کلنگ اعجاز گرش بر او نازل گردانیده است، و چون نامبرده نمی دانسته نسبت غضب به حقتعالی چگونه باید تصویر شود بهمان وحی اکتفا کرده و بدین مالیخولیا مبتلا شده است، و توهم کرده که چون هنگام عصیان بنده - العیاذبالله - غضب در خدا حادث می شود در فکر علاجی برآمده که نه مطلب را توانسته هضم کند، و نه پاسخی می توانسته بدهد و از این گذشته بین (صفات و حالات) که از نظر علمی فرق بسیار دارند فرقی نگذارده و هر دو را در یک ترازو نهاده و بخداوند نسبت داده است!!! در حالیکه خداوند، واجد صفات کمالیه هست، ولی محل عروض حالات، قرار نمی گیرد، چنانکه در تحقیق سابق گذشت، و اینکه علماء فن، صفات الهی را عین ذات دانسته اند، برای تصویر خیالی، و غلط قلم زن مزبور نبوده، بلکه دلیل اقتضاء آن را داشته است، که صفات، باید عین ذات باشد نه زائد بر ذات و تاکنون نه تنها هیچ عالمی، بلکه حتی

بقال و عطار مسلمان موحدی نیز نگفته که حالات، جزء ذات خداوندی است!!

۶- اینکه می نویسد: (یک فرضیه دیگری....)

اولاً: عینیت صفات، با ذات، فرضیه نیست.... حقیقتی واقعی و استدلالی است،

و ثانیاً: همانطور که متذکر شده ایم صفات، غیر از حالات است.

و ثالثاً: صفات، جزء ذات خداوند نمی باشد، بلکه عین ذات مقدس او است، زیرا بنا بر جزئیت، ترکیب لازم می آید، که خداوند، از آن منزله است، و چون این بینوا از علوم عقلیه آگاهی نداشته بچنین تعبیرات غلط، و... مهملاتی دست زده است!! معلوم نیست این بزرگوار!! چه اصراری داشته که در معقولات، وارد گردد، که تا این اندازه، رسوائی بار آورد، و تنها محملی که متصور است اینست که بیقین به بیماری روانی شدیدی مبتلا بوده که نمی توانسته آرام بگیرد!!

۷- از همه این نوشته، مفتضح تر آنکه در نتیجه گیریش می نویسد: (تحقیق در این مسائل و غرق شدن در آن... از نظر علم و از لحاظ تمدن و کشف قوانین طبیعی، و گسترش دامنه معرفت واقعی عقب برد و منحط کرد...)!!!!

ص: ۶۶

براستی گوئیا (وسواس خناس) با علوم اسلامی پدرکشتگی خاصی داشته است!! و در هر فرصتی که بدست می آورده، و در هر قالبی که می توانسته، از گستاخی، و پرده دری بعلاوه، بافتن مهملات بنام اسلام، و تاریخ اسلام دریغ نداشته است، و یکی از نمونه های بارزش همان عبارتست که در چند سطر پیش گذشت.

باید به او گفت: کدام دانش و علم است در دنیا که از معرفت و شناسائی خداوند متعال، و آگاهی علمی از صفات جلال و جمال او ارزشش بیشتر و بالاتر است!!؟

آیا امیرمؤمنان حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام که در خطبه های متعدد مفصل (نمونه اش خطبه ایست که قبلاً از نهج البلاغه نقل گردید) در موضوع خداشناسی، و معرفت صفات ذوالجلال، با سخنرانیهای جالب، و عمیق، و فصیح، و بلیغ خود، دلها را از تاریکی جهل به این اصل اصیل اسلامی بنور علم، و عرفان، هدایت فرموده - العیاذ باللّه - امت اسلام را از معرفت واقعی عقب برده و منحط کرده است!!؟

آیا تحقیق در مسائل خداشناسی موجب انحطاط امت است

آیا دشمن ترین دشمنان، جرأت چنین تجاسری را داشته است!!؟

آیا تمدن واقعی، و تشکل حقیقی انسانی و ارتباط

معقولانه آدمیان، و ائتلاف قلوب، و دیگر آثار انسانیت جز در پرتو خداشناسی، و خداپرستی، و سپس وظیفه شناسی متصور است؟!؟

آیا آفرینش ما تنها برای کشف قوانین طبیعی و گسترش دامنه معرفت در همین جهت بوده است؟!؟

آیا آن همه آیات توحیدی قرآن کریم که مبین راه خداشناسی، و معرفت صفات کمالیه حق است، و با مثالهای گوناگون، این موضوع را در سرلوحه وظائف انسانی قرار داده است، و تا آن اندازه مورد اهمیت است که علت غائی و غرض نهائی آفرینش را همان شناسائی و معرفت خدا، و ستایش و نیایش، و پرستش او معرفی فرموده / وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ / نیافریدم جن و انس را مگر برای اینکه مرا.... "بشناسند و" پرستش کنید / سوره: الذاریات: / ۵۱/۵۶ - العیاذ بالله - خداوند میخواست بشر را از نظر علم و از لحاظ تمدن، عقب برد و منحط گرداند؟!؟

آیا تنها، مارکس، و لنین، و استالین، و سردمداران مادیت، و بویژه: سارتر ضدخدا، و گوروچ یهودی کمونیست (دو معبود پر افتخار / وسواس خناس /!!) دامنه معرفت واقعی را جلو برده اند!! و دیگر علماء خداشناس، بخصوص دانشمندان عظیم الشان متعهد اسلام، موجب انحطاط امت

ها بوده اند؟!؟

آیا بی خدایان جهان، منطقی جز منطق (وسواس خناس) دارند که با همین نیرنگ، می خواهند بشریت را به نابسامانیهای معنوی سوق داده، و همه اصول انسانی را فدای زندگی مادی کنند؟!؟

آیا ملت‌هایی که دور از خدا مانده اند، و جز همین قوانین طبیعی به چیز دیگری فکر نمی کنند، سودمند بعالم بشریتند؟!؟

آیا علمی را که برای بهتر شناختن خدا در دست است و محتویات آنها آدمی را در این موضوع تقویت روحانی می دهد باید بدریا ریخته شود؟!؟

ما تردیدی نداریم در اینکه (وسواس خناس) با این عبارت مفتضح خود، منظوری جز این نداشته که اصل خداشناسی را از موهومات صرف، و فقط یک فرضیه ای تلقی نماید و علماء ارزشمند اسلام، و بویژه، متکلمین فخام شیعه را غیر متمدن، و نادان، جلوه دهد!! و با امضاء ضمنی مرام کمونیستی، موجب رواج آن گردد!!

کسی که خداوند متعال را در نوشته اش: (کویر: سرود آفرینش - صفحه: ۲۹۹) این چنین ترسیم کرده است

٪/ خدا آفریدگار بود / و دوست داشت بیافریند / ٪/:

ص: ۶۹

٪٪ زمین را گسترد / و دریاها را از اشک هائی که در تنهائی

٪٪ اش ریخته بود پر کرد / و کوههای اندوهش را که در ٪٪

ی.٪٪ یگانگی دردمندش بر دلش توده گشته بود بر پشت زمین ٪٪

٪٪ نهاد / و از کبریائی بلند و زلالش آسمان را برافراشت ٪٪

٪٪ و دریچه همواره فروبسته سینه اش را گشود / و آه ٪٪

٪٪ های آرزومندش را که در آن از ازل به بند بسته بود ٪٪

٪٪ در فضای بیکرانه جهان رها ساخت /... و این در ٪٪

٪٪ بیست و هفتمین روز خلقت بود / و خدا می نگریست / ٪٪

٪٪ سپس طوفانها برخاستند و صاعقه ها در گرفتند و تندرها ٪٪

٪٪ فریاد شوق و شگفتی برکشیدند و: باران ها و باران ٪٪

٪٪ ها و باران ها / گیاهان روئیدند و درختان سر بر شانه ٪٪

٪٪ های هم برخاستند... و خداوند خدا، ه.ر بامدادان ٪٪

٪٪ از برج مشرق بر بام آسمان بالا می آمد و دریچه صبح را ٪٪

٪٪ می گشود، و با چشم راست خویش، جهان را مینگریست ٪٪

٪٪ و همه جا را میگشت و... هر شامگاهان، با چشمی خسته ٪٪

٪٪ و پلکی خونین، از دیواره مغرب فرمود میآمد و نومید ٪٪

٪٪ و خاموش سر به گریبان تنهائی غمگین خویش فرو می ٪٪

٪٪ برد و هیچ ؟؟؟؟؟ ٪٪

٪٪ آسمان بالا می آمد و با چشم چپ خویش جهان را مینگریست ٪٪

٪٪ و قندیل پروین را بر میافروخت و جاده کهکشان را روشن ٪٪

٪٪ میساخت و شمع هزاران ستاره را بر سقف شب می آویخت ٪٪

٪٪ تا در شب ببیند و نمی دید، خشم می گرفت و بیتاب می ٪٪

٪٪ شد و تیرهای آتشین بر خیمه سیاه شب رها میکرد تا آن ٪٪

٪٪ را بدرد و نمیدرید و می جست و نمی یافت و سحر گاهان، ٪٪

٪٪ خسته و رنگ باخته، سیرد و نومید فرود میامد و قطره ٪٪

اشکی درشت از افسوس بر دامن سحر می افشاند و می رفت و ٪٪

٪٪ هیچ نمی گفت.... در جمعیت چهره های سنگ و سرد، ٪٪

٪٪ تنها نفس می کشید / کسی نمیخواست، کسی نمی دید ٪٪

٪٪ کسی عصیان نمی کرد، کسی عشق نمی ورزید، کسی ٪٪

٪٪ نیازمند نبود، کسی درد نداشت... و خداوند خدا برای ٪٪

٪٪ حرف هایش باز هم مخاطبی نیافت، هیچکس او را نمی ٪٪

٪٪ شناخت، هیچکس با او انس نمی توانست بست، انسان ٪٪

٪٪ را آفرید، و این نخستین بهار خلقت بود.

حق ندارد خود را موحد، و مسلمان بخواند.

خدائی که - العیاذ بالله - دارای اعضاء و جوارح است، بالا می رود و پائین می آید، در تنهائی اشک می ریزد، دردمند می گردد، پلکی خسته و چشمی خونین دارد، با چشم راست، جهان را می نگرد و با چشم چپ قنديل پروین را بر می افروزد، خدائی که در شب نمی بیند و بیتاب می شود، و از افسوس اشک میریزد و تنها نفس می کشد،

چونین خدائی را که (وسواس خناس) با آن آب و تاب مخصوص در (کویر) ش ترسیم کرده بیدرد بیدرمان خود او میخورده است.

این خدای جهان نیست.

خدای آفرینش نیست.

خدای انبیاء و اولیاء نیست.

خدای خردمندان نیست.

خدای منطق نیست.

خدای شاندل است.

خدای سارتر، بنیانگذار فلسفه: (اگزیستانسیالیزم) است.

خدائی است که نامبرده، از غرب، برای هم پالکی های خود، تحفه آورده است!!!! با ترسیم چنین خدائی دست به حمله بر همه مقدسات اسلامی زده و از نوشتن هر مهملی دریغ نموده است!!

آیا این هزلیات، بهترین نمونه بی اعتقادی: (نویسنده اش) به همه اصول دینی نمی باشد؟؟!

آیا نامبرده با نقل این خزعبلات که از (شاندل) فرانسوی در (کویر) آورده، بدون اینکه خرده ای بر او بگیرد، و نفرینی بر این لاطائلات، و مغز متعفن معتقدش

ص: ۷۲

بفرستد، بلکه دست نخورده، بطور ارسال مسلم در نوشته اش با علاقه فراوان نقل نموده و پنداشته کرامتی، و خدمتی نیز بخرج داده است!! استحقاق صد نفرین ندارد؟!!

چنین عنصر پلیدی که از نقل اینگونه باطل، لذت می برده!! بدیهی است که باید با اهل توحید در افتاده، و بحث در مسائل علم الهی را موجب انحطاط و عقب افتادگی بدانند!!

نامبرده با نوشتن، و انتشار این یاوره سرائیها در موضوع: خداشناسی، و گستاخیش نسبت بعلماء الهی، و کتابهای ارزنده ایشان که در همین موضوع تدوین گردیده و بحکم وظیفه، از هر گونه بحث لازم، و ضروری، و جالب خودداری نفرموده اند، غرض، و آرزویی جز این نداشته که بدینوسیله بکلی بحث از مسائل اعتقادی، متروک گردیده و امت، از توجه بخدا منصرف گشته، و همه همت خویش را مصروف کشف قوانین طبیعی، و ماده، و ماده گرائی نموده و فقط به (اصول مادیت) بیندیشند!! و بییقین، این تفکر غلط، و خانمانسوز، مولود تعلیمات مشئومه اساتید غربی او امثال: (ماسینیون مسیحی، و گورویچ یهودی کمونیست، و سارتر ضد خدا) که به شاگردی ایشان افتخار می نموده، و این منحرفان منافق را (معبود) های خویش می

خوانده!! بوده است!!

این نادار بینوا بدون اینکه زیان اینگونه نوشته ها را درک کند با کمال بی مبالاتی وسیله نشر افکار آن عناصر منحرف گردیده است!

و ما نمونه های بارزی از نوشته های: وسواس خناس را که با همه اصول اسلامی، و انسانی درافتاده، و هر جا نام دین بمیان می آمده، سنت کهنه موروثی تلقی می نموده، و اصالت ماده، و ماده گرائی، و اصل صنعت، و بسط مکتبهای مادیت را ملاک واقعی زندگی انسانها قرار داده است!! در کتاب: (خردداوری کند) با عکسبرداری از عین نوشته های او ضمیمه کتاب نموده، و به بررسی و نقد پرداخته ایم، بر شما لازم است این کتاب را تهیه کنید تا بر عقائد، و افکار او پی برده، ضمناً کاسه لیسایش را نسبت به (مکتبهای غرب) درک نمائید، و پر واضح است آنانکه از وی ترویج می نمایند!! باید از درد شرمنده گی بمیرند (بخوانند یا نخوانند).

در صفحه ۶۳ و ۶۴ می نویسد:

٪٪ بسیاری در قرون اخیر قانون تکامل و بخصوص ٪٪

٪٪ / دارونیسیم / را مخالف با مذهب اعلام کرده اند، ٪٪

٪٪ مخالف مذهب نبود بلکه مخالف مذهبی ها بود بخاطر ٪٪

ص: ۷۴

٪٪ اینکده مذهبی ها با آن جنگیدند و دارونیسف را محکوم کر ٪٪

٪٪ دند از این رو دارونیسف هر جا که تبلیغ می شد عنوان ٪٪

٪٪ یک مکتب ضد دینی را داشت حتی مسلمانان نیز او را ٪٪

٪٪ یک مرتد تلقی کردند در صورتیکه دارون از مذهبی تر ٪٪

٪٪ علمای اخیر است و بی نهایت روح مذهبی پاک و عالی ٪٪

٪٪ و شدید دارد!!!!

سپس می نویسد:

٪٪ مذهبی چنین خیال می کند که مذهبش عالی ٪٪

٪٪ ترین چیزست که در دنیا وجود دارد و مذهب خداست، ٪٪

بنابراین آنچه موجود است عالی و اعلا و لا یتغیر است هر ٪٪

٪٪ مذهبی ایکه به اصل مذهبش معتقد است اینطور.... ٪٪

٪٪ استنباط می کند و با تکامل و تغیر خواه و ناخواه.. ٪٪

٪٪ مخالفت می کند و این مخالفتها در تمام دورانی که ٪٪

٪٪ مذهبی ها بر جامعه حکومت می کردند چه در اروپا و چه ٪٪

٪٪ در اسلام کاملاً هویدا است!!!!

نویسنده:

(وسواس خناس) در این نوشته، علاوه بر اینکه ابدیت ولا یتغیر بودن دین مقدس اسلام را انکار نموده، در طعن متدینین و پیروان اسلام، و ملتزمین قوانین این کیش پاک و خالد، که ایشان را (مذهبی ها) تعبیر نموده بطور

ص: ۷۵

وضوح، عقیده خود را افشاء کرده است که گرچه مذهبی ها مذهبشان را عالی و اعلا و لایتغیر می دانند ولی چنین نیست یعنی هم عالی اعلا نیست، و هم قابل تغییر است!!

و همین توهم غلط، عقیده سخیفه شخصی او است که در همین نوشته: (اسلام شناسی) در باب خاتمیت، صریحاً ابراز داشته، و با کمال گستاخی، خاتمیت رسول گرامی اسلام را انکار کرده، و پس از آن حضرت، عقل را بطور استقلال، ملاک عمل قرار داده، و از مکتب وحی، امت را مستغنی دانسته است!!

و علاوه بر این، در عبارت سابق الذکر، (دارون) ملحد معروف شرق و غرب را که کوس رسوائیش بر بامها زده شده، و علماء خداشناس، و موحد همه مذاهب، کتابها بر رعد عقائد منسوبه باو نوشته اند در حد اعجاب، ستوده، و نوشته است: (دارون از مذهبی ترین علماء اخیر است و بی نهایت روح مذهبی پاک و عالی شدید دارد)!!

و با این صراحت، از یک ملحد خداشناس این چنین، تمجید نموده است!!

آیا (وسواس خناس) با این بی بند و باری در مذهب و نوشته هائی این چنین، و عقائد سخیفه ای آن چنان، که در مجموع نوشته هایش منعکس است می توانسته حتی

توهم مسلمان بودن در خود نماید؟!!

آیا کسی که یک سلسله موهومات را عقائد خویش تلقی نموده، و همه مبانی مذهب را به مسخره گرفته است می تواند با مظاهر اسلامی رابطه ای داشته باشد؟!!

هرگز...

(داروین) که فلسفه: (نشو و ارتقاء) را به او منسوب می دانند، و مسائلی که برخلاف همه ادیان آسمانی و ضرورت همه مذاهب، است بران مترتب نموده، و لذا مورد حمله میلیون جهان قرار گرفته است، کمال وقاحت است که در آن اندازه مسخره، مورد مدح، و تحسین قرار گیرد

کسی که اصولاً وجود صانع تعالی، و خداوند حکیمی را که مصدر مخلوقاتست و انواع مکونات، به علم، و اراده، و قدرت او آفریده شده، شدیداً منکر است، و بساط ادیان آسمانی را با ترهاتش بهم پاشیده، چگونه چنین موجود کثیفی را (وسواس خناس) یک عالم مذهبی پاک، معرفی می نماید، ولی با کمال بی حیائی، (علامه مجلسی و خواجه طوسی، و علامه حلی، و شیخ بهائی، و نظایر این بزرگواران (رضوان الله علیهم اجمعین)) را که مادر دهر، عدیلشان را نزاده است در حد اعلای وقاحت، بیاد جسارت گرفته، و از نسبت دادن آنچه لایق خود او، و هوا

ص: ۷۷

خواهان او است در نوشته هایش دریغ نکرده است!!

و این، بهترین سند بر انحراف (وسواس خناس) و عناد او با مذهب و روحانیت شیعه است!!!

در صفحه: ۶۴ سطر: ۱۸ می نویسد:

٪٪... حتی در روایاتی که راجع به خلقت پیغمبر ٪٪.

٪٪ است صحبت از نور پیغمبر بمیان آمده که قبل از خلقت ٪٪.

٪٪ هستی خلق شده بعد به هستی می آید بعد به آدم می ٪٪.

٪٪ آید یعنی بعد از خلق آدم نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در او حلول ٪٪.

٪٪ می کند بنابراین خلقت محمد صلی الله علیه و آله و سلم یک خلقت معجز ٪٪.

٪٪ آسا و غیر مادیست در صورتیکه محمد قرآن چنین نیست ٪٪.

نویسنده:

(وسواس خناس) با این تعبیرات غلط، و نابجا جز ریختن آبروی خود طرفی نبسته است، و آنچه در عبارت فوق ملاحظه می کنید مغالطه ای بیش نیست، زیرا: مضمون روایات فریقین، در این باب، ناطق است که پیش از آفرینش حضرت آدم علیه السلام نور مقدس نبوی آفریده شده و این نور، در اصلاب شامخه بقدرت ازلیه حق، در جریان بوده تا در صلب حضرت عبدالله علیه السلام، پدر بزرگوار نبی محترم صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفت، و مجاری طبیعی برحسب تقدیر عالم عنصر، طی نمود و قدم

ص: ۷۸

بر عرصه طبیعت گذارده، و با کسوه بشریت، رهبر امتها شد، و این مالیخولیائی که قلم زن مزبور، بدلخواه خود در عبارت فوق، پیاده کرده، که خلقت آن حضرت، غیر مادیت از جعلیات خود او است، و تنیها عقده او این بوده که امتیاز آفرینش آنحضرت را پیش از تلبس بلیاس بشریت نمی خواسته بپذیرد در حالیکه از مسلمات (عند الفریقین) است، و این هم ناشی از جهل او بمسائل عقلیه، و متون عقائد اسلامی است!!

حاصل اینکه نامبرده صریحاً احادیث آفرینش نور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که از حد تواتر هم گذشته و (شیعه و سنی) بدان معترفند بدون اینکه صلاحیتی جهت اینگونه بررسیها را داشته باشد انکار نموده، و با اینکه احادیث مزبوره یکی از اسناد شخصیت ممتاز آنحضرت است، ناآگاهانه، منافی شان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پنداشته است!! و اصولاً این غرب زده، هر جا که با حدیثی مواجه می شده که با فکر علیش سازگار نبوده آن را انکار می نموده گرچه مصدر آن، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و امیر مؤمنان علیه السلام، و یا سایر امامان بوده باشند!! و هر جا که حدیثی را با برداشتهای غلط و نادرست خود (توهماً) منطبق می دیده پذیرای آن می شده گرچه راویش: (ابوهریره) معلوم الحال و یا

(مغیره بن شعبه) جعال، و (سمره بن جندب) دلال احادیث مجعوله باشد!!

و تقسیماتی که برای احادیث است، و راه کشف صحت و سقم آنها، و قواعدی که برای قبول و یا رد احادیث تدوین گردیده از مسائلی است که نامبرده، الفبای آن را هم نمی دانسته است و بدون هیچگونه شایستگی در عموم مسائل اسلامی وارد می گردیده، و نخود آش می شده و اباطیلی بهم می بافته است!!

و بعنوان مثال، حدیث مجیعولی را در موضوع تعویض زن، که عربی بیابانی پیشنهاد آن را داده، پذیرفته و داستان نماز خواندن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با ابوبکر!! که به یقین، از مفتریات است، و ناقلش طبری سنی بوده آنهم با مستندی مجعول، این را هم پذیرفته!! و بسیاری از این قبیل انحرافات که در نوشته های او بچشم می خورد. ولی (احادیث خلقت نور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) را که انبوهی از علماء فریقین، در کتب معتبره خود نقل کرده اند و از حد تواتر قطعی هم گذشته، و هیچگونه ایراد علمی نیز ندارد پذیرفته است!!

و برای اینکه دو موضوع فوق را که بنامبرده نسبت داده ایم، محلش را نیز بدانید در کجا است، مقتضی است

ص: ۸۰

عیناً نوشته او را در اینجا نقل کنیم:

۱- (اسلام شناسی) صفحه: ۵۸۰ سطر: ۲۱ می نویسد

٪٪ یک عرب وحشی از صحرا به مسجد می‌آید و در برابر ٪٪

٪٪ جمع بوی خطاب می‌کند: "ای محمد" زن من چهره ای ٪٪

٪٪ سوخته و پوستی چروکیده و خشک دارد و زن نوجوان و ٪٪

٪٪ زیبا است، بیا یک چند او را با زن من عوض کن و او با ٪٪

٪٪ روی خوش و لحن مهربان و آرامی که مسیخ را بشگفتی ٪٪

٪٪ می‌آورد پاسخ می‌دهد: برادر اگر می‌توانستم می‌٪٪

٪٪ کردم اما نمی‌توانم....

نویسنده:

(وسواس خناس) احادیث خلقت نور مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را که یکی از امتیازات آن حضرت است و بتواتر رسیده نمی‌پذیرد!! ولیکن مضمون بالا- را که سرا پا دروغ، و اهانت بآنحضرت است و معلوم نیست از نوشته کدام معاند بیشعوری نقل کرده، و یا اساساً جعل کرده است، در فضیلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌نماید!!

به پیامبری که خود، بنیانگذار مکتب ناموس و عفت و شرف است چگونه می‌توان چنان نسبتی داد و گفت: چندان ناموس خود را آزاد گذارده که حتی یک عرب بیابانی بمجرد ورود بروی، هم او را کاملاً دیده و هم از زیباییش آگاه شده

ص: ۸۱

باشد!!

و شگفت آورتر اینکه، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین جسارت تند و کوبنده را بشنود، و نه تنها در مقام تادیب آن عرب گستاخ برنیاید، بلکه با لحنی مهربان و آرام، عذر آورد!!

شما را بخدا سوگند اگر چنین جسارتی را کسی به عادی ترین فرد بشر، بنماید، نباید در انتظار عکس العمل شدید باشد، و بر فرض مثال، اگر یک نفر لوطی، بهمین نویسنده این چنین پیشنهادی را می داد بر آشفته نمی شد؟!؟

در هر حال، چون از این قبیل، مهملاست، و مجعولات در نوشته های او بسیار است و نقل آنها موجب تلاف وقتیی، لذا می گذریم.

۲- (اسلام شناسی) صفحه: ۴۴۵ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به نماز خواندن با ابوبکر متهم نموده!! و می نویسد:

٪٪٪ صبح دوشنبه ناشای که در آخرین لحظات حیات ٪٪٪

٪٪٪ پدید میآید او را از بستر حرکت داد تا دم درگاه خانه ٪٪٪

٪٪٪ عایشه آمد پرده را بالا زد مردم با ابوبکر نماز می ٪٪٪

٪٪٪ خواندند ناگهان پیغمبر را دیدند که بر درگاه ایستاده ٪٪٪

٪٪٪ است و آنان را می نگرد و لبخندی مهربان و آرام بر ٪٪٪

٪٪٪ لب دارد پیغمبر از اینکه یکبار دیگر مسجد را و مردم را ٪٪٪

٪٪٪ برخلاف انتشارش می بیند و اینکه مسلمانان بی حضور ٪٪٪

ص: ۸۲

٪٪ وی نیز شکوه و وحدت خویش را حفظ کرده اند سخت مسرور ٪٪

٪٪ بود.... ابوبکر از همه مردم دانست که پیغمبر ٪٪

٪٪ وارد شده ساکت شد و جایش را به پیغمبر سپرد پیغمبر ٪٪

٪٪ دستور داد بر مردم نماز بگذار و خود بر دست راست ابوبکر ٪٪

٪٪ نشست و نماز خواند....!!

نویسنده:

انتقاداتی که بر این نوشته (وسواس خناس) وارد است بشرح زیر است:

۱- قلم زن مزبور، بتوهم اینکه اینگونه مجعولات و خرافات، دردی را دوا می کند! و کشف مهمی کرده است!! غالباً در نوشته هایش تکرار می نموده و اکثر دفترچه هایش از همین قبیل است و به همین جهت این مطلب را در نوشته دیگرش: (از هجرت تا وفات) نیز که یکی از ده مقاله: (محمد خاتم پیامبران) است (صفحه ۳۶۹) عیناً با اسقاط یک جمله از پایان آن آورده است!!

۲- نامبرده که فقط بالفاظ و عبارات، دل خوش داشته، و سرگرم ردیف کردن کلمات مترادف بوده، و بهیچوجه، به معانی نمی اندیشیده، و شگفت آنکه دم از تشیع علوی!! هم می زده و مدعی بوده که اسلام ناب خالص را از دید دو قرن پس از آغاز آن شهود کرده است!! چگونه

ص: ۸۳

چنین افترائی را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روا داشته است!!

اگر چنین روایتی صحت داشت بهترین دلیل بر تنزیه و تقدیس ابوبکر نبود؟! که رسول خدا هم مردم را بنماز با او وا میدارد، و هم خود بر دست راست او می نشیند و نماز می خواند!! آیا با این فرمان، او را تعدیل نکرده؟! آیا برای تعیین ابوبکر به خلافت، راه مطلوبی نبوده است (چنانکه بسیاری از عامه گفته اند!!)

پیامبری که بحکم أدله موجوده، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را بعنوان خلافت بلافصل، منصوب فرموده، چگونه در لحظات پایان عمر، عملاً سفارشهای گذشته خویش را نقض می فرماید!! - و ابوبکری که صدها تخلف و خطا از او مشهود بوده چگونه تعدیل می شود؟!!

آیا این است معنی: (شیعه ناب علوی)؟!!

۳- اگر (وسواس خناس) غرضی در تعظیم ابوبکر نداشته چرا به نقل عین حدیث مزبور، بدون دستبرد، و خیانت در آن اکتفا نکرده، و از دو روایتی که از طریق عامه در این موضوع، نقل گردیده، با تقطیع غیر مجاز، یک روایت، ساخته و پرداخته است!! یعنی: قسمتی را از یک روایت، و قسمت دیگر را از روایت دیگر بهم پیوسته و از

مجموع، یک روایت ایده آل ترتیب داده است!!؟

اینک برای باز شدن مشت خائنانه نامبرده، دو روایتی که اشاره شد، عیناً از: (تاریخ طبری) صفحه: ۱۹۸ ج ۳ چاپ قاهره. در اینجا می آوریم تا این جعال را شما هم بهتر بشناسید.

متن روایت اول چنین است:

(حدثنا انس بن مالك، قال: لما كان يوم الاثنين اليوم الذي قبض فيه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خرج الى الناس وهم يصلون الصبح فرقع السترو فتح الباب فخرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حتى قام بباب عائشه فكاد المسلمون ان يفتتنوا في صلاتهم برسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حين راوه فرحا به و تفرجوا فاشار بيده ان اثبتوا على صلاتكم و تبسم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فرحا لما راى من هيئتهم في صلاتهم و ما رايت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم احسن هيئه منه تلك الساعه ثم رجع و انصرف الناس و هم يظنون ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قد افاق من وجعه فرجع ابوبكر الى اهله بالسبح)

متن روایت دوم چنین است:

(عن ابى بكر بن عبد الله بن ابى مليكه قال: لما كان يوم الاثنين خرج رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عاصبا را سه الى الصبح و ابوبكر يصلى بالناس فلما خرج رسول الله ص تفرج الناس فعرف ابوبكر ان الناس لم يفعلوا ذلك الا لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فنكص عن مصلاه فدفع رسول الله فى ظهره و قال: صل بالناس

ص: ۸۵

و جلس رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم الى جنبه فصلی قاعدا عن يمين ابى بكر.....

چنانکه ملاحظه می کنید در روایت اول، که از انس بن مالک نقل شده، استفاده نمی شود که نماز مردم بصورت فرادی بوده یا جماعت، زیرا: جمله: (و هم يصلون الصبح) مطلق است، و به هیچیک از (فرادی و جماعت) مقید نشده است، اما روایت دوم گرچه صریح است در جماعت، ولی ذکری از فرح و سرور، نشده است، - و علاوه بر این، در روایت اول، نشانه ای از نماز خواندن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از آمدن بمسجد، بچشم نمی خورد، ولی در روایت دوم این جمله هست.

خیانت قلم زن مزبور: (وسواس خناس) در اینست که جماعت بودن نماز، و نماز خواندن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در مسجد از روایت دوم، و سرور بودن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از روایت اول بهم تلفیق کرده، و از مجموع، یک روایت دلخواه، و خود ساخته، ترتیب داده، تا بیرادران سنی خویش، رشوه قابل ملاحظه ای داده باشد!!

ص: ۸۶

۲- نامبرده، در کذب، و افتراء کاملاً بیباک بوده و هرچه بقلمش می آمده می نوشته است!!

زیرا: در صفحه: ۶۱۶ همین نوشته: (اسلام شناسی قسمت پاورقی ها سطر: ۱۵ شماره: ۲۲۵) می نویسد:

٪/ و بروایتی ابوبکر کنار رفت و محمد بقیه نماز را ٪/

٪/ از او گرفت و بر مردم تمام کرد. ٪/!!

در اینجا ابتدا نامی نبرده که این روایت، موافق کدام فرقه است، ولی در: (میز گرد) که شدیداً مورد حمله قرار گرفته که چرا به عقیده شیعه اشاره ای نکرده است گفته بود: پاورقی فوق، عقیده شیعه است!! و ناقلش شیخ مفید در ارشاد می باشد!! (میز گرد: پاسخ به سئوالات و انتقادات - صفحه ۸۴ سطر: ۱۴)

و این هم یکی از حيله های نامبرده برای فرار از جرم است زیرا: آنچه را که بنام عقیده شیعه نقل نموده دروغ محض است، و نسبت دادن آن به (شیخ مفید قده) تهمتی است آشکارا، و این پاورقی هم با عقیده شیعه مخالف است، و هم با عقیده عامه، و پر پیدا است که منظور نامبرده، از این دست و پا زدن‌ها، و طفره رفتن‌ها، جز مخالطه، چیزی نبوده، و می دانسته که بزهای اخفشی هم که گرد او حلقه زده اند نه حال مراجعه بمدارک را

ص: ۸۷

دارند، و نه صلاحیت درک آنها را، و لذا با کمال آزادی بر توسن غرور، سوار، و بر ترکتازی می پرداخته است!!

در هر صورت، برای اینکه تهمت نامبرده به (شیخ مفید رضوان الله علیه) مسلم گردد، و نیز بدانید پاورقی نوشته: (وسواس خناس) مخالف با عقیده فریقین است عین عبارت: (ارشاد مفید قده) را در زیر، ملاحظه می کنید

در صفحه: ۸۵ می نویسد:

(... فقام صلى الله عليه و آله و سلم و انه لا يستقل على الارض من الضعف فاخذ بيده علي بن ابي طالب عليه السلام و الفضل بن العباس فاعتمد عليهما و رجلاه تخطان الارض من الضعف فلما خرج الى المسجد و جدا با بكر، قد سبق الى المحراب فاو ما بيده ان تاخر عنه فتاخرا بوبكر و قام رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم مفامه فكبروا بتدا الصلوه التي كان قد ابتداها بوبكر و لم يبين على ما مضى من فعاله فلما سلم انصرف الى منزله....)

ترجمه: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (از بستر خویش) برخاست در حالیکه از ناتوانی نیروی حرکت نداشت پس حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و فضل بن عباس دست (مبارک) آنحضرت را گرفتند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اتکاء بر ایشان نمود، و پاهای مبارکش از (شدت) ضعف بر زمین کشیده می شد، پس چون

ص: ۸۸

(از حجره) بطرف مسجد روان گردید ابوبکر را دید که به محراب رفته (و مشغول نماز است) پس با دست (مبارک) باو اشاره فرمود تا کنار رود - ابوبکر کنار رفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جای او بایستاد و تکبیر گفت و نمازی را که ابوبکر، آغاز کرده بود از سر گرفت و بر آن مقدار که ابوبکر خوانده بود اعتنائی نفرمود، و چون نماز را سلام داد به منزل تشریف برد.

و نیز همین بزرگوار که از اعظام علماء شیعه امامیه و مشایخ این مکتب مقدس است در کتاب: (مناظرات) - (ترجمه: (خوانساری) ص ۱۷۴ فصل پنجاه و چهارم) پس از طرح سئوالات، و جوابهائی در همین موضوع نماز، روایات عامه را رد نموده، و ثابت نموده است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بنماز ابوبکر، اعتنائی ننموده و وی را کنار زد و نماز را با مردم از سر گرفت.

و (امین الاسلام طبرسی) که از اعلام علماء شیعه در قرن ششم است در کتاب: (اعلام الوری) صفحه: ۱۴۱ می نویسد:

(فلما خرج الی المسجد و جدا با بکر قد سبق الی المحراب فاو ما الیه بیده فتاخر ابوبکر و قام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کبر و ابتداء بالصلاه....

ترجمه: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بمسجد درآمد و ابوبکر را در

محراب بدید، با دست مبارک، با اشاره ای نموده و او را عقب راند، و خود آن حضرت، اقامه و تکبیر گفت و نماز را از سر گرفت....

و در کتاب: (کامل بهائی) ج ۱ ص ۲۹۰ فصل: ۵ داستان نماز، را بهمان صورت نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هیچ اعتنائی بنماز ابوبکر نکرد، بلکه نماز را از آغاز بخواند، سپس بخانه رفت.

و غیر ایشان از دیگر علماء و عظماء شیعه نیز بالاتفاق تصریح نموده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بمقدار نماز خوانده شده اعتنائی نفرموده و ابوبکر را عقب زد، و خود، راساً نماز را از آغاز بخواند.

پس اینکه (وسواس خناس) می نویسد: بقیه نماز را پیامبر خدا بپایان رسانید، و این صول را نسبت بشیعه می دهد!! تهمت محض است، و بطور یقین، با مآثر شیعه و نظریه قطعی علماء امامیه، متباین می باشد. و اهل سنت نیز با این نقل موافق نیستند. و این تصویر بسیار بسیار علمی!! (وسواس خناس) از جعلیات، خود او است!! و وی از این قبیل، اجتهادات!! در برابر نص، در نوشته هایش بسیار دارد، که نمودار بی بند و باری او در مسائل اسلامی است.

و از خیانت نامبرده هم که بگذریم، اساساً دو روایتی

ص: ۹۰

را که (طبری) در موضوع: (نماز...) نقل نموده علاوه بر ضعف سند، از نظر متن نیز ضعیف است، و ارزش تاریخی ندارد، و نامبرده که مدعی است نوشته خود را از منابع اصیل تاریخی نقل نموده، چرا از اینگونه منقولات ضعیف و سست، و بی پایه، احتراز نمی‌جسته؟! و پر واضح است نوشته‌ای که محتوایش از نظر علمی پایه و اساسی ندارد نمی‌تواند ارزشی داشته باشد.

اما سبب ضعف متن دو روایت اینست که:

با توجه باینکه حجره عایشه در شرق مسجد قرار داشته و صفوف نماز هم که بطرف قبله، یعنی: سمت جنوب بوده است چگونه پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله و سلم پرده را که بالا-زدند، و در درگاه مسجد ایستادند، مردم می‌توانستند آن حضرت را در حال نماز به بینند، زیرا: بنابراین فرض، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از طرف چپ جمعیت، یعنی: شرق مسجد وارد شده نه از طرف جنوب تا برابر مردم قرار گیرند و مردم بتوانند آن حضرت را ببینند، و لذا نخست، مردم متوجه شده سپس ابوبکر، ورود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را احساس می‌کند، و اگر از مقابل، وارد می‌شدند، باید - موضوع، کاملاً بعکس می‌گردید یعنی: اول، ابوبکر متوجه میشد، سپس مردم.

و بنابر توهم غلطی که نامبرده در روایت نموده و سرور

و خوشحالی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پیراهن عثمان نموده، اشکال دیگری لازم می آید و آن اینکه: نماز مورد بحث، بصریح روایت نماز صبح بوده است و مسجد در آن ساعت (طلوع فجر) مسلماً تاریک بوده، و در آنزمان، وسیله روشنائی چندان مؤثری هم نبوده است که در تاریکی بتوانند همه جزئیات را دقیقاً مشاهده نموده و تمیز دهند. پس با توجه باین مطالب، اولاً: در حال نماز که مسلمانان، برابر قبله ایستاده بودند، چگونه پیغمبر را که از طرف دست چپ ایشان وارد مسجد شده اند می توانستند ببینند؟! و ثانیاً: بر فرض که بگوئیم رویهای خود را بطرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گردانیدند، گذشته از اینکه در آن تاریکی نمی توانستند مشخصات صورت مبارک آنحضرت را درک کنند، با این انحراف، دیگر نمازی باقی نمی ماند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - العیاذ بالله - ابوبکر را بر اتمام نماز با مردم تشویق فرمایند!!

در هر حال: این دو روایت، گذشته از اینکه بنظر: شیعه اسنادش مخدوش است از نظر متن نیز ضعیف است.

و خنده آور اینکه با چنین مستندی رسوا (وسواس خناس) تصرفات غیر مجاز هم در آنها نموده، و این آش پشم اندر پشم را وحی منزل!! پنداشته، و مجموعه مجعولی را بنام تاریخ اسلام!! بخورد در اصطلاح، (روشنفکران) داده است!!

بنابراین، نوشته مزبور، باندازه خردلی نه ارزش علمی دارد، و نه ارزش تاریخی، و عنصری که در نقل مطالب دیگران، از هر خیانتی دریغ ندارد، و از انشاء مجعولات گریزان نیست، حق نداشته نام تاریخ را ننگین نموده و یک چنین مهملاتی را بنام اسلام قالبوند!! و اساساً نوشته های قلم زن مزبور، دریائی است از این قبیل مالیخولیاها که گوئیا هنگام نوشتن، وسیله مقنی یزدی (راهنمای وحیش) به هپروت می رفت و این بهم بافته های مجعول را برای هواخواهانش تحفه می آورده است!!

و شگفت آنکه: امثال موضوعات بالا را آنهم با آن فصاحت معتبر دانسته!! ولی حدیث: (خلقت نور...) را که جماعت بسیاری از عظماء علماء شیعه، و همچنین عامه در کتب: معتبره خود نقل کرده اند نمی پذیرد!!

اینک تعدادی از کتب ناقلین احادیث نور، بشرح زیر است:

۱- حلیه الابرار ۱/۲۴۴

۲- الریاض النضره ۲/۱۶۴ (فضائل الخمسه)

۳- مسند احمد بن حنبل (حق الیقین شبر: ۱/۱۵۵)

۴- مناقب ابن مغازلی شافعی (مصدر سابق)

۵- فرائد السمطین ابن مغازلی شافعی (غایه

ص: ۹۳

المرام، دلائل الصدق، احقاق الحق)

۶- فضائل امير المؤمنين تأليف: موفق بن احمد (غايه المرام)

۷- مناقب احمد بن على بن شاذان (مصدر سابق)

۸- امالي شيخ طوسي قدس سره (مصدر سابق)

۹- تأويل الايات الباهره في فضائل العتره الطاهره تأليف: شرف الدين نجفي (مصدر سابق)

۱۰- مصابيح الانوار طوسي (مصدر سابق)

۱۱- تفسير ما نزل في القران في اهل البيت عليهم السلام تأليف: محمد بن عباس بن ماهيار (مصدر سابق)

۱۲- كافي محمد بن يعقوب كليني قده (مصدر سابق ۲۴۵/۵-۲۴۳)

و در كتاب: (احقاق الحق) از مصادر زير ياد شده است

۱۳- فضائل الصحابه ۲۰۵ مخطوط، تأليف: حافظ احمد بن حنبل شيباني متوفای ۲۴۱

۱۴- مناقب فقيه ابوالحسن على بن محمد شافعي معروف به ابن مغازلي واسطی متوفای ۴۸۳

۱۵- (الفردوس) باب الخاء تأليف: حافظ ابو شجاع شيرويه بن شهردار ديلمي همدانی متوفای: ۵۰۹

۱۶- مناقب خوارزمي ص ۸۷ ط تبريز متوفای ۵۶۸

ص: ۹۴

۱۷- (تذکره الخواص) ابن جوزی متوفای ۶۵۴

۱۸- (شرح نهج البلاغه) ج ۲ ص ۴۵۰ ط مصر. تألیف: شیخ عزالدین عبدالحمید بن هبه الله، مشهور به (ابن ابی الحدید) معتزلی متوفای ۶۵۵

۱۹- (کفایه الطالب) ص ۱۷۶ تألیف: علامه: گنجی متوفای ۶۵۸

۲۰- (میزان الاعتدال) ج ۲ ص ۲۳۵ ط قاهره تألیف: ذهبی دمشقی متوفای ۷۴۸

۲۱- (لسان المیزان) ج ۲ ص ۲۲۹ تألیف: ابن حجر عسقلانی متوفای ۸۵۲

۲۲- (ینایع الموده) ص ۱۰ ط اسلامبول، تألیف قندوزی حنفی متوفای ۱۲۹۳

۲۳- (المناقب) تألیف: علامه، عبدالله شافعی صفحه ۸۹ مخطوط

۲۴- (تجهیز الجیش) ص ۲۴ تألیف: ملا محسن بن مولوی، امان الله دهلوی عظیم آبادی هندی، متوفای بعد از سال ۱۳۰۰

۲۵- (نزهه المجالس) ج ۲ ص ۲۳۰ ط قاهره تألیف: شیخ عبدالرحمن بن عبدالسلام صفوری شافعی بغدادی متوفای بعد از سال ۸۸۴

ص: ۹۵

۲۶- (المناقب المرتضویه) ص ۷۲ ط بمبئی. تألیف: علامه مولی محمد صالح کشفی حسینی ترمذی متوفای بعد از سال: ۱۰۲۵

۲۷- (ذیل اللثالی) ص ۶۰ ط لکنهو، تألیف شیخ جلال الدین عبدالرحمن سیوطی شافعی متوفای ۹۱۱

۲۸- (بحر المناقب) ص ۶۹ مخطوط، تألیف: علامه محدث، شیخ جمال الدین محمد بن احمد حنفی موصلی مشهور به (ابن حسنویه) متوفای ۶۸۰

۲۹- (انتهاء الافهام) ص ۲۲۴ ط لکنهو، تألیف علامه معاصر سید ابو محمد حسین مولوی متوفای در اوائل قرن ۱۴

۳۰- (الرقائق) ص ۳۰۰ مخطوط، تألیف: علامه، شیخ عبدالله حنفی مشهور به: (اخوانیات) متوفای ۸۰۰

و غیر اینها از دیگر کتب تألیفی که احادیث خلقت نور مقدس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیرمؤمنان علیه السلام در آنها ضبط شده است.

آیا با اینهمه تألیفات علماء فریقین، که بزمتهم احادیث مذکوره را تلقی بقبول نموده اند، برای بصیر، و بینای بی غرض در مسلم بودن صدور آنها کفایت نمی کند؟!

آیا (وسواس خناس) با عدم صلاحیتش در بررسی مسائل علمی اسلامی، حق داشته بهمه آنها پوزخند زده و بنویسد:

ص: ۹۶

(محمد قرآن چنین نیست)!!؟

آیا انکار مسلمات مسائل اسلامی باضافه جرأت گستاخی دلیل بر تجری قلم زن مزبور، و عناد او بصادع اسلام، و اولیاء گرام، علیهم صلوات الله الملك العلام نمی باشد؟!؟

و تنها این موضوع نیست بلکه در هر موضوعی که متناسب با شخصیت اولیاء گرامی حق است، و بدون مجوز وارد بحث می شده با بی بضاعتی کامل، به نفی و انکار آن می پرداخته است!! و در اینجا از (قاضی روزبهان) عالم سنی ناصبی عنود، و خبیث، پیروی نموده، زیرا: او که از شدت بغض نمی توانسته احادیث مذکوره را هضم نماید، ناچار به انکار آنها برخاسته، و با (علامه حلی) عطر الله مرقده الشریف در افتاده!! ولی در چنگال علمی اهل فن، چنان استخوان هایش درهم خورده شده، و بدرجه ای مفتضح گردیده که مکتب: علم، بر او نفرین می فرستد. و شگفتی در اینست که (بعد اللتیا و التی) این بینوای غرب زده، خزعبلات قاضی مذکور را پس از سرقت، بحساب فکر بکر خود گذارده!! و با تجدید مطلع مطلبی که طشتش بر بامها زده شده است توهم نموده کرامتی هم بخرج داده است!!

در صفحه ۶۸ سطر ۱۸ می نویسد:

٪٪ پیغمبر این جمله عجیب را می گوید: ان فی ٪٪

ص: ۹۷

٪٪ اختلاف امتی رحمه - در اختلاف میان امت، ملت من ٪٪

٪٪ رحمتی است - البته در اینجا اختلافات فکری را میگوید ٪٪

٪٪ یعنی ملتی که همه الگوئی و قالبی فکر می کنند ملت ٪٪

٪٪ مرده ای هستند.....

نویسنده:

اینهم یکی دیگر از تصرفهای نابجای نامبرده در مآثر اسلامی است! که اولاً: با عدم تخصص، بلکه فقدان آشنائی با علوم اسلامی حق اظهار عقیده نداشته است و ثانیاً: چه ریگی در کفش داشته که منابه صدور احادیث را نقل نمی کرده است؟! و بیقین، خوف آن را داشته که خواننده ای بمصادر احادیث منقوله رجوع کند و مشتش باز شود. و ثالثاً: چنین جزئومه ای با فقدان بضاعت علمی حق نداشته مرویه را این چنین ملعبه قرار دهد، و آنچه بفکر علیش می رسیده معنی کند!

(وسواس خناس) از این قبیل تصرفات نابجا بسیار داشته! و تعمداً و بر عدم نقل منابع منقولاتش چنانکه نوشتیم همان بوده که غالباً یا جعل می نموده، و یا تفسیر برای می کرده، و یا بخیانیت تحریف، خود را می آلوده است!!

و در عبارت بالا، مضمون حدیثی را شنیده بوده ولی جزئیات آن را نمی دانسته، و معنیش را نیز.....

ص: ۹۸

نفهمیده بوده، و اساساً از موضوع و محصول حدیث بی خبر مانده است و اگر توانائی آنرا داشت که جهات فوق را مورد نظر قرار دهد، شاید به بهره برداری غلط نمی پرداخت، و حدیث را زمینه هدف مشئوم بعدی خود: (انکار خاتمیت) قرار نمی داد!!

و از همه اینها گذشته، حدیث مزبور، در قالب دیگری است، و ذیل مفصلی دارد، و این غرب زده، برای اینکه برخلاف قاعده، آنرا بر فکر پلید خود، منطبق کند، ذیل آن را اسقاط کرده است، و یا اینکه ذیل آنرا نشنیده، و ندیده بوده است، و نمی دانسته که ذیل حدیث، مفسر صدر حدیث است. و مقصود از (اختلاف) در خود حدیث، بیان گردیده، و هیچ گونه نیازی بتفسیر غلط، و خودساخته قلم زن مزبور نبوده است.

و علاوه بر این، حدیث از حضرت صادق علیه السلام روایت گردیده، نه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - بله - سائل، بامام ششم عرض می کند: چنین مضمونی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند، و حضرت صادق علیه السلام محتوای نقل سائل را تفسیر می فرمایند، و برداشت از حدیث، درست برخلاف برداشت این غرب زده است

نامبرده، نه تنها این خیانت را در احادیث، معمول می داشته، بلکه در آیات قرآنی نیز چنانکه گذشت این تجاسر، و گستاخی را بخرج داده است!!

و این لا ابالی گری و بازی کردن با آیات خدا، و احادیث

اولیاء علیهم السلام که حتی فاسدترین مسلمان هم از آن بیمناک است، و او ابداً باکی نداشته است!! کاشف از این است که اصولاً لوازم اسلام، پایبند نبوده، نام اسلام را صرفاً برای اهداف مشئومه دیگری بقلم می آورده است!!، و در تظاهر به دانش های اسلامی برای کسب غرور پوشالی اصرار عجیبی داشته است!! و لذا ابداً در بند موازین علمی نبوده و تنها عباراتی را بهم می بافته تا کسب شهرتی کند، و بسود اجنبی، سرمایه های ایمانی مردم را بغارت ببرد!! و گرنه چگونه جرأت می کرد، اینگونه با مآثر اسلامی بازی کند!!

اینک متن حدیث را در اینجا می آوریم تا آنچه در مورد وی گفته و نوشته ایم روشنتر گردد:

(تفسیر برهان) ج ۲ ص ۱۷۲ - عن ابن بابویه عن عبدالمؤمن الانصاری قال قلت لابی عبد الله علیه السلام ان قوما رووا ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال: (اختلاف امتی رحمه) فقال: صدقوا، فقلت: ان كان اختلافهم رحمه فاجتماعهم عذاب؟ قال: لیس حیث تذهب و ذهبوا، انما اراد قول الله تعالی: / فَلَوْلَمَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ اِذَا رَجَعُوا اِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ / فامرهم الله ان ينفروا الى رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و يختلفوا اليه فيتعلموا ثم يرجعوا الى قومهم فيعلموهم انما اراد اختلافهم

ص: ۱۰۰

ابن بابويه... از عبدالمؤمن انصاری روایت نموده که گفت: بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم: جماعتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که فرمود: اختلاف امت من رحمت است. حضرت فرمود: راست گفته اند (راوی گوید): گفتم: اگر اختلاف امت رحمت باشد، پس اتفاقشان (باید موجب عذاب باشد. فرمود: اینطور که تو نظر میدهی و رای ایشانست نیست، بلکه مقصود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (اشاره به آیه مبارکه قرآنیه بوده که) خداوند متعال می فرماید: فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ... پس فرمان داده است ایشان را خداوند متعال که کوچ نموده و بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می رفت و آمد نمایند و معالم دین خود را (از آن حضرت) بیاموزند سپس بقوم و کسان خود، بازگردند و ایشان را (از آنچه تعلیم گرفته اند) تعلیم دهند (پس) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اراده فرمود کوچ نمودن، و رفت و آمد از بلدان را، نه اینکه مقصود، اختلاف در دین باشد، زیرا دین (حق) یکی است.

در تفسیر: (منهج الصادقین) از کلبی روایت شده که گفت: این آیه در شأن بنی اسد آمده که ایشان را قحطی عظیم رسید، برخاستند و با جمع زنان و کودکان بمدینه آمدند و گفتند که ما آمده ایم تا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تعلیم گیریم پس نرخ

ها گران کردند... حقتعالی این آیه فرستاد که باید از هر قبیله، گروهی از ایشان بیرون روند بتحصیل فقه، نه همه و بعد از آنکه علم فقه را آموختند بناحیه خود توجه نمایند، ایشان را تعلیم دهند تا همه ایشان از معاصی حذر کنند و اوامر و نواهی الهی را امتثال نمایند. انتهی.

پس مقصود از اختلاف که در سؤال سائل از حضرت صادق علیه السلام است، کوچ نمودن و رفتن از جایی بجای دیگر، برای آموختن معالم اسلام است - و مرحوم صاحب معالم قدس سره، که از وجوه علماء شیعه است، به این آیه، در باب: (حجیت خبر واحد) تمسک جسته است.

برادران عزیز:

با توجه به معنی، و تفسیر، و شأن نزول آیه، به بینید (وسواس خناس) با یک حدیث، تا چه اندازه بازی کرده، و چگونه در نقل مآثر اسلامی خیانت می ورزیده است!

اولاً: الفاظ حدیث را بدین گونه نقل نموده: (ان فی اختلاف امتی رحمه) در حالیکه کلمه: (ان) و (فی) را خود او اضافه نموده!! و چنین حقی را نداشته است.

و ثانیاً: حدیث را مستقیماً از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده در حالیکه آن الفاظ، از (عبدالؤمن انصاری) را وی حدیث است که بیان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را آنطور که شنیده بود برای

ص: ۱۰۲

حضرت صادق علیه السلام نقل کرده است.

و ثالثاً: ذیل حدیث را بکلی اسقاط کرده تا بتواند معنی غلط ابداعی خود را قالب زند!!

و رابعاً: امام صادق علیه السلام، (اختلاف) را به معنی رفت و آمد امت، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای اخذ معالم دینشان تفسیر فرموده، و این ناآگاه، اختلاف فکری معنی کرده است!!

نامبرده، از اینگونه اجتهادات نابجا و غلط، بسیار داشته است - هم در احادیث، و هم در آیات قرآنی، و برای نمونه، به دو مورد دیگر در اینجا اشاره می کنیم:

۱- در صفحه: ۴۶ (کویر) - (نامه ای بدوستم می نویسد:

٪٪ پیغمبر می گفت من از دنیای شما عطر را وزن ٪٪

٪٪ را و نماز را دوست می دارم - اما من تنها، تنهایی ٪٪

٪٪ را برگزیده ام.

نویسنده:

گذشته از اینکه نامبرده فضولی نموده آنهم برابر فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معنی حدیث را نیز درک نکرده، و به عمق فلسفه منتخب آن حضرت پی نبرده است. بدینجهت از عطر وزن، بمعنائی که مقصود آن حضرت بوده روگر

ص: ۱۰۳

گردانده، و با نماز هم که سر و کاری نداشته است.

(وسواس خناس) در اینجا (تنهائی) را برگزیده است و در صفحه ۱۵۲ همین کویر، سطر: ۱۸- (مناره) را محبوب خود دانسته!!
مسئلاً هواخواهان او علت انتخاب مناره را از وی جویا شده اند که هنوز در حالت خلسه بسر می برند و حق هم همین بوده که
معنی این منتخب (انترسان) را باید از همو جویا شد، چون گفته اند: (المعنی فی بطن الشاعر)

۲- در صفحه: ۵۵ (کویر) پس از بهم بافتن کلماتی چند می نویسد:

٪٪ چنین می پندارم که در این سوره، مخاطب خداوند

٪٪ تنها پیامبر نیست، روی سخن با همه آنهائی است که در ٪٪

٪٪ جامه خویش پیچیده اند (ای بجامه خویش فرو پیچیده بر ٪٪

٪٪ خیز و جامه ات را پاکیزه ساز و پلیدی را هجرت کن) طنین ٪٪

٪٪ قاطع و کننده فرمان وحی در فضای درونم می پیچد... ٪٪

نویسنده:

نامبرده، در معنی آیه شریفه: (يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ) که خطاب به شخص پیامبر بزرگوار اسلام در آغاز بعثت بوده تصرف نابجا نموده
و با کمال گستاخی آن را بر خود نیز تطبیق داده و سپس از نزول وحی بر خویشتن، روشنفکران ابله را خبر داده است!!

ص: ۱۰۴

براستی تأسف آور است که درک جماعتی از مردم ما به جایی رسیده که این قبیل عناصر هزل باف مسخره را بجای آن که بدار المجانین راهنمائشان کنند، ایشان را راهنمای خود قرار داده اند!!

این غرب زده مالیخولیائی که در صفحه ۱۶۶ (کویر سطر ۵) خود را کبوتر بازی معرفی کرده که باین حرفه، عشق می ورزیده است و باضافه اینکه بتصریح خودش ریشه ای دهاتی داشته و با آداب، و رسوم صحیح انسانی کمتر روبرو بوده و تعلیم صحیحی هم نداشته، و بشهادت نوشته هایش از الفیای تربیت نیز بوئی نبرده است، و از یک شبه انسان هم پست تر بوده چگونه با کمال گستاخی خود را - العیاذ بالله - همانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مصداق سوره مبارکه: (مدثر) انگاشته است!!؟

نفرین بر او، و آنان که این چنین گمراهی را سمبل اهداف مشئومه خویش قرار داده اند.

در هر صورت، باز میگردیم بسخن سابق خود در موضوع حدیث (اختلاف امت) که اگر مقصود نامبرده، از فکر کردن تفکر در مسائل اسلامی و امور دینی است چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرموده اند، اتفاقش مطلوب است، و اختلاف در آنها روا نیست زیرا دین یکی است، و حلال و حرام و دیگر وظائف

ص: ۱۰۵

اسلامی مختلف نمی باشد که هر کس بخیال و سلیقه خود، جلال و حرامی بتراشد، و بنام دین، قالب زند، و اگر مقصودش جز این است، و چنین پنداشته که آدمی در پندارهای غیر مذهبی آزاد است، گذشته از اشکالاتی که بر آن وارد است، استنادش به حدیث مذکور، بیجا بوده، و از استنتاجی که پس از این نموده پیداست که این مقدمه را فقط برای (نفی خاتمیت) ساخته و پرداخته است!!

در صفحه: ۱۲۰- پاورقی ۳۵ در موضوع: (تعدد زوجات) خزعلاتی بهم بافته، و با بحث و بررسی غلط و تفسیر برای آیات قرآنی، چنین توهم نموده که تعدد زوجات در اسلام، روا نیست!!

اکنون، نوشته او را نقل نموده، سپس به بررسی و نقد آن می پردازیم:

٪٪ مسأله تعدد زوجات در اسلام بصورت خاصی مطرح ٪٪

٪٪ است شرط جواز تعدد زوجات را عدالت میان دو تا چهار ٪٪

٪٪ زن قرار داده است و از طرفی امکان تحقق عدالت را ٪٪

٪٪ نیز نفی می کند و در نتیجه می شود جوازی مشروط به شرطی ٪٪

٪٪ غیر ممکن، و این در حقیقت، منع تعدد زوجات در حالت ٪٪

٪٪ طبیعی و عادی است - وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي ٪٪

٪٪ الْيَتَامَى فَاَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ ٪٪

٪٪ وَرُبَاعٍ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً - اگر می ترسید. ٪٪

٪٪ که درباره یتیمان عدالت نکرده باشید پس آنچه برایتان. ٪٪

٪٪ نیک است از زنان، دو، سه، و چهار تا بگیرید و اگر می ترسید. ٪٪

٪٪ که عدالت نکنید پس یکی - وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا. ٪٪

٪٪ بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ - و هرگز. ٪٪

٪٪ نمی توانید میان زنان عدالت کنید هرچند بر عدالت. ٪٪

٪٪ حریص باشید نمی توانید آن چنانکه باید در خود میل. ٪٪

٪٪ پدید آورید - قرآن - در این هر دو آیه به آنچه مبهم است. ٪٪

٪٪ اینست که بحث تعدد زوجات هنگام طرح مسأله یتیمان. ٪٪

٪٪ پیش آمده است و این فلسفه تعدد زوجات را در اسلام عوض. ٪٪

٪٪ می کند.

نویسنده:

این بود همه تحقیق عمیق!! و بسیار بسیار علمی!! (وسواس خناس) در انکار اباحه تعدد زوجات، و فلسفه حکیمانه آن!! و بصراحت نوشته وی، این حکم مقطوع، و مسلم اسلام، نفی گردیده، و یا برداشتهای غلطش چنین پنداشته که تعدد زوجات، متوقف است بر شرط محال، پس در اسلام، چنین حکمی وجود ندارد، و امضاء نشده است!!

آیا شرم آور نیست که نا اهل، و جاهل مغرضی با احکام اسلام، اینگونه بازی کند، و بعنوان نظر دهی با عدم شایستگی

ص: ۱۰۷

بی باکانه قرآن شریف را آلت دست قرار داده، و کسی که حتی از ظواهر آن بی خبر است تا چه رسد بواطن و عمق معانی آن و از درک ساده ترین آیه عاجز است، محصول فکری خود را باین کتاب مقدس آسمانی نسبت داده و چنان نتیجه بگیرد که اسلام تعدد زوجات را امضا نکرده است!!؟

آیا بدفهمی، و تهمت‌ی بالاتر از این بقرآن کریم متصور است!!؟

مگر نه اینست که از صدر اسلام، (الی زماننا هذا) مسأله اباحه تعدد زوجات در نزد همه فرق اسلامی از مسلمات و ارتکا زیات بوده، و هست!!؟

آیا سیره اسلاف متعهد ما چنین نبوده است؟

آخر نباید باین جهل مرکب گفته شود که چطور، ممکن است خداوند، حکمی صادر فرماید، و صریحاً موضوعی را تجویز نماید ولی آن را مشروط به شرط محالی کند!!؟

آیا خداوند حکیم ملی الاطلاق را در مقام شاریت، به چنین اتهامی منتسب نمودن، از گناهان غیر قابل بخشش نیست!!؟

آیا هیچ خردمندی می پذیرد که بگوئیم: پروردگار منان، امت را به امری غیر ممکن تکلیف فرموده است!!؟

در هر حال، ناچاریم آیات این باب را کاملاً بررسی

نموده، و ناهمی، و خیانتی را که این بزرگوار!! در توجیه آیات نموده، افشا کنیم.

دو آیه ای را که قلم زن مزبور، تمسک جسته، هر دو در سوره مبارکه (نساء) است.

آیه اول: (... فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِشَةً) سومین آیه، و آیه دوم: (وَلَنْ تَشْتَطِعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ) آیه: ۱۲۹ همین سوره است.

اما معنی آیه اول اینست که:

زنانی که بر شما حلال است، دو، سه، و چهار راه نکاح کنید، و بزنی بگیریید، و اگر ترسیدید که (در نفقه و کسوه و دیگر وظائف مقرر) عدالت میان ایشان نتوانید کرد یک زن را برگزینید...

و معنی آیه دوم اینست که:

هرگز نمی توانید میان زنان (متعدد، در محبت، و علاقه) بعدل و برابری واقعی رفتار نمائید (زیرا: این طبیعی انسانست که نمی تواند زنهای متعدد را یکسان و بیک اندازه دوست داشته باشد، بلکه طبیعتاً بعضی را از بعض دیگر دوست تر دارد) اگرچه (در این امر) حریص باشید (زیرا دوستی واقعی قلبی در اختیار انسان نیست لذا خداوند نیز شما را به آن امر نکرده است) پس باید بطور کلی (از یکی از آنها)

ص: ۱۰۹

اعراض ننموده و رونگردانید (و بدیگری رو آورید) و آن زن را معلقه (یعنی زنی که نه طلاق داده شده که بتواند شوهر کند، و نه شوهر دارد که از او منتفع گردد) رها کنید...

و از ذیل آیه شریفه: (فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ) استفاده می شود که مقصود از صدر آیه: (وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ) نفی عدالت بطور اطلاق نمی باشد. تا بضمیمه آیه اول: (و ان خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِشَةً) چنین نتیجه گیری شود که تعدد زوجات در اسلام روا نمی باشد، بلکه، همانطور که شرح آن داده شد مقصود اینست که نمی توانید عدالت را بمعنی واقعی آن رعایت کنید، بلکه موظفید به عدالت نسبی، کما اینکه روش مسلمین، از صدر اسلام بعد، همین گونه بوده است.

علاوه بر این اگر بگوئیم در این آیه، بطور مطلق، نفی امکان عدالت گردیده، با تشریح تعدد زوجات در آیه اول: (فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ) مخالف میگردد، و چگونه می توان گفت که: خداوند، فرمانی صادر فرموده در موردی که ابداً مصداقی در خارج ندارد!! و چنین احتمالی در کلام خداوند حکیم، معقول نمی باشد.

و در تفسیر: (علی بن ابراهیم قمی ره) ذیل آیه شریفه: (وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا...) روایتی نقل

نموده که مؤید تفسیر فوق است و آن اینست:

که یکی از زنادقه، از (ابوجعفر احوّل) سؤال نمود که این دو آیه: (فَأَنْكِحُوا مِمَّا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً) - (وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ) با هم متفاوت (و متخالف) است؟ ابوجعفر، گفت: جواب آن را نمیدانم، پس بمدینه رفته و بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم و از معنی دو آیه، پرسش کردم.

(فقال عليه السلام: اما قوله فان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة فانما عنى فى النفقه، وقوله: و لن تستطيعوا ان تعدلوا بين النساء و لو حرصتم فانما عنى فى الموده فانه لا يقدر احد ان يعدل بين امراتين فى الموده، فرجع ابوجعفر الاحول الى الرجل فاخبره، فقال هذا حملته من الحجاز).

و طبرسى قدس سره در: (مجمع البيان) همین معنی را در آیه شریفه متذکر شده و در ذیل این آیه: (وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا... می نویسد:

(ای لن تقدروا ان تسووا بين النساء فى المحبه و الموده بالقلب ولو حرصتم على ذلك كل الحرص فان ذلك - ليس اليكم و لا تملكونه فلا تكلفونه و لا تواخذون به... (فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ) ای فلا تعدلوا باهوائكم عن من لم تملکوا

ص: ۱۱۱

محبه منهن كل العدول حتى يحملكم ذلكم على ان تجورو اعلى صواحبها فى ترك اداء الواجب لهن عليكم من حقه القسمه و النفقه و الكسوه و العشره بالمعروف (فتدروها كالمحلقة) اى تدروا التى لا تميلون اليها كالتى هى ذات زوج و الا ايم

شيخ طوسى قدس سره در تفسير: (تبيان) فرموده

(نفى الله تعالى فى هذه الايه ان يقدر احد من عباده على التسويه بين النساء و الازواج فى حبهن و الميل اليهن حتى لا يكون ميله الى واحده منهن الامثل ما يميل الى الاخرى لان ذلك تابع لما فيه من الشهوه و ميل الطبع و ذلك من فعل الله تعالى و لا ضع للخلق فيه و ان حرص على ذلك كل الحرص و ليس يريد بذلك نفى قدره على التسويه بينهن فى النفقه و الكسوه و القسمه لانه لو كان كذلك كما امر الله تعالى بالتسويه فى جميع ذلك لانه تعالى لا يكلف العبد ما لا يطيقه كما قال: لا يكلف الله نفسا الا وسعها، و قال لا يكلف الله نفسا الا ما آتتها - و لا يجوز المناقضه فى كلامه تعالى ولو حملنا على انه نفى الاستطاعه فى التسويه بينهن فى النفقه جازان يكون المراد ان ذلك لا يخف عليكم بل يثقل و يشق عليكم تسويتهن لميلكم الى بعضهن فاباح الله تعالى حينئذ و رخص ان يفضل بعضهن على بعضهن فيما زاد على الواجب من القسمه و النفقه و لا يواخذ به ذلك و قوله: فلا تميلوا كل الميل معناه

ص: ١١٢

فلاتعدلوا باهوائكم عن لا-تملكوا محبته منهن كل الميل حتى يحملكم ذلك على ان تجوروا على صواحبه في ترك اداء الو
اجب لهن عليكم من حق القسمة و النفقه و الكسوه و العشره با لمعروف فتذروها كالمعلقه يعنى تذروا التى لا-تميلون اليها
كالمعلقه يعنى كالتى هي ذات زوج و لا هي ايم).

آنچه تا اینجا در تفسیر دو آیه شریفه فوق، در موضوع: (تعدد زوجات) و تحقیق فقهی آن بیان گردید، انحراف (وسواس
خناس) و خیانتی که در تفسیر آیات قرآنی نموده کاملاً ظاهر و آشکار گردید، و مسلم شد که آیات این باب، علاوه بر اینکه
با هم تناقض و تنافی ندارند، نفی حکم تعدد زوجات نیز در آنها نشده است بلکه حکم بجواز را امضا نموده و در مقام بیان
همین مسأله اند، و نامبرده چون توانای بر درک آیات قرآنی نبوده، و تقوائی هم نداشته که از تفسیر برای، خودداری نماید
برای اینکه خویشان را در مسائل اسلامی، مطلع و آگاه قالب زند، بخیانیت تفسیر برأی مبتلا گردیده است، و اساساً نه تنها در
تفسیر آیات، چنین ناهمواریها و گستاخیها معمول او بوده، بلکه پایبند به مآثر اسلامی نیز در هیچ بابی از ابواب شریعت مقدسه
نبوده است، و در اینجا برای اینکه برداشت غلط او از آیات، بر عوام الناس واضح نگردد جمله آخر آیه دوم را: (فتذروها
كالمعلقه) بکلی حذف نموده است!!

و علاوه بر این، نمی دانسته که کلمه: (میل) در این آیه، بمعنی عدول و اعراض است، بقرینه همان ذیل آیه.

در هر صورت، حاصل استفاده از آیات، چنین می شود که خداوند متعال، بر حسب اصل شرع، در باب ازواج، تعدد زوجات را تجویز کرده است البته بشرط آنکه از نر تفقه، و کسوه و سایر وظائف مقرر، در اداره امور زنان، رعایت عدالت نسبی بشود، و مسلم است که از جهت محبت واقعی قلبی چون خداوند طبیعت انسان را این چنین قرار داده است که قهراً بیعضی از زنان، ممکن است علاقه شدیدتری پیدا کند، و نشدنی است که محبت، نسبت به همه زنان، در یک حد و اندازه مساوی باشد، لذا همین امر طبیعی را در آیه شریفه، بیان داشته، و فرموده است: که از نظر محبت ممکن نیست رعایت حد اعلای عدالت واقعی را بنمائید، بلکه بیعضی نسبت بعض دیگر، علاقه بیش تری خواهید داشت، ولی نباید این علاقه شما سبب شود که زنان دیگر را در حکم معلقه فرض نمائید، بلکه باید در همان حد محبت کمتری که باو دارید بوظائف خود عمل کنید.

و حتی اگر بگوئیم در آیه دوم نیز مقصود، همان نفقه و کسوه است باز هم اشکالی ندارد و معنی چنین می شود: که از این نظر نمی توانید رعایت عدل واقعی، یعنی تسویه در نفقه

را بنمائید چون بعضی میلتان بیش از بعض دیگر است در این صورت هم خداوند منان، اجازه داده است که بعضی را بر بعضی تفضیل بدهید، البته در زائد بر نفقات و سایر امور واجبه.

نتیجه آنکه: موضوع تعدد زوجات، تعلیق بر شرط محال نشده است تا به نتیجه گیری غلط آن غرب زده منتهی گردد.

و این بینوا با فقدان بضاعت علمی در مسائل اسلامی نمی دانسته که در علوم قرآن کریم، بویژه تفسیر آیات، حق اظهار نظر نداشته و بحکم حدیث متواتر: (من فسر القرآن برایه فلیتوبوا مقعده من النار) یعنی کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند در نشیمنگاه آتشین فرود آید - کیفرش مشخص و مسلم است.

(وسواس خناس) در اینجا مسأله تعدد زوجات را با حيله مخصوص بخود، غیر ممکن دانسته!! و چنین وانمود کرده که اسلام، از آن منع کرده است!! و در صفحه: ۵۰۸ سطر ۱۵ همین نوشته، با کمال بی حیائی بآن پوزخند زده، و با تعبیر زننده دیگری باز موضوع تعدد زوجات را بمیان آورده و آن را از رسوم نامطلوب این عصر دانسته و می نویسد:

... بی شک وجدان عصر ما از چنین اهانت زشتی %/.

%/ نسبت به زن، جریحه دار می گردد... %/.

و چارد را نیز همین گونه تلقی کرده و در همان صفحه می

نویسد:

٪٪ چادر نیز چنین است، امروز بندی بر دست و پای ٪٪.

٪٪ زن تلقی می شود و روح قرن ما آن را برای زن زشت، و ٪٪.

٪٪ حقارت آمیز می بیند...

نویسنده:

مرحبا بر این شیعه (ناب علوی)!! و اسلام شناس!! عصر حاضر که نه بوئی از اسلام بمشامش رسیده، و نه با مظاهر و مآثر اسلامی آشنائی داشته است.

نامبرده، در صفحه: ۵۴۰ سطر: ۱۸ نیز مشروعیت تعدد زوجات را انکار نموده!! و می نویسد:

٪٪... اسلام تعدد زوجات را وضع نکرده است، پیش ٪٪.

٪٪ از اسلام هیچ حدی در این باره وجود نداشته و آنچه را ٪٪.

٪٪ اسلام آورده است تحدید زوجات است نه که تا چهار زن ٪٪.

٪٪ بگیریید بلکه بیش از چهار زن نگیریید و این دو یکی نیست ٪٪.

٪٪... قرآن ابتدا مردم را ملزم به اجرای عدالت میان ٪٪.

٪٪ زنان می کند و بلافاصله اعتراف می نماید که هرگز نمی ٪٪.

٪٪ توانید عدالت ورزید پس به یک زن اکتفا کنید...

نویسنده:

در این نوشته نیز وجوهی از اشکال وارد است:

أولاً: تشریح تعدد زوجات، صریحاً انکار شده، در حالیکه

ص: ۱۱۶

این حکم، از ناحیه شارع مقدس اسلام، وضع و مقرر گردیده است (... فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعًا..).

و ثانیاً: اینکه می نویسد: قرآن ابتدا مردم را ملزم به اجرای عدالت میان زنان می کند و بلافاصله اعتراف می نماید که هرگز نمی توانید عدالت ورزید!! توهین صریح، و شدیدی است به قرآن کریم، و شارع اسلام، زیرا: چگونه ممکن است خداوند حکیم علی الاطلاق مردم را به امری غیر ممکن و نشدنی ملزم کند!! و چگونه می توان گفت: شارع اسلام، فرمان بعدالت را صادر فرموده، و چون می دانسته برای مردم اجراء آن میسر نیست فوراً فرمان خود را پس گرفته، و اعتراف نموده که این فرمان، لازم الاجراء نمی باشد چون مردم، فاقد قدرتند!!

آیا چنین تهمتی آنهم به خداوند حکیم، گناه نابخشودنی و (ذنب لایعفر نیست)!!؟

مگر شارع اسلام، در مواضع عدیده نمی فرماید هرگز فرمانی برنا شدنی ها صادر نگردیده، و مردم، بر غسر مقدور، مکلف نیستند (لا یکلف الله نفسا الا وسعها) با این حال، چگونه این دانان بخود اجازه داده که این چنین جسارت صریحی هم به قرآن و هم به خداوند سبحان بنمایند!!؟

نامبرده، با این نوشته رسوا، هم بشارع مقدس اسلام

تهمت زده، و هم انکار حکم مسلم در شرع را نموده، و هم قرآن کریم را تفسیر به رأی نموده است!! و هر کس مختصر آشنائی با کتاب خدا و احکام اسلام داشته باشد، بطور قطع حکم می کند که این غرب زده، برای جلب انظار عقده داران، دست خیانت بطرف احکام اسلام، دراز نموده، و خود سرانه آیات آسمانی را تفسیر به رأی نموده، و حلال خدا را حرام، و حرام او را حلال می نموده است!! تا توجه عناصر بی بند و بار، و هوسباز را که به هیچ حکمی از احکام اسلام پایبند نیستند، و جز طغیان و سرکشی شیوه ای ندارند، و خویشان را به اطاعت از قانون آسمانی ملزم نمی دانند - بخود جلب - نموده، و چند روزی از منجلاب هوس، بهره ای برگیرد!! غافل از اینکه پرده دری چون از حد، بگذرد، دست انتقام خداوند قهار، از آستین بدر آمده و کیفر خائن را در کفش می نهد (إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ).

در صفحه: ۵۷۰ سطر: ۱۹ می نویسد:

٪٪ داود با جالوت و طالوت در می افتد و یحیی با ٪٪.

٪٪ هیردویس.

نویسنده:

قلم زن مزبور که با غرور پوشالی و تو خالی خود در این نوشته، از داوریهای جاهلانه پایه ای که (یضحک به الشکلی) دریغ نموده و بتصریح خود او تواریخ منقوله را از منابع

ص: ۱۱۸

بسیار، بسیار، بسیار معتبر تاریخی!! یعنی: تاریخ طبری و سیره ابن هاشم، دو سنی متعصب معلوم الحال، که از برادران دینی او بوده اند استفاده نموده، و چنانکه مدعی است، در نقل مآثر، دقت کافی را بخرج داده است!! چرا عملاً این ادعا را تکذیب نموده، و حتی در نقل (سیر) رعایت امانت را ننموده، و در متون تاریخی هم از استنباطات غلط و بی مزه خودداری نکرده، و هرچه بفکر نارسایش می رسیده، و یا از قوطی هر عطاری بدست می آورده، بعنوان تاریخ اسلام بضمیمه اجتهادات بی پایه و بدون ارزش خویش، نوشته اش را پر کرده است!!

ما نمی گوئیم چرا مسائل تاریخی را صرفاً از منابع عامی نقل نموده، و ابداً توجهی به مآثر شیعی نداشته است، زیرا هدف و خواست او با سوابق فکری، و نوع آموزش، و مأموریتش نمی توانسته جز این باشد، ولی لااقل، می توانیم این را بگوئیم که چرا از تعهد خویش نیز سر باز زده، و تواریخ اهل سنت را بموجب تعهد خود، ملاک، قرار نداده، و در آنها نیز تصرفات غیر مجاز نموده است، و بویژه موضوعاتی که در قرآن کریم بحث مستقصی شده است چرا کتاب خدا را ملاک، قرار نداده، و بنام: (اسلام شناسی) آبرویی برای اسلام، باقی نگذارده است!!

چه تعمدی در جعل احادیث داشته؟!؟

چرا در نقل مآثر تاریخی امانت بخرج نداده؟!؟

چرا احادیث را بدون هرگونه مجوز علمی تقطیع می کرده

چرا قرآن کریم را تفسیر برای می نموده؟!؟

چرا دست ناپاک خود را به تحریف آیات می آلوده است؟

چرا به منقولات علماء بزرگواران شیعه، که اساس علوم اسلامی بوده و هستند، نه تنها توجهی نداشته، بلکه از شدت بغض، و

عناد، جاهلانیه بر ایشان می تاخته است؟!؟

آیا اینهمه خبط و انحراف، از یک باصطلاح، مسلمان قابل اغماض است؟!؟

در هر صورت، خبط بزرگی که نامبرده، در نوشته فوق نموده این است که حضرت داود علیه السلام را به جنگ طالوت انداخته، با اینکه بصریح قرآن کریم، طالوت، مورد مدح بوده و در جنگ با جالوت، معاضد، و موافق، و کمک، و ناصر حضرت داود علیه السلام بوده است.

(وسواس خناس) جاهلانیه و یا مغرضانه، هم به طالوت اهانت کرده، و هم به حضرت داود علیه السلام، و بعلاوه، برخلاف قرآن کریم نیز نظر داده است!!

آیا این قبیل، خیانتها دلیل بر لابلالی گری او در مسائل اسلامی نمی باشد؟!؟

ص: ۱۲۰

مدافعین او که به صد گونه غرضهای نامشروع، آلوده انداز این انحرافات، چه پاسخی می توانند داد؟!

باری، اینک آیاتی را که در قرآن کریم، در این موضوع وارد گردیده، نقل می نمائیم، و آنچه را که مورخین معتبر فریقین، در شرح آیات، و داستان حضرت داود و طالوت، و جالوت، نوشته اند بطور اجمال، اشاره می کنیم، تا (سیه روی شود هر که در او غش باشد).

اما آیات:

سوره مبارکه بقره: آیات: ۲۵۱-۲۴۶

(أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعِيدِ مُوسَىٰ إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ

ص: ۱۲۱

فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ لِّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلٌ عَلَبْتَ فِيهِ كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أقدامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ

ترجمه: آیا نظر نکردی بسوی گروهی از بزرگان و ارباب مشورت از بنی اسرائیل که بعد از وفات موسی علیه السلام بودند در وقتی که به پیغمبر خود (یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف بن یعقوب بود - یا شمعون بن صفیه، از اولاد: لاوی، از اولاد یعقوب علیه السلام، و شاید قول اصح، اشموئیل، یعنی: اسماعیل بوده که پس از الیسع، مبعوث بر بنی اسرائیل گردید) گفتند: پادشاهی برای ما برانگیز و انتخاب کن که در راه خدا (با دشمنان، یعنی: جالوت، و لشگریان او) مبارزه و جهاد کنیم (۱)

ص: ۱۲۲

۱- آنچه از تفاسیر بر می آید، اینست که چون حضرت موسی علیه السلام از دنیا رفت، یوشع بن نون را جانشین خود گردانیده بود تا احکام تورات را اجرا نماید و وفات او که نزدیک شد (کالب) را خلیفه خود گردانید، و وصیت موسی را باو داد تا عمل کند، و پس از او (حزقیل) مأموریت یافت. که دین خدا و احکام موسی را اجرا نماید، ولی در عهدا و بنی اسرائیل، بدعت ها بنا نهاده، و همه عهد، و قیود آسمانی را بکناری گذارده، و فراموش نمودند، و به بت پرستی آغاز کردند پروردگار متعال، (الیاس) را برایشان فرستاد که همان شرع حضرت موسی را اجرا نماید، و پس از الیاس (الیسع) را، ولی چون وی از دنیا رفت فساد زیادی در بنی اسرائیل پدید آمد، و در این میان، (بلشاد شاد) نامی ظاهر گردید. و با بنی اسرائیل آغاز دشمنی و خصومت نمود، و او از عمالقه و قوم جالوت بود، که بقیه قوم عاندند، و تدریجاً این قوم، ساحل بحر روم را تا مصر و فلسطین زیر نظر خود در آورده و تصرف کردند و چنان بر بنی اسرائیل مسلط گردیدند که ایشان را یا می کشتند و یا باسارت می گرفتند، و در حدود ۴۴۰ تن از بزرگ زادگان ایشان را به اسیری گرفته و تورات را از ایشان مأخوذ داشته و از ایشان جزیه می گرفتند، بنی اسیران، ناچار چون پیغمبری نداشتند که در امور ایشان تدبیری کند بسختی و مشقت فراوانی افتادند، و از خداوند تقاضا می نمودند که پیغمبری برای ایشان بفرستد، تا خداوند، از زنی (اشموئیل را بدنیا آورد، و چون برشد رسید، خداوند متعال، خلعت نبوت به او پوشانیده و مأمور تبلیغ رسالت شد، اشموئیل، به میان قوم خود آمد و دعوت خویشتن اظهار نمود، قومش دعوت او را نپذیرفته و گفتند: اگر در این ادعا راستگو هستی از خدا بخواه پادشاهی برای ما بفرستد که با دستیاری او با دشمن خود مبارزه نمائیم، و در آن زمان چنین مرسوم بود که پیغمبری در سبط معین، از اسباط بنی اسرائیل بود که سبط: (لاوی بن یعقوب) است، و پادشاهی در سبط دیگری که سبط: (یهودا) است که موسی و هرون از سبط اول، و داود و سلیمان از سبط دوم بوده اند - چون کار بدینجا رسید اشموئیل برای اینکه ایشان را آزمایشی کند در مقام استمزاج از آنان برآمد و گفت: (هل عسیتم ان کتب علیکم القتال....) (بقیه داستان، در متن آمده است)

گفت: آیا می توان متوقع بود از شما که اگر کارزار با دشمنان

ص: ۱۲۳

بر شما واجب گردد سر باز زنید و دست از جنگ بدارید (و فرمان

ص: ۱۲۴

خدا را نبرید) گفتند: چیست ما را که در راه خدا کارزار نمائیم در حالیکه از منازل، و مساکن، و ماوای خود بیرون کرده شده ایم و از پسرانمان دورمان ساخته اند (اشموئیل دعا نموده و از خدا بخواست که برای ایشان پادشاهی بفرستد تا با جالوت و سپاهیان‌ش جنگ نموده و بنی اسرائیل را نجات بخشد) پس چون کارزار برایشان فرض و واجب گردید، از فرمان روی بر تافتند، مگر اندکی از ایشان و خداوند به (حال) ستمکاران دانا است، و پیغمبرشان بدیشان گفت: همانا خداوند، طالوت را پادشاهی بر شما برانگیخت، گفتند: چگونه او را بر ما پادشاهی تواند بود در حالیکه ما از او پادشاهی سزاوارتریم (زیرا: همانطور که گفته شد، پادشاهی در سبط یهودا بود، و پیغمبری در سبط لاوی بن یعقوب و چون طالوت از این دو سبط نبود لذا بیعد شمردند که او این سمت را دارا باشد، زیرا طالوت از فرزندان (بنیامین) بوده است و علاوه بر این جهت دیگری را هم اضافه نمودند و آن اینکه: مال فراوانی هم ندارد (تا بتواند لشگری فراهم آورد و تجهیز جیش نماید) پیغمبرشان گفت: خداوند او را بر شما برگزیده است و به فراخی در علم و جسم، فزونی بخشیده است (چون طالوت مردی با جمال و قوی جثه بود، و از جهت طول قامت از دیگران فزونی داشت) و خداوند، ملک و پادشاهی خود را به هر که می خواهد

می دهد و خداوند، صاحب فضل بسیار، و داناست (بر لیاقت آنان که انتخاب می فرماید) و پیغمبر ایشان بدیشان گفت: نشانه پادشاهی او اینست که نزد شما می آید تابوت و صندوقی که در آن از طرف پروردگار شما آرامش شما خواهد بود و بقیه آنچه را که خانواده موسی و هرون باز گذاشته اند، آن تابوت را فرشتگان بر دوش می کشند(۱).

همانا در این امر (برای شما) علامت و نشانه (پادشاهی طالوت) است اگر دارای ایمان و باور باشید پس چون طالوت (پس از آمدن تابوت و ایمان مردم و آماده شدن برای کارزار) با لشگریان (بفرمان اشموئیل از شهر ایلیا) بیرون رفت گفت: (ای مردم) خداوند، شما را به نهر و جوی فراخی آزمایش می فرماید پس هر که از (آب) این جوی

ص: ۱۲۶

۱- این صندوق چنان بود که صور همه انبیاء از آدم تا خاتم در آنجا منقوش بود و از چوب شمشاد ساخته شده بود که سه گز طول آن و دو گز عرض آن بوده است - و بعضی نوشته اند: که در آن صندوق، تورات، و زره موسی علیه السلام و دیگر آثار نبوت بود که هنگام وفات، همه را در آن نهاده بوصی خود یوشع بن نون سپرد، و بنی اسرائیل تا آن زمان که آن را احترام می نمودند با شرافت و بزرگی زندگی می کردند و بر دشمن غالب بودند، و چون بی حرمتی کردند تا آنجا که کودکانشان با آن بازی می کردند، خداوند آنرا از میان ایشان برداشت آنگاه که از پیغمبرشان بخواستند که پادشاهی برای ایشان بفرستد، خداوند، طالوت را فرستاد و صندوق را باز گردانید

فراخی آزمایش می فرماید پس هر که از (آب) این جوی بیاشامد پس از من (یعنی: مذهب من و یاران من) نیست و هر که آن را نچشد او از منست مگر کسی که ی کف از آب بردارد (و به آن اکتفا نماید) پس جز اندی همه از آن آب آشامیدند (و لبهاشان سیاه گشت و تشنگی چنان برایشان غلبه نمود که هر چه بیشتر می نوشیدند تشنه تر می شدند و کنار جوی مانده از لشکر بازماندند و به نصرت دست نیافتند) پس چون طالوت و ایمان آورندگان بوی از آن جوی فراخ عبور نموده و گذشتند آنانکه آب نوشیده بودند (عذر و بهانه آورده و) گفتند: امروز ما را توانائی بجالوت و لشگریان او نمی باشد، و آنان که یقین داشتند که (پاداش و جزای خدا را) می بیند گفتند چه بسا از گروه اندک (اهل ایمان که) غالب آمده اند بر گروه بسیار (از اهل کفر و عدوان) به نصرت، و مدد، و یاری خدا، و خدا با شکیبایان است - و آنگاه که (طالوت و پیروانش در برابر جالوت و لشگریانش (در میدان کارزار) ظاهر و آشکار گردیدند گفتند: پروردگارا بر ما صبر و شکیبائی فروریز و قدمهای ما را (بتوفیق خود) ثابت و پایدار نما و ما را بر گروه کافران یاری ده، - پس باذن (و اراده و خواست) خدا ایشان را شکست داده بگریختند و داود، جالوت را کشت و خداوند پادشاهی و حکمت را بدو داد و او را از آنچه می خواست دانا فرمود

و اگر نبود دفع خدا برخی از مردم را به برخی دیگر، هر آینه زمین فاسد و تباه می گردید، ولکن خداوند دارای فضل و احسان است بر همه جهانیان.

علامه مجلسی قدس سره در کتاب: (حیوه القلوب) می نویسد: حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان که جالوت را کسی می کشد که زره حضرت موسی علیه السلام بر قامت اوست در آید و آن مردیست از فرزندان لاوی که نام او (داود) پسر: (ایشا) است و (ایشا) مرد شبانی بود که ۱۰ پسر داشت و کوچکتر ایشان حضرت داود علیه السلام بود چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنگ جالوت جمع کرد، فرستاد بنزد ایشان که حاضر شو و فرزندان خود را حاضر گردان، چون حاضر شدند یک یک از فرزندان او را طلبید، زره را بر او پوشانید، بر هیچیک موافق نیامد، بر بعضی دراز بود و بر بعضی کوتاه، پس طالوت به (ایشا) گفت: که آیا هیچیک از فرزندان خود را گذشته ای که نیاورده باشی، گفت: بلی، کوچکتر ایشان را گذاشته ام که گوسفندان مرا بچرانند، پس طالوت فرستاد او را طلبید، داود علیه السلام بود، چون داود روانه شد بسوی طالوت فلاخنی و توبره ای با خود داشت، در عرض راه، سه سنگ، او را صدا زدند که ای داود ما را بگیرد، پس گرفت آنها را در توبره خود انداخت داود در نهایت قوت و توانائی و شجاعت بود، چون بنزد طالوت آمد

ص: ۱۲۸

زرره موسی علیه السلام بقامتش درست آمد پس طالوت با لشکر خود روانه بجانب جالوت شدند... پس داود آمد در برابر جالوت ایستاد و جالوت بر فیلی سوار شده بود، تاجی بر سر داشت، در پیشانی او یاقوتی بود که نورش ساطع بود، و لشگری نزد او صف کشیده بودند پس حضرت داود علیه السلام یک سنگ از آن سه سنگ که در راه برداشته بود بیرون آورد و بفلاخن گذاشت بجانب راست لشکر او افکند، پس سنگ در هوا بلند شد، فرود آمد بر میمنه لشکر او بر هر که می خورد او را می کشت تا همه گریختند، سنگ دیگر به جالوت افکند، پس سنگ بلند شد بر یاقوتی که در پیشانی جالوت بود خورد و یاقوت را سوراخ کرد بمغزش رسید بهمان سنگ،.. جالوت، بزمین افتاد، بجهنم واصل شد، چنانچه حق تعالی فرموده: (فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ....) یعنی پس گریزانند ایشان را بتوفیق خدا و داود کشت جالوت را، حق تعالی عطا کرد بداود، پادشاهی و حکمت را و تعلیم کرد او را از آنچه می خواست... در حدیث معتبر دیگر فرمود: در بنی اسرائیل، پیغمبری و پادشاهی از یکدیگر جدا بود تا آنکه در حضرت داود در یکجا جمع شد - پادشاه، کسی بود که لشکر می کشید و جهاد می کرد، و پیغمبر او را نظام می داد و خبرها از جانب خدا به او می رسانید...

این بود فهرستی از داستان طالوت، و داود، و جالوت و دانستید که حضرت داود علیه السلام با طالوت در نیافتاده بلکه با جالوت بجنگ برخاسته، و او را بقتل رسانیده است، ولی (وسواس خناس) بدون توجه به قرآن کریم، و مآثر معتبره اسلامی خود را به چنین تهمتیه بحضرت داود علیه السلام آلوده است، و علاوه بر این، چنانکه از صریح آیات، استفاده می گردید (شموئیل) که پیغمبر آن عصر بوده، ایشان را آگاه کرده که خداوند، پادشاهی بنام طالوت برایشان خواهد فرستاد که او را از نظر علم و دانش، و وجاهت جسمانی ممتاز گردانیده، و با سمت نمایندگی خداوند برای دفع ظلم و جور، مأمور گردیده، و اطاعتش را بر قوم، لازم گردانیده است، پس چگونه می توان حتی احتمال داد که حضرت داود علیه السلام، با چنین بنده ممتازی درگیر شود!!

آنچه بنظر می رسد اینست که قلم زن مزبور، از نتایج سوء نوشته هایش غافل بوده و اصولاً درک حسن و قبح مسائل مطروحه را نمی نموده است!! و علاوه بر این، در مآثر اسلامی و تواریخ فریقین (شیعه و سنی) از نوشته نامربوط او چیزی بچشم نمی خورد، و این هم یکی دیگر از ابداعات خود او است که شاید در (تاریکی عمیق و سنگین صد و شصت هفتاد متری). وسیله مقنی یزدی بوی وحی شده است!!

و حتی فخر رازی که از متعصبین علماء عامه است در تفسیر کبیرش می نویسد: بعضی چنین عقیده دارند که (طالوت واحد مقام نبوت بوده، زیرا: گفته های او به آن قوم، دلیل بر آگاهی او از غیب است (و این، از صفات انبیاء علیهم السلام است).

و (مسعودی) مؤلف تاریخ معروف: (مروج الذهب) متوفای سال: ۳۴۶ هـ_ ق در کتاب: (اثبات الوصیه) ص ۴۸ می نویسد:

(و قام طالوت علیه السلام بامر الله جل و علا و اظهر امر الله فی ایام نبوته و کان من ولد بنیامین بن یعقوب و کان راغیا فاتاه الملك و الحكمه و العلم و خالف علیه بنو اسرائیل و هو قول الله جل جلاله: (ام تر الی الملا من بنی اسرائیل من بعد موسی...)) فلما حضرت طالوت الوفاه اوحی الاله الیه این یسلم ما فی یدیه من الموارث و العلوم الی الیاس و داود علیهما السلام - و روی انه امر بتسلیم ذلک الی دادع فسلم. طالوت نور الله و حکمته و جمیع ما فی یدیه، الی داود علیه السلام....)

با توجه بمراتب بالای که طالوت را از انبیاء شمرده، و خداوند، به او ملک و حکمت و علم، عنایت فرموده، و مورد وحی نیز قرار گرفته، چگونه قلم زن غرب زده این بزرگوار را طرف خصم حضرت داود علیه السلام معرفی نموده است!!؟

ص: ۱۳۱

قوله تعالى:

(... فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا قَالَ لَهُ مُوسَى هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا - قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسِيطِعَ مَعِيَ صَبْرًا وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَى مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا - قَالَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا - قَالَ فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَمَّا تَسِيأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا - فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا - قَالَ أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسِيطِعَ مَعِيَ صَبْرًا - قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقْتَلْتَنِي بِغَيْرِ زَكَاةٍ بَعِيرٍ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسِيطِعَ مَعِيَ صَبْرًا - قَالَ إِنْ سَأَلْتَكَ عَنْ شَيْءٍ بَعِيدًا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا - فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطَعَا أَهْلُهَا فَأَبَوْا أَنْ يُصَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَاقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتُ لَاتَّخَذْتُ عَلَيْهِ أَجْرًا - قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسِيطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينٍ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا - وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنِينَ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهِقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا - فَأَرَدْنَا

أَنْ يُبَدِّلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَاةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا

ترجمه:

پس یافتند (حضرت موسی و یوشع) بنده ای از بندگان ما (حضرت خضر) را که از رحمت نزد خود باو عطا فرموده بودیم (یعنی وحی و نبوت) و بدو علمی آموخته بودیم، موسی علیه السلام باو گفت: آیا (اجازه هست که) از پی تو بیایم تا مرا از آنچه برای رشد و هدایت بتو آموخته اند بمن بیاموزی (خضر) گفت: (مقصود، رازهای نهانی بوده که مربوط به دین و آئین نیست) البته تو توانا نیستی که با من بیائی و شکیبائی ورزی (از آنچه از من مشاهده می نمائی) و چگونه (میشود) صبر نمائی بر امری که ظاهرش بد است و علم تو بیاطن آن احاطه ندارد موسی علیه السلام گفت: اگر خدا بخواهد بزودی مرا شکیبا خواهی یافت و نافرمانی تو نکنم (خضر علیه السلام) گفت: پس اگر از پی من آمدی از چیزی می پرس تا ترا از آن خبر دهم (تا واقع را دریابی) پس موسی و خضر روانه شدند تا چون در کشتی سوار گشتند، خضر کشتی را سوراخ کرد، موسی علیه السلام گفت: آیا کشتی را سوراخ کردی برای آنکه اهل آن (و کشتی نشستگان) را در آب، غرق نمائی، بتحقیق که کاری

ص: ۱۳۳

احکام) که موسی علیه السلام آنها را می خواسته از او بیاموزد ولی در علمی که از طرف خدا مأمور بر ابلاغ آنها بر امت بوده اعلم از خضر بوده است، و در (مجمع البیان) روایت نموده که در داستان کشتن غلام، خداوند به پدر و مادر وی دختری مرحمت کرد که ۷۰ پیغمبر از او بدنیا آمد، و در روایت دیگر است که پیغمبر، با او ازدواج کرد و فرزندى بدنیا آورد که او نیز خلعت نبوت پوشید و بیرکت او امتی هدایت شدند.

خوانندگان عزیز:

آنچه در تفاسیر فریقین، و مآثر اسلامی در داستان حضرت موسی علیه السلام و خضر علیه السلام آمده، اجمال آن همین بود که ملاحظه کردید، اکنون بحق داوری کنید:

اینکه آن غرب زده می نویسد:

(با اینکه موسی تعهد پیروی او کرده است بر زمینش می افکنده تا سرش را ببرد)!!

به هر دو بزرگوار، جسارت نکرده است؟!!

اگر بگوئیم: این اسلام شناس!! غرب زده، حتی ظواهر قرآن کریم را هم نمیدانسته، جسارتی به او شده است؟!!

آیا با دین خدا و کتاب خدا، و اصولاً با علوم اسلامی این چنین بازی کردن، در خور یک مسلمان متعهد است؟!!

حاشا، ثم حاشا، ثم حاشا.

ص: ۱۳۴

در صفحه: ۵۷۸ سطر: ۷ می نویسد:

٪٪ الله يك جانوس حقيقي است، خدائي با دو چهره ٪٪.

٪٪ چهره يهوه، و چهره تئوس، با دو صفت ممتاز و متضاد: قهار ٪٪.

٪٪ و رحمان، همچون يهود منتقم است و مستبد و جبار و متكبر ٪٪.

٪٪ و شديد العقاب، تكيه زده بر عرش كبريا... و در عين حال ٪٪.

٪٪ همچون تئوس رحمان است و رحيم رئوف است و غفور كه ٪٪.

٪٪ بر روى زمين فرود مى آيد و با انسان خويشاوند و جانشين ٪٪.

٪٪ خكى خويش انس مى گيرد و او را بر صورت خويش مى نمايد ٪٪.

٪٪ او را مژده مى دهد كه مثل خود سازد...

نويسنده:

آيا خداوند متعالى را كه خرد هر انسان سليم الفكري بوجود او حاكم است، و رهبران آسمانى معرفى فرموده اند همينگونه است كه (وسواس خناس) معرفى کرده است؟!؟

كدام پيغمبر، و کدام رهبر خردمند، و انسان با وجدانى خدا را يكجا نوس، و يا تئوس، معرفى نموده كه بر روى زمين فرود مى آيد و با انسان كه مخلوق او است انس مى گيرد؟

كدام خداشناس، مى تواند اين مهملات را بشنود و آخرين پرده قلبش نسوزد؟!؟

خداوندى كه براى راهنمايى خردها خود را اين چنين: (ليس كمثله شئى) معرفى نموده، يعنى: هيچ موجودى همانند

ص: ۱۳۵

او نمی باشد، و نمی تواند باشد، زیرا: او واجب است و همه ممکن، بچه مجوز عقلانی، این عرب زده، او را این چنین معرفی کرده است؟!؟

آیا آنچه در نوشته او منعکس است، برخلاف عقل سلیم برخلاف قرآن کریم، برخلاف منطق و برهان، و برخلاف همه مذاهب توحیدی نیست؟!؟

آیا این چنین عنصری که گذشته از سایر خزعاتش خدا شناسایش نیز بدینگونه است می تواند اهل توحید باشد؟!؟
معاذ الله.

و از این رسواتر، مهملائی است که در: (کویر) در همین موضوع، نگاشته، و لاطائلائی بهم بافته و برای هوا خواهانش از غرب، سوقات آورده که بدون تردید، هر کس خدا را آنچنان معتقد گردد، کافر است، (بصفحه: ۷۱ همین کتاب مراجعه کنید).

در صفحه: ۵۷۸ سطر: ۱۸ می نویسد:

٪/قرآن، مجموعه انجیل و تورات است.....٪/.

نویسنده:

اگر مقصود (وسواس خناس) از جمله فوق، اینست که قرآن کریم، مجموعه ای است که احکام، و سایر موضوعاتش از انجیل و تورات واقعی آسمانی اخذ شده، علاوه بر اینکه امتیاز

ص: ۱۳۶

قرآن کریم را نسبت به آن کتابها از میان برده، ادعائی واهی و باطل است، زیرا: آن دو کتاب فعلاً در دست نیست تا مورد مقایسه قرار گیرند، و اگر مقصودش همین انجیل و تورات موجود مجعول، و محرف است که در دست نصاری و یهود است که صد نفرین بر او با این اهانت شدیدی که بقرآن عزیز نموده است!!

توراتی که در سفر (پیدایش) باب نهم از آیه ۲۰ به بعد، صریحاً نسبت شرابخواری به حضرت نوح علیه السلام داده و در همان سفر، باب نوزدهم آیه ۳۱ بعد بحضرت لوط علیه السلام، هم نسبت شرابخواری داده، و هم تهمت زنا زده، و در باب بیستم آیه ۳ همان سفر می نویسد: (ابی ملک خدا را در خواب دیده و با او مکالمه کرده است!! و در باب سی و دوم، آیه ۲۴ خدا را - العیاذ بالله - با یعقوب علیه السلام بکشتی واداشته و در سفر خروج، باب ۱۵ سرود زننده ای نقل نموده و برای خدا دست و پا، و بینی انگاشته (چنانکه وسواس خناس نیز به پیروی همین تورات، خداوند سبحان را همین گونه ترسیم کرده است چنانکه گذشت) و صدها از این قبیل، خزعبلات و لاطائلات در آن بچشم می خورد، - و انا جیلی که عیسی علیه السلام را برخلاف قرآن کریم، مرده پنداشته، و ویرا پسر خدا دانسته، و تصریح به حلول خدا در او نموده، و ترهات بیشمار دیگری که در آن مضبوط است، چگونه قلم زن مزبور، حیا نکرده و قرآن کریم

ص: ۱۳۷

را مجموعه توراتی آنچنان، و انجیلی این چنین پنداشته است؟!!

آیا (وسواس خناس) با این عبارت، شدیدترین ضربه را بر پیکر قرآن مقدس معجز بیان آسمانی نزده است؟!!

در صفحه: ۵۸۰ سطر: ۲۱ می نویسد:

٪/ آیا وی همان مرد است که یک عرب وحشی از صحرا ٪/.

٪/ بمسجد می آید و در برابر جمع، بوی خطاب می کند ای ٪/.

٪/ محمد زن من چهره ای سوخته و پوستی چروکیده و خشک دارد ٪/.

٪/ و زن تو جوان و زیباست بیا یک چند او را با زن من عوض ٪/.

٪/ کن و او با روی خوش و لحن مهربان و آرامی که مسیح ٪/.

٪/ را به شگفتی می آورد پاسخ می دهد، برادر اگر می توانست ٪/.

٪/ می کردم، اما نمیتوانم!!

نویسنده:

آیا جسارتی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شدید تر از این سابقه داشته است؟!!

آیا این گستاخ از هر توهیتی بارکان اسلام، و مقدسات دینی مضایقه داشته است؟!!

پیامبر بزرگواری که خود، بنیانگذار مکتب عفت و ناموس و شرف است چگونه می توان گفت: - العیاذ بالله - خانواده خود را طوری آزاد گذارده که یک عرب بیابانی با کمال سهولت

ص: ۱۳۸

توانسته او را ببیند و زیبائیش را درک کند؟!!

کدام انسان شرافتمندی پیشنهاد تعویض زن را می تواند بشنود، و رگهایش از شدت حیا تورم نکنند، و آخرین پرده قلبش از شدت تعصب و غیرت نسوزد؟!!

کدام مسلمانست که میتواند با چنین توهین زشتی انهم به بنیانگذار اسلام مواجه شود و بر توهین کننده اش صد نفرین نفرستد

فرضاً اگر بی ادبی هم چنین جسارتی را به آنحضرت - نموده باشد پاسخش این بوده که (وسواس خناس) نوشته است!؟

آیا می توان حتی احتمال داد که در برابر این توهین شدید برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علاوه بر اینکه تنبیه اخلاقی نشده، پاسخی این چنین: (اگر می توانستم می کردم ولی نمیتوانم)!! بشنود؟

پیغمبری که فرموده: (بعثت لاتمم مکارم الاخلاق) نباید در برابر چنین تجاسری که با اخلاق انسانی و اسلامی مخالف است و روح شرافت و بزرگواری را نابود می سازد وی را شدیداً نهی فرماید، و قبح این پیشنهاد بی ادبانه را اگر صحت داشته بوی گوشزد فرماید؟!!

قلم زن مزبور، که با کمال بیشرمی این نسبت زشت را برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داده، مسلماً قصدی جز اهانت به سفیر بزرگوار اسلام نداشته، ولی احمقانه در مسیر اغفال عوام الناس چنین پنداشته که برای جلوه دادن اخلاق آن پیمبر گرامی کرامتی بخرج

داده است!!

و اگر نامبرده، براستی معتقد به شخصیت آنحضرت بوده و از نقل دروغ فوق، قصد تمجید داشته!! چرا در داستان ابن ام مکتوم که درخواست نقل حدیثی از آن حضرت نموده است در صفحه: ۵۵۱ همان نوشته، آن نماینده بزرگوار الهی را به نقیصه اخلاقی متهم نموده و می نویسد: (چهره پیغمبر درهم شد و روی مبارک را از او برگرداند و جوابش را نداد)!!

و در سطر: ۱۹ جسارت را شدیدتر نموده و می نویسد:

٪ ناگهان محمد منقلب شد و چهره اش برتافت، وحی ٪.

٪ باهنگی تند و خشمناک او را سرزنش می کرد لحن سخن ٪.

٪ چنان خشن و قهرآمیز بود که مقدمه ای نداشت، خطابی ٪.

٪ و ندائی در ان نبود، بصورت مغایب با وی سخن می گفت ٪.

٪ گوئی نمی خواهد با وی روبرو شود...

و در صفحه: ۵۵۲ سطر: ۱۵ می نویسد:

٪ در قرآن آیاتی که محمد را سرزنش می نماید و خطا

٪ و لفرش او را یاد می کند کم نیست، بیشتر از آیاتی است ٪.

٪ که او را ستوده است....

راستی حیرت آور است:

کسی که از هر جسارتی برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مضایقه نکرده، و خطا و لغزشهای بسیار به آن حضرت نسبت

داده

ص: ۱۴۰

و ابدأ رعایت عصمت، و شخصیت مقام مقدس نبوی را ننموده، و آن رحمت واسعه الهی را مورد خشم خدا قرار داده و از هرگونه دروغ بافی، و اتهام، و لاطائلی دریغ ننموده، و هر مزخرف و خزعلی را بر صفحه کاغذ می آورده، چگونه می توانسته خود را مسلمانی تلقی نموده، و مداح پیامبر خدا بحساب آورد؟!

و چگونه با اینهمه نسبتهای ناروا، و دروغ به پیامبر خاتم که - العیاذ بالله - هم خطا داشته، و هم لغزش بسیار نموده و هم در مورد ابن ام مکتوم که تقاضای نقل حدیثی نموده، عتاب خدا را بخود، جلب کرده، و پروردگار منان را بخشم آورده است تنها در مورد پیشنهاد تعویض زن، که از اقباح خواسته ها بوده، هیچگونه تأثیری از این نامربوط در آن حضرت پدید نیامده، بلکه چهره مقدسش چنان بشاش گردیده که مسیح علیه السلام را به شگفتی می آورده است!!؟

نفرین بر این نادانی، و عناد، و گستاخی!!

آیا چنین عنصر منحرف دروغسازی در نوشتن هر چرند و مجعولی که در قوطی هیچ عطاری پیدا نمی شود باید کاملاً آزاد و مجاز باشد!! ولی آنانکه مواضع خطاها، و خیانتها، و اهانتها و انحرافات بیشمار او را در نوشته هایش نشان می دهند باید مورد حمله دو نان، قرار گیرند!!؟

براستی که از جانبداران این غرب زده هزل باف، خطا

پیشه، آنقدر در شگفتم که بوصف نمی گنجد، و از اینکه اینان همه شرف انسانی، و آخرت خویش را به دنیای دیگری (آنهم کثیف ترین عناصر این عنصر) فروخته اند محملی بنظر نمی رسد مگر اینکه بگوئیم: هوی، و هوس، و میل به دنیا، و عیش موقت خیالی، چشمهایشان را کور، و گوشهایشان را چنان کر نموده که نه می بینند و نه سخن حقی را می شنوند!! اما فردای قیامت، بخوبی، آتش سوزنده قهر الهی را بجرم نافرمانیهایشان لمس خواهند نمود، و در نزد اولیاء خدا آبروئی نخواهند داشت

در صفحه: ۶۲۲ سطر: ۲۷ می نویسد:

٪٪ اما مفسران، اب را عمو معنی کرده اند، چه بزعم ٪٪

٪٪ آنان پدر پیغمبر خوب نیست که ادم بدی باشد آنهم بت ٪٪

٪٪ تراش در حالیکه نکته در همینجا است که فرزند بت تراش ٪٪

٪٪ سرسلسله بت شکنان تاریخ شود و این زیباست ولی - ٪٪

افسوس که بسیاری از این زیباییها را آرایشگران بی ذوق ٪٪

٪٪ زیبایی ناشناس با ابزار تأویل زشت کرده اند.

نویسنده:

(وسواس خناس) در اینجا علاوه بر اینکه حضرت ابراهیم علیه السلام را جاهلانه و یا مغرضانه، فرزند بت تراشی معرفی کرده بر مفسران اسلامی نیز حمله برده، و اعتقاد بر لزوم طهارت آباء انبیاء علیهم السلام را از نظر معنوی و روحانی پوزخند زده

ص: ۱۴۲

و این عقیده را (نازیبا)!! و معتقدینش را بی ذوق تلقی نموده، و این مطلب مسلم عقلانی را که پدر پیغمبر خدا نباید مشرک باشد، و هیچ نبیی از صلب مشرکی بدنیا نیامده است در قالب: (خوب نیست پدر پیغمبر آدم بدی باشد) تعبیر نموده و این محتوا را کذباً به مفسران نسبت داده!! و برخلاف منطق و برهان قائم در مقام، فکر علیل خویش را ملاک حقیقت، قرار داده، و این مهمل را کرامتی فکری انگاشته، و با این کشف مهم علمی!! بخود بالیده، و بر پاسداران این مکتب مقدس، در شکلی زننده اهانت نموده است!!

این بیچاره چنین گمان می کرده که مسائل علمی اسلامی چون وسائل بازی کودکان، ملعبه تھی مغزان و ناهلان است و هر کس، هر طور که دلخواه او است می تواند بقضاوت علمی بپردازد!! و نتیجه بگیرد، و خنده آور اینکه، نام علم، و دین و عقیده اسلامی نیز بر آن نهد!! در حالیکه مسائل اسلامی (اعتقادی و افعالی) باید بر طبق میزان عقلانی باشد، و با پیچ و تاب دادن عبارات، و بازی کردن با الفاظ، نه میتوان واقعی را تغییر داد، و نه حقی را ابطال نمود.

اینکه می نویسد: (نکته همینجاست که فرزند بت تراش سرسلسله بت شکنان تاریخ شود و این زیباست) آیا چنین استفاده نمیشود که اگر آباء انبیاء علیهم السلام بفسادی از -

مفاسد اعتقادی یا افعالی مبتلا باشند زیاتر است!! از اینکه ایشان نیز چون فرزندانشان، از هر گونه پلیدی معنوی پاک و منزّه باشند؟

بتوهم نامبرده، اگر آباء انبیاء، از شرک پاک باشند (که هستند) نازیباست!!

آیا این منطق مسخره را خرد می پذیرد!!؟

راستی نباید بر این فکر پلید، صد نفرین، نثار نمود

مگر با دین خدا، و مردان خدا، و عقائد اسلامی، و منطق، و برهان می توان این چنین بازی نمود!!؟

شما را به وجدانتان سوگند: اگر کسی بگوید: فلان کس مرد مسلمان شایسته خوش عقیده پاکدامنی است، و پدر او هم چون او همین گونه بوده است، یا آنکه پدرش را به فساد، و فسق معرفی کند، کدامیک، دلنشین تر، و زیاتر است؟

آیا در صورت دوم، قهراً تنفری از نظر این نسبت، در آدمی پدید نمی آید؟

چگونه ممکن است توهم نمود که خداوند، نماینده ای برای هدایت انسانها از صلب مشرک و بت پرستی پدید می آورد و وی را مأمور شکستن بت مینماید!!؟

آیا این، یکی از نقائص نماینده آسمانی بشمار نمی آید

این قلم زن غرب زده، گوئیا با همه نمایندگان خدا

و اساساً با دین آسمانی، پدر کشتگی خاصی داشته!! و همه جا می کوشیده راهی برای تضعیف مقام شامخ انبیاء و اولیاء بفکر معوج خود، پیدا نموده، و به گستاخی پردازد!!

و این اهانت را نه تنها نسبت بحضرت ابراهیم علیه السلام روا داشته، بلکه همانند همین اهانت زشت را نسبت به اجداد پیغمبر بزرگوار اسلام نیز نموده، چنانکه در صفحه: ۳۶۲ همین نوشته اش می نویسد:

٪٪ این بار تاریخ ید بیضای دیگری می نماید، ٪٪

٪٪ محمد در دامان بت پرستی رشد می کند درست است که مورخین ٪٪

٪٪ اسلام همه می کوشند تا دامان عبدالمطلب و ابوطالب را ٪٪

٪٪ از شرک پاک سازند و این تمایل عمومی است که انسان ٪٪

٪٪ دوست دارد قهرمان گرامی و مورد احترامش از خاندانی ٪٪

٪٪ پاک شریف و محترم باشد... عبدالمطلب هر چند مریست ٪٪

٪٪ مهربان محترم و شریف ولی نمی توان انکار کرده که پرده ٪٪

٪٪ دار کعبه و ساقی بت پرستان و پاسدار بتان و متولی - ٪٪

٪٪ رسمی بتخانه است.

نویسنده:

در این عبارت، چنانکه ملاحظه می کنید نسبت ناروای شرک و احترام، و پاسداری بتان کعبه را به حضرت عبدالمطلب و ابوطالب علیهماالسلام داده!! و ایشان را که بحکم ادله

ص: ۱۴۵

قطعیه، و مآثر معتبره، هیچ تردیدی در ایمانشان نمی باشد اینگونه مورد اهانت قرار داده است!!

و ما پیش از بررسی اینمطلب لازم است مطلبی را در اینجا تذکر دهیم و آن اینکه می نویسد: (مورخین اسلام همه می گوشتند تا دامان عبدالمطلب و ابوطالب را از شرک پاک سازند...) با قطع نظر از اصل مطلب، سندی است بر جهل نامبرده بتاریخ اسلام، زیرا: جز فرقه حقه شیعه و جمعی از علماء عامه که بحکم ادله، پاکی دامان آن دو بزرگوار را از آلودگی به شرک به اثبات رسانیده اند، بسیاری از معاندین از علماء عامه، چون این غرب زده، ایشان را بجهات غیر معقولی متهم به شرک کرده اند!! و نامبرده بدون اینکه حداقل، اشاره ای به معتقد شیعه نماید به (ضرس قاطع) این تهمت را بهمه علماء اسلام نسبت داده است!!

و علاوه بر این، او، در اینجا اعتراف دارد که تمایل عمومی انسانها اینست که میل دارد قهرمان مورد احترامش از خاندانی پاک شریف و محترم باشد، یعنی: آباء و اجدادش آلودگی اعتقادی و اخلاقی نداشته باشد، و مسلم است که بدترین آنها پرستش بت است. اگر چنین است. پس چرا در داستان حضرت ابراهیم علیه السلام بر این عقیده، حمله نموده و اهل - تفسیر را بجرم دفاع از نسب این پیامبر آسمانی خدا و طهارت

ص: ۱۴۶

صلب آبائش از آلودگی به بت پرستی تحقیر می نماید، و فساد و تباهی اعتقادی را - العیاذ بالله - در پدران انبیاء یک نوع، زیبایی می شمارد!! آیا میان این دو برداشت، تنافر صریح، مشاهده نمی شود؟!؟

آیا می توان احتمال داد که (وسواس خناس) بنوشته های خود، پایبند بوده، و آنچه قلم میزده، می دانسته چه می نویسد؟ حاشا ثم حاشا.

این گمراه مالیخولیائی از این قبیل، عبارات متهافت، و ضد و نقیض، و چرت و پرت، در نوشته هایش بسیار دارد که نقل همه آنها موجب اتلاف وقت است.

در هر حال: اکنون می پردازیم به بررسی اصل موضوع، خصوصاً آباء رسول مکرم اسلام که بیقین همه موحد و خداپرست بوده اند.

جل علماء شیعه قائلند که در سلسله آباء انبیاء علیهم السلام، غیر موحدی وجود نداشته، و از آدم ابوالبشر، تا پیمبر خاتم، همه این سلسله جلیله، فرزندان پدران موحد، و خداشناس و خداپرست بوده اند، و هیچگاه، با بت، و بت پرستی رابطه اعتقادی نداشته اند.

در تفسیر: (منهج) می نویسد: اجماع امامیه، و

ص: ۱۴۷

دلایل نقلیه، از اهل بیت علیهم السلام و براهیم عقلیه دلالت دارد که جمیع آباء انبیاء تا بعهد آدم علیه السلام مؤمن بوده اند، و اطلاق (اب) بر (عم) در کلام عرب شایع است.

و همچنین طبرسی قدس سره، در (مجمع البیان) به (اجماع) مذکور، تصریح کرده است (و اجتمعت الطائفه علی ذلک).

اما حضرات عامه بر آنند که مانعی ندارد پیغمبری از صلب مشرک و بت پرستی پدید آید!! و برای هدایت امت منتخب گردد!! چنانکه (وسواس خناس) در عبارتی که از او نقل گردید، همین توهم را با عدم شایستگی پذیرفته و بر شیعه، و مفسران عظام این فرقه حقه، طعن زده است!!

و چون اعتقاد به موحد بودن آباء انبیاء علیهم السلام نزد کل علماء شیعه، باعتبار ادله، از مسلمات است، لذا در آیاتی که بر حسب ظاهر، توهم شده است، که پدر حضرت ابراهیم بت پرست بوده است فرموده اند: مقصود، از کلمه اب، پدر نبوده، بلکه عمو، یا جد مادری یعنی: پدر مادر بوده است.

و اینکه بر (وسواس خناس) عنصر ناپخته، و ناآگاه این حرف، ثقیل آمده، و اطلاق پدر بر (عمو و یا جد مادری) را مستبعد شمرده، کاشف از جهل او بویژه، بقرآن کریم است، - زیرا: نمونه های دیگری نیز از اینگونه اطلاقات، مصرح در -

قرآن کریم است، و از آن جمله است:

قوله تعالى: (أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قَالَ لِنِسْوَةٍ لِّمَنِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ) سوره بقره: آیه ۱۳۳

با اینکه ابراهیم علیه السلام جد یعقوب، و حضرت اسماعیل عموی او بوده بر هر ی اطلاق (اب) شده است.

و همچنین در آیه شریفه: (وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ) - سوره یوسف آیه ۳۸

در مورد کلام یوسف علیه السلام، اسحاق، جد یوسف و ابراهیم جد پدر او بوده، در حالیکه بر هر دو اطلاق (اب) نموده است.

و همین مطلب را (فخر رازی) که از علماء ناصبی عامه است متذکر است، و می نویسد: پدر ابراهیم، تاریخ بوده و آزر عموی او بوده است، و بر عمو اطلاق پدر می شود. سپس به آیه شریفه (نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ...) نیز استشهاد کرده است.

و نیز احتمال داده که جد مادری او باشد، چون گاهی بر او (اب) اطلاق شده است، و به این آیه، استشهاد کرده است:

(و من ذریته داود و سلیمان - الی قوله - و عیسی) پس عیسی از ذریه ابراهیم محسوب گردیده، در حالیکه ابراهیم علیه السلام جد مادری عیسی علیه السلام بوده است.

ص: ۱۴۹

و مؤید مطلب، حدیثی است از ابوبصیر که می گوید: حضرت صادق علیه السلام فرمود: (کان آزر عم ابراهیم منجماً لمرود...) - المیزان.

پس با توجه به آیات فوق، و اقوال مفسرین خاصه و عامه و مآثر اسلامی اطلاق (اب) بر عمو، و یا جد، در لسان عرب، شایع بوده است، و (وسواس خناس) از علوم قرآنی کاملاً تهی بوده، و این مسائل را درک نمی کرده است.

و اما دلیل بر اینکه آباء انبیاء علیهم السلام باید موحد باشند، و در سلسله جلیله پدرانشان نباید بت پرستی وجود داشته باشد بسیار است و از آن جمله است:

قوله تعالی فی سوره الشعراء - آیه: ۲۱۹

(وَتَقَلُّبُكَ فِي السَّاجِدِينَ)

از ابن عباس روایت شده که گفت: (وَتَقَلُّبُكَ فِي السَّاجِدِينَ ای: تقلبک فی اصلاب الموحدین من نبی الی نبی حتی اخرجک نبیا) یعنی: نور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (از ساجدی به ساجد دیگر) و از موحدی به موحد دیگر، و از نبیی به نبی دیگر منتقل گردید، و با کسوه نبوت، قدم در این جهان نهاد.

و این، دلیل روشنی است بر اینکه آباء آن حضرت، همه، موحد، و مسلم بوده اند، و حضرت ابراهیم علیه السلام و پدر بزرگوار او نیز مشمول همین آیه اند.

ص: ۱۵۰

(علامه جلیل، و مورخ محقق، و نسا به مدقق، ابوالحسن علی بن الحسین بن علی مسعودی هذلی) صاحب تاریخ: (مروج الذهب) متوفای ۳۴۶ ه در کتاب: اثبات الوصیه) در طهارت، و پاکی اصلاّب و ارحام آباء و امهات حجج و اوصیاء از زمان حضرت آدم علیه السلام تا حضرت بقیه الله، امام منتظر صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین، حدیث مفصلی نقل نموده که خلاصه ترجمه آن بشرح زیر است:

(علماء شیعه و اهل سنت) روایت کرده اند که ذات مقدس خداوندی چون آفرینش حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ارائه نمود، جبرائیل را فرمان داد تا مشتی از تربت نورانی بیاورد، جبرائیل علیه السلام بر صفوف فرشتگان فرادیس هبوط کرد، و از موضع زمین نرم، که در آن روز، سفید رنگ (و شفاف) بود برداشت، و آن را با ماء تسنیم (که آب مخصوصی است در بهشت) عجین نموده، و آن را بجنابانید تا چون دره بیضائی گردید، سپس آن را در همه نهرهای بهشت غوطه داد، و در آسمانها و زمین و دریاها گردانید، و پیش از آنکه حضرت آدم علیه السلام بدنیا بیاید و باین آفریده ممتاز، شناسائی پیدا نماید، فرشتگان، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بشناختند.

سپس حضرت آدم علیه السلام را آفرید، و صدای تسیحی را شنید

عرضه داست: پروردگارا: این چه صدائی است؟

ندا آمد: این تسبیح خاتم النبیین، و سید المرسلین از فرزندان تو است، و اگر اراده آفرینش او نبود، تو، و آسمان و زمین، و بهشت، و دوزخ را نمی آفریدم. این عهد و میثاق منست با تو، و این نور رسول من است که در جبین تو قرار داده ام، و تودیع منما این نور را مگر در اصلاب طاهره.

آدم علیه السلام گفت: الها، و سیدا: فرمان برم، و به میثاقی که با تو محکم کرده، و عهدی که با بسته ام وفادار خواهم بود، و این امانت را قرار نخواهم داد مگر در اصلاب طاهره، و ارحام مطهره.

و نور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در پیشانی حضرت آدم علیه السلام همانند خورشیدی تابنده، و ماهی درخشنده نمودار بود و آنحضرت هر گاه، اراده مضاجعت با حوا را می نمود، خود را طاهر می ساخت، و حوا را نیز بطهارت فرمان میداد تا به (شیث) حامله شد، و آن نور از چهره آدم مفقود گردیده، به چهره حوا منتقل گردید، و چون آدم علیه السلام حوا را نگریست و آن نور را در چهره او بدید مسرور گشت و هر روز که بر حوا می گذشت چهره اش زیباتر می گردد، و حتی طیور و وحوش را آن نور تابنده، مدهوش نموده بود، و پس از دنیا آمدن (شیث) آن نور، بوی منتقل گردید.

آدم علیه السلام چون بهار عمرش به خزان پیوست، و

ص: ۱۵۲

ایام ارتحالش نزدیک گردید، بموجب عهدهی که با خداوند، برقرار ساخته بود، آن میثاق را به فرزندش (شیث) سپرده و گفت: خداوند بمن فرمان داده تا ترا خبر دهم از این نوری که در جبینت مشهود است، و نباید تودیع نمائی مگر در اطهر زنان عالمیان، و پس از این، متوجه پروردگار خود گردیده و گفت:

الها: مرا مأمور نمودی این نور را از میان فرزندانم به (شیث) بسپرم، و چنین کردم، اینک از تو میخواهم فرشتگان را برای گواهی بر امتثال فرمانت سوی من فرستی، و هنوز تقاضای او پایان نیافته بود که جبرئیل علیه السلام با ۷۰ هزار فرشته فرود آمده، و با ایشان حریر سفید رنگ و قلمی از قلمهای بهشتی بود.

چون بحضور آدم علیه السلام رسیدند، بر او درود فرستاده، جبرئیل گفت: خداوند، سلامت می رساند و می فرماید: اینک وقت آن رسیده که حبیب من محمد صلی الله علیه و آله و سلم نورش منتقل شود در اصلاب طاهره، و ارحام مطهره، و این حریر سفید و قلم بهشتی است، برای فرزندت (شیث) سجلی بنویس، و آن عهد و میثاق را متذکر شو، و از فرشتگان، گواهی بگیر.

نامه، نوشته و امضا شد، و عهد و میثاق، پایان یافت.

(شیث) علیه السلام نیز بدان عهد و میثاق وفادار

ص: ۱۵۳

ماند و از او (با نوش) پدید آمد، و همین عهد را با او محکم کرد و نور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوی منتقل شد، و پس از او (قینان) و پس از او (مهائیل) و پس از او (بردا) و پس از او (اخنوخ) که همان ادريس پیغمبر علیه السلام است و پس از او (متوشلخ) تا به حضرت نوح علیه السلام رسید، و آن نور در جبین آن حضرت قرار گرفت، و عهد و میثاق پدر، در تودیع نور، با او محکم گردید و توصیه شد که تزویج ننماید مگر با پاکیزه ترین زنان جهان، و نوح سفارش پدر را پذیرفت، و با زن صالحه ای بنام: (عموده) ازدواج کرد و از او (سام) پدید آمد و نور حضرت محمدن صلی الله علیه و آله و سلم باو منتقل شد و از او (ارفخشد) و از او (غابر) که همان هود پیغمبر است - و ما در او چون فرزند را دنیا آورد از هر ناحیه ندائی شنید که: (این نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که بهمت او بتها شکسته می شود، و طغیان و کفر، از میان می رود) و او با زنی بنام (منساح) ازدواج کرد، و فرزندی بنام: (قالع) آورد. از او (شالخ) و از او (ارغو) و از او (سروع) و از او (ناخور) و از او (تارخ) و او با زنی بنام: (ادنی بنت سمن) ازدواج نمود که (ابراهیم خلیل علیه السلام) از وی پدید آمد، و نوری شرق و غرب، و ملک و ملکوت را فراگرفت - ما در حضرت خلیل علیه السلام عرض کرد:

پروردگارا: این چه نور است که مشاهده می کنم؟

ندا آمد: این نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است.

ابراهیم علیه السلام عرض کرد: خداوندا: خلیفه و جانشینی برای تو نیکوتر از این خلیفه، و امتی بهتر از این امت نمی بینم، این نور کیست؟

خطاب آمد: این نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم حبیب منست که پیش از آفرینش آسمان و زمین، ذکر او (و نور او) بوده است در حالی که پدرت آدم علیه السلام میان روح و جسد بود، و این نور را از صلب تو در صلب اسماعیل قرار می دهم. ابراهیم علیه السلام این بشارت را به (ساره) داد و گفت: تو فرزند پاکیزه ای پیدا خواهی کرد و ساره، همواره در انتظار آن روز بود که (هاجر) به اسمعیل حامله شد، و چون (ساره) از حمل هاجر آگاه گردید، محزون گشت (که چرا این عنایت خداوندی نصیب وی نشده است) اما ابراهیم علیه السلام باو بشارت داد که اندوهناک مباش زیرا: خداوند بوعده خود وفا خواهد کرد، (و فرزند صالح و ممتاز، و برومندی نصیبت خواهد شد) تا آنکه (اسحاق) بدو عنایت شد.

ابراهیم علیه السلام هنگام وفات، فرزندان خویش را گرد هم آورد، و چون به (اسماعیل) نظر افکند، و آن نور را در چهره وی بدید گفت: (بخ بخ هنیئالک یا اسماعیل) خداوند، نور نبوت (حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم) را بتو اختصاص داده است، و من از تو عهد و میثاق می گیرم (که این نور را در اصلاب طاهره و ارحام

ص: ۱۵۵

مطهرات قرار دهی) اسماعیل علیه السلام نیز باین عهد وفادار بود تا آنکه با (هاله بن حارث) ازدواج نموده و فرزندى بنام (قیدار) آورد، و آن نور، بوى منتقل شد، و چون اسماعیل علیه السلام بر آن نور نظر انداخت، سفارش کرد که این نور را باید در پاکیزه ترین زنان قرار دهی، (قیدار) با زنى از مطهرات عرب بنام: (غاضره) ازدواج کرد که از فرزندان: (ذهل بن عامر بن یعرب بن قحطان) بوده است - و چون (غاضره) حمل، برداشت، آن نور، بر جبین وی منتقل شد و (قیدار) که بر او نظر انداخت، و آن نور را بدید بسیار مسرور گشت، و تابوت حضرت آدم علیه السلام که نزد او بود، و اولاً اسحاق در آن منازعه داشتند و هر يك مى خواستند در اختیار خود داشته باشند و موفق نمی شدند و (قیدار) آن را بایشان نمیداد، و مى گفت: این وصیت اسماعیل علیه السلام است.

روزی (قیدار) برای گشودن تابوت، جانب آن روان شد، و هرچه کوشش کرد، نتوانست آن را بگشاید، ندا آمد: تو قادر بر گشودن آن نیستی زیرا: این تابوت را فقط پیغمبر مى تواند بگشاید، و تو وصی پیغمبری، آن را به پسر عمویت یعقوب واگذار.

(قیدار) چون این بشنید، جانب همسر خویش روان شد و گفت: اگر فرزندى بدنيا آوردی نام او را (حمل) بگذار

این بگفت و تابوت را برداشت و بسوی (کنعان) که یعقوب در آنجا بود روان شد.

از آنطرف (یعقوب علیه السلام) بفرزندان خود از آوردن تابوت خبر داد و گفت: که (قیدار) آن را جانب ما می آورد، و فرمان داد تا از او استقبال کردند. (قیدار) چون بنزد یعقوب رسید هنوز اشک در دیدگانش حلقه می زد و رنگش متغیر بود.

یعقوب علیه السلام پرسید چرا ترا در چنین حالتی می بینم؟ قیدار گفت: نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از ظهر من منتقل شده است (و از سلب این نعمت و عنایت) رنگم تغییر کرده، و نیرویم کم شده است.

یعقوب علیه السلام گفت: (بخ بخ شرفا لك بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم) ای قیدار خداوند، اراده کرده است که نور او در ارحام مطهرات زنان عرب قرار گیرد.

ای قیدار: ترا بشارت دهم به بشارتی؟

قیدار: چیست آن بشارت؟

یعقوب علیه السلام: بدان، که غاضره، در شب گذشته فرزند پسری بدنیا آورده است.

قیدار: از کجا دانستی؟

تو در ارض شام، و غاضره، در ارض حرم از تهامه است؟

یعقوب علیه السلام: چون دیدم درهای آسمان گشوده شده، و نوری

مشاهده کردم چون نور ماه، که میان آسمان و زمین کشیده شده و فرشتگان را دیدم که برکات و رحمت، از آسمان بزمین فرود می آورند، پس دانستم که این تشریفات، بخاطر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است. سخن که بدینجا رسید، (قیدار) تابوت را تسلیم یعقوب علیه السلام نمود، و به اهل خود بازگشت، و همانگونه که یعقوب گفته بود، خداوند، بدو فرزند پسری عنایت فرموده بود....

پدر از دنیا رفت.

خداوند، فرزند را ماوی داد، و با عزت و شرف رشد کرد و با زنی از قوم خود، بنام: (حریزه) ازدواج کرد و پسری بنام: (نبت) آورد، و او فرزندی بنام: و (سلامان) و از او (الیسع) و از او (ادد) و از او (اد) و از او (عدنان) و از او (معد) و از او (نزار) و او با زنی از قوم خود بنام (سعیده) ازدواج نمود و فرزندی بنام (مضر) آورد، و هر سلفی برخلاف خود، همان عهد و میثاق پیشینیان را محکم می کردند، که ازدواج نکنند مگر با اطهر زنان زمان خود و این عهدنامه ها را بر خانه کعبه آویزان نموده، و از زمان حضرت (اسماعیل) تا (ایام الفیل) بحال خود باقی بود، و نخستین کسی که آنها را تغییر داد، و کم و زیاد نمود (عمر بن حی) است.

و (مضر) با زنی از قوم خود بنام: (خزیمه)

ص: ۱۵۸

که او را (ام حکیم) نیز می گفتند ازدواج کردف و از او (الیاس بدنیا آمد، و او با زنی بنام: (فرعه) ازدواج کرد و فرزندی بنام (مدرکه) آورد، و از او (خزیمه) و او با زنی بنام (بنت طابخه) ازدواج کرد، و فرزندی بنام (کنانه) آورد و او با (الحافه) همسر شد و از وی (نضر) پدید آمد. که او را (قریش) و فرزندان وی را (قرشی) می گفتند، و او کسی است که می گوید:

در خواب دیدم که گوئیا از ظهر من درخت سرسبزی پدید آمده، که سر به آسمانها کشیده، و شاخه های آن، انواری است که درهم درآمخته، و چون بیدار شدم، بسوی کعبه آمدم و آنان را که در آنجا بودند از خواب خود، آگاه ساختم، ایشان گفتند: اگر رؤیای صادقه باشد، خداوند، عزت و کرم را متوجه تو ساخته و بزرگواری و شخصیت را در تو قرار خواهد داد و حقیقت امرهم چنین بوده است که این حسب، و سیادت و آقائی را خداوند به او مرحمت فرمود.

خداوند متعال، نظری به زمین افکند، و به فرشتگان خود فرمود: کریم ترین مردم روی زمین در این روز، که می باشد؟

فرشتگان گفتند:

ربنا، و سیدنا: ما کسی را نمی بینیم که ترا با کمال خلوص به یگانگی بشناسد مگر یک نور در ظهر مردی از فرزندان

خداوند فرمود: گواه باشید من او را برای نطفه حبیب خود، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم برگزیده ام.

پس حرم، با عزت و شرف، بر او گشوده شد، تا فرزندى پیدا نمود بنام: (مالک) و از او (فهر) و از او (غالب) و از او (لوی) و از او (کعب) و از او (مره) و از او (کلاب) و از او (قصی) و از او (عبد مناف) و از او (هاشم) پدید آمد.

و او را (هاشم) گفته اند (لانه هشم الثريد لقومه و كان الناس فى جذب شديد....) بدین سبب که نان خشک را برای تردید قوم خود، خورد می نمود، در حالیکه مردم در قحطی شدیدی بسر می بردند....

هاشم، مردی کریم و بزرگوار، و امان خائفین بوده است.

و چون خداوند، حضرت هاشم را بدین نور، مخصوص گردانید و وی را بر عرب ممتاز کرد، و بر سایر قریش، فضیلت داد، و انتخابش فرمود، به فرشتگان خود، فرمود: گواه باشید که این بنده خود را از (دنس آدمیان) و پلیدی مردمان، طاهر گردانیدم و نطفه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در ظهر او قرار دادم و (نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در صورت او چون هلال، دیده می شد، و بر هر چه عبور می نمود

برابرش خاضع می گردید، قبایل عرب و پادشاهان روم، و وفود دنیا از هر قبیله ای بدو مراجعه نموده، و دختران خود را بر او عرضه داشته، تقاضای همسری وی را می نمودند، اما او می فرمود من ازدواج نمی کنم مگر با اطهر زنان زمان، و مدتی بر همین منوال گذشت، تا آنکه در خواب دید که با (سلمی) دختر زید بن عمرو بن لبید بن خراس بن عدنان، ازدواج کرده است و او زنی همانند حضرت خدیجه علیها السلام در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، صاحب و جاهت و حلم و مال فراوان، لذا با او ازدواج کرد و فرزندی بنام (عبدالمطلب) آورد، و او با (قبله بنت عمرو بن عایشه) ازدواج کرد و (حارث) بدنیا آمد.

الحاصل:

چون هنگام وفات هاشم در رسید، حضرت عبدالمطلب را بخواند و گفت: فرزندم: همه (بنی النضر) را از عبد شمس، و مخزوم و فهر، و لوی، و غالب، و هاشم فرو خوان.

حضرت عبدالمطلب علیه السلام که در آن روز، جوانی ۲۵ ساله بود و از همه قریش، شجاع تر، و از دایره جبینش نور (حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم) ساطع بود، فرمان پدر را اجرا کرد، (چون خوانندگان مجتمع شدند) هاشم علیه السلام بر آن نور، نظر افکند، و فرمود:

(معاشر قریش) شما برگزیده اولاد اسماعیل و فرزندان من هستید، و خداوند، شما را (از همه مردم جهان) برگزیده

ص: ۱۶۱

است، و در حرم خود (کعبه معظمه زاده‌ها الله شرفاً) جا داده است و من رئیس و سید شما هستم.

اینست لواء نزار، و قوس اسماعیل، و سقاییت حاج و مفاتیح کعبه، که همه را به (عبدالمطلب تسلیم می‌کنم از او شنوائی داشته باشید، و امرش را اطاعت کنید).

قریش، بجملگی سر در فرمان هاشم درآورده، و او را بوسیدند و گفتند: (سمعنا و أطعنا) شنیدیم و فرمانبرداریم و پس از این، هرگاه قریش، به مجنت، و یا بی‌آبی گرفتار می‌آمدند، بحضرت عبدالمطلب متوسل شده و از آن بزرگوار استمداد می‌جستند، چنانکه هنگام بی‌آبی دست او را می‌گرفتند، و به (جبل‌ثبیر، بصیر = خ ل =) می‌بردند و بوسیله او طلب آب می‌کردند، و خداوند عزوجل، ببرکت نور مقدس رسول گرامیش باران، می‌فرستاد، و سیرابشان می‌نمود.

و یکی از عجائب نور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جبین حضرت عبدالمطلب علیه السلام این بود که چون (ابرهه بن صباح) عازم مکه شد، عبدالمطلب علیه السلام فرمود: (یا معشر قریش) او بر این تصمیم موفق نخواهد شد (لانه له ربا یحفظه) زیرا: این خانه، صاحبی دارد که آن را از هر گزندی نگاه می‌دارد.

باری: حضرت عبدالمطلب علیه السلام با زنی بنام: (فاطمه بنت عمرو بن عامر المخزومی) ازدواج کرد، و از او حضرت:

ابوطالب علیه السلام بدنیا آمد، ولی نور (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جبین او زایل نگشت) تا آنکه خداوند، حضرت (عبدالله بن عبدالمطلب) را که کوچکترین فرزند او است بوی عنایت فرمود و چون عبدالله بدنیا آمد پدر بزرگوارش بسیار مسرور گشت، و آن نور، به حضرت عبدالله علیه السلام منتقل شد، و چنان نمایان بود که احبار یهود شام، چون آن نور بدیدند گفتند: این نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که از صلب عبدالله پدید می آید که عبادت اصنام و لات و عزی را باطل سازد، ولی با همه این احوال، قریش، از پرستش اصنام باز نمی ایستاد، و عمو ما بر کفر خود باقی بودند.

حضرت عبدالله علیه السلام از اجمل اهل زمان خود بود، و از عجائبی به پدر بزرگوار خود خبر می داد، چنانکه روزی عرض کرد

پدر جان:

در عالم رؤیا دیدم که از بطحاء مکه خارج شدم، و دو رشته نور از پشتم بیرون آمد، یکی مشرق را و دیگری مغرب را پر کرد و (در جولایتناهی) بگردید، و سپس سریعتر از یک چشم برهم زدن بظهر من بازگشت، پدرش فرمود: اگر این رؤیای صادقه باشد بهترین مردان جهان، از ظهر تو پدید خواهد آمد.

حضرت عبدالله علیه السلام مدتی به همین منوال گذرانید، و زنان قریش، اشتیاق و همتشان این بود که وسیله ازدواج با او فراهم آورند.

ص: ۱۶۳

(از سوی دیگر، احبار یهود که از ظهور پیغمبر خاتم آگاه شده بودند، و خبر داشتند که وی از صلب حضرت عبدالله است) ۷۰ نفر از ایشان هم قسم شدند که بمکه بیایند و از آنجا بیرون نروند مگر آنکه او را بقتل برسانند، و ۷۰ شمشیر زهرآلود، نیز همراه داشتند، و با این عزم، بسوی مکه روان شدند، شبها راه می رفتند، و روزها مخفی می شدند، تا در اطراف مکه فرود آمده، و همانجا اقامت گزیدند، و در بعضی از ایام عبدالله علیه السلام برای حاجتی از مکه بیرون رفت - چون یهودان از قصه آگاه گردیدند عازم قتل وی شدند، (وهب بن عبد مناف زهری) که پدر حضرت آمنه علیه السلام بود چون از عزم ایشان آگاه گردید، حمیت وی را بر آن داشت که بنصرت حضرت عبدالله علیه السلام برخیزد، و نتوانست هضم کند که ۷۰ نفر، بر یک نفر که یا رو ناصری ندارد و تنها در بیابان است حمله برند، لذا بقصد نصرت آن بزرگوار، از شهر بیرون شد، و چون بدانجا رسید، مشاهده کرد مردانی را که شباهتی با مردان زمین نداشتند، بدانجا آمده، و جمع یهود را قطعه قطعه کرده اند، (وهب) چون این قصه را بدید به اهل خود بازگشت و ایشان را از مآوقع آگاه گردانیده، و به زوجه خویش گفت: برخیز و نزد عبدالمطلب رو، و دختر خود را برای عبدالله بدو عرضه بدار، شاید پیش از آنکه دیگران بر ما سبقت گیرند بهمسری با او راضی گردد

زوجه وهب نزد حضرت عبدالمطلب آمد و دختر خود، آمنه را عرضه داشت، حضرت عبدالمطلب علیه السلام فرمود: دختری را برای همسری با فرزندانم عرضه داشتی که برای پسر من زنی جز او شایستگی ندارد، پس او را با کابین ۱۰۰ شتر سرخ بنکاح حضرت عبدالله درآورد، آمنه علیه السلام از هر جهت چندان شایسته بود که وی را (سیده) قوم خود می خواندند و سالها سپری شد و آن نور از جبین حضرت عبدالله منتقل نشده بود تا آنکه مشیت خداوندی قرار گرفت که آن نور از ظهر عبدالله علیه السلام به بطن آمنه قرار گیرد (در ذی الحججه، شب عرفه، و ليله جمعه) لذا رضوان خازن بهشت را فرمان داد تا درهای بهشت را بگشاید و درهای آسمان را مفتوح گرداند و باهل زمین بشارت دهد که آن نور مکنون، در این شب در رحم حضرت آمنه قرار خواهد گرفت و صبح آن روز، اصنام قریش، و همه اصنام جهان، هرچه و در هر کجا بود سرنگون گردید و چهل روز عرش ابلیس لعنه الله منکوس و واژگونه بود، و آن پیامبر گرامی خدا از صلب پدری آنچنان، و رحم مادری این چنین جهان را بنور جمال جمیل خویش منور ساخت

اللهم زين قلوبنا بنور معرفته، و معرفه اوصيائه و اجعلنا من شيعتهم، و اكرمنا شفاعتهم، يوم لا ينفع مال و لا بنون الا من اتى الله بقلب سليم، و احشرنا في زمرةهم و لا تفرق بيننا و بينهم طرفه عين ابداء في الدنيا و الاخره.

(علامه مجلسی) قدس سره، در حیوه القلوب: ج ۲ ص: ۱۹ می نویسد: و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که جبرئیل علیه السلام بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده و عرض کرد: خدا ترا سلام می رساند و می فرماید: حرام کردم آتش را بر پستی که از او فرود آمده ای یعنی عبدالله و شکمی که ترا برداشته است یعنی آمنه و کناری که ترا کفالت و محافظت کرده است یعنی ابوطالب علیه السلام

نویسنده:

این حدیث، صریح در ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام است، زیرا: برحسب آیات مبارکات قرآنی، و مآثر اسلامی و دیگر ادله، کفار، مخلد در آتش دوزخند، و نجاتی برای آنان نیست، و اینکه آتش غضب خدا بدلیل قاطع وحی، بر آن حضرت حرام شده است، دلیل تامی است بر ایمان وی چون مؤمن، استحقاق عذاب ندارد.

(بحارالانوار) ج ۱۵ ص ۶ ط جدید - از تفسیر فرات کوفی نقل نموده که حضرت صادق علیه السلام در حدیثی فرمود

(... فلم یزل یقلنا من صلب طاهر الی رحم مطهر حتی بعث الله محمدا صلی الله علیه و آله و سلم....)

خداوند (متعال) همواره منتقل می نمود ما را از صلب طاهری برحمت مطهر و پاکیزه ای تا آنکه (حضرت) محمد صلی الله علیه و آله و سلم را

ص: ۱۶۶

و در مصدر سابق، از (معانی الاخبار) از ابوذر غفاری روایت نموده که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم می فرمود:

(خلقت انا و علی بن ابی طالب من نور واحد، نسبح الله یمنه العرش قبل ان خلق آدم بالفی عام فلما ان خلق الله آدم علیه السلام جعل ذلك النور فی صلبه و لقد سكن الجنه و نحن فی صلبه و لقد هم بالخطیئه و نحن فی صلبه و لقد ركب نوح علیه السلام فی النار و نحن فی صلبه فلم یزل ینقلنا الله عزوجل من اصلااب طاهره الی ارحام طاهره حتی انتهى بنا الی عبد المطلب فقسمنا بنصفین فجعلنی فی صلب عبدالله و جهل علیا فی صلب ابی طالب و جعل فی النبوه و ابرکه، و جعل فی علی الفصاحه و الفروسیه و شق لنا اسمین من اسمائه فذو العرش محمود و انا محمد والله الاعلی و هذا علی.

من و علی بن ابی طالب علیه السلام از یک نور، آفریده شده ایم که در یمین عرش (خدا) تسبیح او می نمودیم پیش از آنکه آدم علیه السلام آفریده شود، به دو هزار سال - پس چون خداوند آدم را آفرید این نور را در صلب او قرار داد، و بتحقیق، آدم علیه السلام در بهشت ما وی گزید در حالیکه (نور) ما در صلب او بود، و به ترک

اولی همت گمارد در حالیکه (نور) ما در صلب او بود و نوح علیه السلام بر کشتی سوار گردید در حالیکه (نور) ما در صلب او بود، و ابراهیم علیه السلام بآتش افکنده شد در حالیکه (نور) ما در صلب او بود پس همواره، خداوند با عز و جل، ما را از اصلاب طاهره به ارحام طاهره منتقل می نمود تا به (حضرت) عبدالمطلب منتهی گردید پس (نور) ما را دو نیمه کرد، مرا در صلب عبدالله و علی علیه السلام را در صلب ابوطالب قرار داد، در من نبوت و برکت، و در علی علیه السلام فصاحت و فراست را قرار داد، و از نامهای خود و نام برای ما مشتق گردانید، پس صاحب عرش (پروردگار متعال) محمود است و من محمدم صلی الله علیه و آله و سلم و خداوند، اعلی است و این علی علیه السلام است.

و در همان مصدر، ص ۱۲ - از امالی شیخ، از انس نقل نموده که در حدیثی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

(... فلما خلق آدم جعلنا فی صلبه ثم نقلنا من صلب الی صلب فی اصلاب الطاهرین و ارحام المطهرات حتی انتهی الی صلب عبدالمطلب....)

چون خداوند، (حضرت) آدم را آفرید، ما را در صلب او قرار داد، سپس از صلبی به صلب دیگر، در اصلاب طاهرین و ارحام مطهرات، منتقلمان نمود، تا به (حضرت) عبدالمطلب علیه السلام منتهی شدیم.

احادیث متکثره دیگری بهمین مضامین در مجلد مذکور هست که بعلت رعایت اختصار از نقل آنها خودداری کردیم

(علامه حلی نورالله مضجع و حشره مع الائمه المعصومین در طهارت اصلاّب، و ارحام آباء و امهات نبی بزرگوار اسلام فرموده:

ذهبت الامامیه الی ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم یجب ان یکون منزها عن دناءه الالباء و عهر الامهات بریئا من الرذائل، و الافعال الداله علی الخسه.... و خالفت السنه فیه - اما الاشاعره، فباعثار نفی الحسن و القبح فلزمهم ان ینزهوا الی جواز بعثه من ولد من الزنا المعلوم لکل احد و ان یکون ابوه فا علا لجمیع انواع الفواحش و ابغ اصناف الشرك.

ترجمه: شیعه امامیه بر آنست که پیغمبر (خدا) باید از دنائت و پست بودن پدران، و سفاح مادران، پاک و منزّه باشد، و او رذائل (اخلاقی) و افعالی که دلیل بر خست انسان است میرا باشد،.... و اهل سنت، در این عقیده، با شیعه امامیه مخالفند، - اما اشاعره، باعتبار آنکه حسن و قبح اشیاء را عقلی نمی دانند لازمه قولشان اینست: که هر کس (در هر شرائط حسبی و نسبی) باشد لایق منصب نبوت است، گرچه مولود از سفاح باشد، و پدرش به انواع فواحش آلوده، و به سر کمال اصناف شرک بخدا رسیده باشد!!

آنچه از (علامه مرقوم) در بالا نقل شد در کتاب (احقاق الحق) مذکور استف و صاحب تعلیقه: (علامه نسابه، و فقیه

بزرگوار، مرجع عالیقدر، سید شهاب الدین نجفی مرعشی مد ظله در (تعلیقه) ج ۲ ص ۲۷۷ ط جدید، می نویسد:

مسأله طهارت آباء نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امهات آن بزرگوار، از دنائت کفر، و سفاح، در نزد شیعه - امامیه، اجماعی است، و اکثر شیعه زیدیه، و معتزلی نیز بر همین عقیده اندف و (حافظ جلال الدین سیوطی) با رسائلی که در این باب، تألیف نموده، این موضوع را ثابت کرده است و (حافظ ابونعیم) در کتاب: (سیره) نیز بر همین قول است، و (سیوطی) در کتاب: (الخصائص الکبری) ج ۱ ص ۳۷ ط حیدرآباد، بابی برای موضوع فوق، اختصاص داده و گفته است: (ابن سعد) و (ابن عساکر) از ابن عباس روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (خرجت من لادن آدم من نکاح غیر سفاح) و (طبرانی) از ابن عباس حدیث نموده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (ما ولدنی من سفاح الجاهلیه شیئی و ما ولدنی الانکاح الکناح الاسلام و (ابن سعد) و (ابن عساکر) از عایشه روایت کرده اند که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من از نکاح صحیح بدنیا آمده ام. و (ابونعیم) از طرقی از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (لم یلتق ابوای قط علی سفاح لم یزل الله ینقلنی من الاصلاب الطیبه الی الارحام الطاهره

ص: ۱۷۰

مصطفی، مهدبا لاتشعب شعبتان الا- کنت فی خیرهما) و (بزاز و طبرانی) و (ابونعیم) از طریق عکرمه، از ابن عباس در تفسیر فرموده خداوند متعال: (وَتَقَلُّبُكَ فِي السَّاجِدِينَ) روایت کرده اند که گفت: (ما زال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ینقلب فی اصلاب الانبیاء حتی ولدته امه)... ابنعیم گوید: دلالت این آیه، بر نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جهت این فضیلت: (طهارت اصلاب آباء) اینست که نبوت، مالکیت و سیاست عامه است، و مالکیت در صاحبان حسب، و شرف است، زیرا: حسب شریف است که انقیاد مردم را نسبت بمقام نبوت، سریعتر میکند، و لذا (هر قل) از ابوسفیان، می پرسد: (کیف نسبه فیکم)؟ نسب او در میان شما چگونه است؟ ابوسفیان می گوید: (هو فینا ذو نسب) او در میان ما واجد نسبی شریف است. و در (حیوه النبی) صلی الله علیه و آله و سلم از سیره: (زینی دحلان مفتی) نقل نموده که فخر رازی گوید: (ان ابوی النبی صلی الله علیه و آله و سلم کانا علی الحنیفیه دین ابراهیم علیه السلام... بل ان آباء الانبیاء کلهم ما کانوا کفاراً تشریفاً لمقام النبوه و کذلکاً مهاتهم و ان آذر لم یکن ابا لبراهیم بل کان عمه، و یدل علی ذلك قوله تعالی: (وَتَقَلُّبُكَ فِي السَّاجِدِينَ) مع قوله صلی الله علیه و آله و سلم: (لم ازل انقل من اصلاب الطاهرين الی ارحام الطاهرات)....

یعنی: پدر و مادر نبی مکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر دین (حنیفیه)

که همان دین حضرت ابرهیم علیه السلام است، معتقد بوده اند،... بلکه پدران همه انبیاء علیهم السلام (هیچیک) کافر نبوده اند (و ابن امتیاز، بجهت) شرف (و شخصیت مقام شامخ) نبوت است (که نباید روزنه کفر، در آباء شان وجود داشته باشد) و همچنین، امهات ایشان (نیز بجملگی مؤمن و موحد بوده اند) و آذر (که بت تراش زمان خود بوده است). پدر حضرت ابراهیم علیه السلام نبوده بلکه عموی او بوده است. و دلیل بر اینمطلب (که پدر و مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بت پرست نبوده اند بلکه خدای یکتا را ستایش و پرستش می کرده اند) فرموده و خداوند متعال است (که فرمود: وَتَقَلُّبُكَ فِي السَّاجِدِينَ (یعنی خداوند، همواره ترا از صلب سجده کننده ای به صلب سجده کننده دیگری منتقل می نمود) باضافه فرمایش خود آن حضرت که فرموده: (لم ازل...) همواره، از اصلاب پاک به رحمهای منزه و پاک منتقل می گردیدم)....

تا آنجا که می گوید:

این سخن (فخر رازی) را ائمه محققون، چون: (محقق سنوسی) و (تلمسانی) محشی شفاء، نیز پذیرفته اند.... و (جلال الدین سیوطی) کلام فخر رازی را با ادله بسیاری تأیید کرده است.

پس از این، (صاحب تعلیقه) می نویسد:

ص: ۱۷۲

(هذا نبذ من كلماتهم في المقام.... و قد ورد في زياره مولينا الحسين الشهيد سبط الرسول صلى الله عليه و آله و سلم: اشهد انك كنت نورا في الاصلاب الشامخه و الارحام المطهره لم تنجسك الجاهليه بانجاسها و لم تلبسك من مدلهمات ثيابها - ثم ان ما اخترناه من الطهاره و التنزيه في اصول النبي صلى الله عليه و آله و سلم هو مختارنا في اصول اوصيائه و خلفائه الاثمه من اهل البيت عليهم السلام كيف و هم فرع من تلك الشجره المباركه الزكيه الطيبه الطاهره).

خلاصه ترجمه عبارت فوق، این چنین است:

آنچه از اقوال علماء عامه، در اینجا آورديم پاره ای از گفتار ایشان در این باب بوده است... و در زیارت مولای ما حضرت حسین شهید فرزند (دلبنده) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (این چنین وارد است): اشهد انک كنت نورا گواهی می دهم که شما در اصلاب پدران، و ارحام مطهره مادران نور پاک الهی بودید و (مقام توحیدی شما) آلوده بنا پاکیهای جاهلیت نگردید، و غباری از شرکتهای عصر شرک و جهالت، بر دامان شما ننشست.

پس از این، آنچه را که از جهت طهارت و پاکیزگی در اصول (و ریشه های نسبی) نبی مکرم صلی الله علیه و آله و سلم اختیار نمودیم، در اصول اوصیاء آن حضرت، و خلفاء (و جانشینان بحقش) ائمه اهل بیت علیهم السلام نیز معتقدیم، و چگونه چنین نباشد در حالیکه ایشان شاخه ای از همان شجره مبارکه زکیه طیبه طاهره هستند.

ص: ۱۷۳

و نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که فرمود: (لم یزل ینقلنی الله من اصلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات حتی اخرجنی فی عالمکم هذا لم یدنسنی الجاهلیه)

همواره از اصلاب پاک و پاکیزه پدران، به ارحام مطهره مادران، منتقل گردیدم، تا (خداوند منان) در جهان شما (و عالم مشهود) طاهرم ساخت، در حالیکه هیچگونه آلودگی به چرک و کثافت (شُرک) جاهلیت نداشته ام.

و از صریح این حدیث استفاده می شود که اگر در سلسله آباء آن حضرت، کافری وجود داشت، همه ایشان را به طهارت نام نمی بردند، زیرا: کافر، بحکم قرآن کریم، پلید و نجس است (إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ).

و اساساً: اولیاء خدا علیهم السلام، چه در کسوه نبوت باشند و یا در لباس امامت، اصلاب آباء، و ارحام امتهاتشان، از دنس شرک، منزّه است.

و لذا عموم علماء شیعه، و برخی از علماء غیر ناصبی اهل سنت، بر آنند که والد ماجد حضرت امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام نیز بدون هر شک و ریب، موحد و خداپرست بود و لمحّه ای گرد بت، و بت پرستی نگشته است و این اتهامی را که جمعی بر آن حضرت روا داشته اند، گذشته از جهل به اصول اسلامی

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روزی در (رحبه) بودند و مردم گرد مجلس آنحضرت حضور داشتند، مردی از آن میان برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین: مکان و منزلتی که خداوند شما را بدان افتخار داده معلوم است، آیا پدر شما (در قیامت) به آتش معذب است؟ حضرت فرمود: (از این سخن) باز ایست (و ساکت شو) خداوند دهانت را بشکند، سوگند بخداوندی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم برای (منصب) نبوت برانگیخت اگر پدر من برای همه گنهکاران روی زمین شفاعت کند، خداوند شفاعت او را در حق ایشان می پذیرد، (چگونه ممکن است) پدر من بآتش عذاب گردد در حالیکه من (قسیم الجنه و النارم) سپس فرمود سوگند بخداوندی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را بحق برای نبوت برانگیخت همانا نورانیت (حضرت) ابوطالب در روز قیامت، همه انوار مخلوقات (محشر) را می پوشاند مگر پنج نور را: نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، و نور من، و نور حضرت فاطمه علیها السلام، و نور حضرت حسن و حضرت حسین علیهما السلام، و امامانی که از فرزندان حسینند، زیرا: نور او (ابوطالب علیه السلام) از نور ما که خداوند، دو هزار سال پیش از آفرینش حضرت آدم علیه السلام آفریده است کسب نورانیت نموده است.

حدیث فوق را (شمس الدین معد موسوی) در کتاب: (ایمان ابی طالب) صفحه: ۷۲ - از (کراچکی) و درهامش

کتاب مزبور، از علامه امینی مصادر زیر را بدان اضافه نموده است:

(المناقب المائه) تألیف: (ابوالحسن بن شاذان) (کنز الفوائد کراچکی) صفحه: ۸۰ (امالی ابن الشیخ). صفحه: ۱۹۲ (احتجاج طبرسی) - (تفسیر: ابوالفتوح) ۲۱۱/۴ (الدرجات الرفیعه) صفحه: ۵۰ (بحار الانوار) ۱۵/۹ (ضیاء العالمین).

و گذشته از حدیث مزبور، احادیث بسیار دیگری در ایمانو شخصیت حضرت ابوطالب علیه السلام در کتب مفصله، مضبوط است و همچنین اشعاری از آن بزرگوار نقل گردیده که همه بر اسلام و اعتقاد او به خدا دلالت صریحه دارد، و ما بعنوان تبرک به چند حدیث دیگر از کتاب: (الحجه علی الذاهب الی تکفیر ابی طالب) تألیف: (امام شمس الدین ابوعلی فخار بن معد موسوی) متوفای سال: ۶۳۰هـ - اکتفا می کنیم:

(فضل بن شاذان بن جبرائیل بن اسماعیل قمی). مؤلف کتاب: (الفضائل) معروف به (فضائل ابن شاذان) که شهید قدس سره در کتاب: (الذکری) وی را از اجلاء فقهاء امامیه شمرده است، از... اسخاص بن عبدالله از عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه نقل نموده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: (ما ترجو لأبی طالب؟ فقال: کل خیر

ص: ۱۷۷

ارجو من ربی عزوجل) امیدواری شما برای حضرت ابوطالب چیست؟ فرمود: همه خیر (و خوبیها) را (برای) او از خداوند عزوجل امیدوارم - از این روایت استفاده می شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عالم به ایمان عم بزرگوار خود بوده که همه خوبیها را بری او امیدوار است. زیرا: آنحضرت می دانست که کفار، مخلص در نیرانند، و هیچگونه خیری برای ایشان، متصور نیست.

(کراجکی) از.... ابان بن محمد (البجلی، که معروف به (سندی بزاز است و پسر خواهر صفوان بن یحیی و از موثقین شیعیان کوفه بوده است) نقل نموده که گفت:

(کتبت الی الامام الرضا علی بن موسی علیه السلام جعلت فداک انی شککت فی ایمان ابی طالب علیه السلام قال فکتب بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: وَ مَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى - النساء آیه: ۱۱۴ - انک ان لم تقر بایمان ابی طالب کان مصیرک الی النار).

به حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نوشتم فدایت شوم من در ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام تردید دارم (راوی) گوید: پس آنحضرت (در جواب) نوشت: بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ (و - من - يتبع....) و کسی که پیروی کند غیر راه گروندگان را واگذاریمش بآنچه را که (برای خود) اختیار نموده و برگزیند همانا اگر اقرار برایمان - حضرت - ابوطالب، نداشته باشی

بازگشت توبه آتش (دوزخ) است.

حدیث فوق را درهامش، از (ابن ابی الحدید) در (شرح نهج ۳/۳۱۱) و (الغدیر: ۷/۳۸۱) و (الدرجات الرفیعه) صفحه: ۵۰ نیز نقل نموده است.

از (ابن عباس) روایت شده که گفت:

(اخبرنی العباس بن عبدالمطلب ان اباطالب شهد عند الموت ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله)

خبر داد مرا عباس بن عبدالمطلب که همانا حضرت ابوطالب، هنگام رحلت، به یگانگی خدا و رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شهادت داد.

حدیث فوق را (ابن ابی الحدید) نیز در شرح نهج ۳/۳۱۲ نقل کرده است.

از ابوعلی موضح، نقل نموده که می گوید: این روایت از حضرت علی بن الحسین علیه السلام متواترا رسیده است.

(سئل عن ابی طالب علیه السلام اكان مؤمنا فقال علیه السلام نعم، فقیل له: ان هیئنا قوما یزعمون انه كافر، فقال علیه السلام: وا عجباً كل العجب ایطعنون علی ابی طالب او علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قد نهاه الله تعالی ان یقر مؤمنه مع كافر فی غیر آیه من القرآن ولا یشك احدان فاطمه بنت اسد رضی الله عنها من المؤمنات السابقات فانها لم تزل

ص: ۱۷۹

خلاصه معنی حدیث اینست که: از حضرت سجاد (زین العابدین علیه السلام پرسیدند؟ آیا ابوطالب علیه السلام ایمان بخدا داشته است؟ فرمود: بلی، عرض کردند: جماعتی چنین پنداشته اند که آن حضرت، کافر بوده است، حضرت فرمود: بسیار تعجب دارم (از این نسبت ناروایی که بآن بزرگوار می دهند) اینان بر ابوطالب طعن می زنند، یا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم؟ زیرا: خداوند، در آیات متعدده قرآن کریم وی را از همسر قرار دادن زن مؤمنه برای کافر، نهی فرموده است، و تردیدی نیست در اینکه فاطمه بنت اسد رضی الله عنها از زنان مؤمنه نخستین بوده، و تا هنگام وفات ابوطالب رضی الله عنه بر همسری او باقی بوده است (پس با توجه به ایمان فاطمه بنت اسد و بقاء همسریش با ابوطالب علیه السلام تا زمان وفات ابوطالب، و عدم نهی رسول خدا او را در بقاء همسریش، نمیتوان حتی تصور کفر، در حضرت ابوطالب علیه السلام نمود).

نویسنده:

فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف، نخستین زنی بوده که بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از مکه، بمدینه منوره هجرت نموده، و کفالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بعهده داشت و از هرگونه خدمتی به آن حضرت دریغ ننموده، و در مدینه طیبه، دار فانی را وداع گفت، (ابن عباس

گوید: فاطمه بنت اسد که از دنیا رفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لباس خود را کفن او نمود، و داخل قبر وی شد، سپس دفنش نمود، و چون به آن حضرت گفتند: چنین احترامی تاکنون به هیچکس نفرموده اید، در پاسخ فرمود: علت، آن بود که بعداً از ابوطالب علیه السلام هیچ کس چون او بمن نیکی نکرده، و اینکه لباس خود را بر او پوشانید شام خواستم در روز قیامت، از حله های بهستی بر او پوشانده شود. و در قبر او رفتم بدین سبب بود که (احوال) قبر بر او آسان گردد (ابن سعد) در کتاب: (الطبقات الکبری) گوید: فاطمه بنت اسد زن صالحه ای بوده است و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به دیدار او تشریف می برده و در (الاستیعاب) ۳۷۰ - ۳۶۹/۴ نیز بدین مطلب، تصریح شده است (هامش کتاب ایمان ابی طالب)

(فضل بن شاذان) از.... عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب نقل نموده که گفت: از پدرم شنیدم که می گفت:.... از ابو رافع شنیدم که او از ابوطالب بن عبدالمطلب شنیده بود که می گفت: (حدیثی محمد صلی الله علیه و آله و سلم ان ربه بعثه لصله الرحم، و ان یعبد الله وحده، و لا یعبد معه غیره و محمد عندی الصادق الامین)

(حضرت) محمد صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی برای من نقل فرمود که پروردگار او وی را برانگیخته به صله رحم (پیوند با خویشاوندان) و اینکه تنها خداوند (یگانه) پرستش

شود، و جز او (هیچ موجودی) مورد پرستش قرار نگیرد، و (حضرت) محمد صلی الله علیه و آله و سلم نزد من، صادق امین (راستگو و درست کردار) است.

در هامش کتاب، حدیث مزبور را از (ابن حجر عسقلانی) در کتاب: (الاصابه) ج ۴ صفحه: ۱۱۶ طبع مصر، سنه: ۱۳۲۸ و (دحلانی) در (أسنی المطالب) صفحه: ۶ طبع مصر، سنه ۱۳۰۵ نیز نقل کرده است.

(علامه امینی) قدس سره پس از نقل حدیث فوق از (زینی دهلان) در (اسنی المطالب) از نامبرده نقل کرده که گفته است: حدیث مرقوم، از (ابونعیم اصفهانی) و باسناد دیگری از طریق: (ابوالفرج اصفهانی) نیز نقل شده است، و (شیخ ابرهیم حنبلی) در کتاب: (نهایه الطلب) از (عروه الوثقی نقل نموده که گفت: (سمعت ابطال رضی الله عنه یقول: حدثني ابن اخي الصادق الامين، و كان والله صدوقا: ان ربه ارسله بصله الارحام، و اقام الصلاه، و ايتاء الزكاه، و كان یقول: - اشكر ترزق، و لا تكفر تعذب) از حضرت ابوطالب علیه السلام شنیدم می فرمود: خبر داد مرا فرزند برادرم صادق امین (یعنی: حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم که راستگو و امین بوده) و بخدا سوگند که او بسیار راستگو بوده است که پروردگارش او را به صله ارحام، و پیا داشتن نماز و دادن زکات فرستاده و (نیز) میفرمود: شکر کن (و سپاس نعمت های خداوند، بجای آور) تا روزی داده شوی، و کفران (ناسپاسی)

مکن که بعداب (و شکنجه اخروی) مبتلا خواهی شد.

(ابن معد موسوی) در کتاب: (الحجه...) صفحه: ۱۲۲ از (ابو علی موضح) نقل نموده که گفت: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مرثیه پدر بزرگوارش، حضرت ابوطالب علیه السلام اشعاری انشاء فرموده، و بیت آخرش اینست:

و لقاك ربك رضوانه

فقد كنت للمصطفى خیر عم

یعنی: برضوان پروردگار خود دست یافتی، چون تو برای (حضرت محمد) مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بهترین عمو بودی.

نویسنده: اگر - العیاذ بالله - آن بزرگوار کافر از دنیا رفته بود هرگز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وی را این چنین مدح نمیفرمود، و او را مشمول رضوان خداوند نمیدانست بلکه مذمت هم می فرمود.

ص: ۱۸۳

پس بنا بر مذکورات، در ایمان پدر حضرت ابراهیم علیه السلام و آباء رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام نمی توان تردیدی داشت.

و اینکه (وسواس خناس) در داستان حضرت ابراهیم علیه السلام بر تفسیر مفسرین، طعن زده، و کفر پنداری پدر ابراهیم را یکی از زیباییهای نبوت آنحضرت، توهم کرده!! و صریحاً جد بزرگوار رسول خدا (حضرت عبدالمطلب) و عموی باوفایش (حضرت ابوطالب) را رمی به بت پرستی نموده!! مسلماً بر خلاف منطق، و خرد، و مآثر متواتره اسلامی بوده است، و بیقین در این گستاخی، کیفری جز نیران ندارد، و این نگون بخت بعلت: ناآگاهی، و عناد، و غرب زدگی، هم خود را به آتش قهر خدائی انداخت، و هم جمعی سرگردان مکتب ندیده را بدوزخ رهنمون گردید.

ایکاش: از غرض ورزی خودداری می نمود، و به کفار پادویش نزد اساتید خدانشناس، و ضد اسلام غرب، که محصولی جز بی ایمانی و عقده دار شدن، و عناد با مکتبهای آسمانی (بدلیل نوشته هایش) نداشته، شمه ای نزد علماء ارزشمند شیعه از معارف اسلامی می آموخت، و با قرآن عزیز، و مآثر مکتب مقدس تشیع آشنائی پیدا می کرد، و علاوه بر آیات سالفه و احادیث متواتره وارده، حداقل، بتفاسیر شیعه، در ذیل آیه

شریفه: (ان الَّذِينَ آوُوا وَنَصَرُوا أَوْلِيَّكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا) توجهی می نمود که احتمالاً اگر به (جنون غرض ورزی) مبتلا نبود خویشتن را بدین جسارت نمی آلود که حضرت ابوطالب علیه السلام را به بت پرستی متهم گرداند!! زیرا در این آیه، خداوند متعال، آنان را که یاری رسولش نموده، و وی را ماوی داده اند ایمانشان را صریحاً تصدیق فرموده است، و با توجه باینکه موالف، و مخالف نوشته اند: نخستین کسی که در حد کمال، آن حضرت را در امر رسالتش یاری نمود، و ماوایش داد، و از حمایت آن بزرگوار، هیچگاه، غفلت نورزید، و با همه وجود، از حدود و حقوق نبوت، دفاع کرد، تا جان بجانان تسلیم نمود، حضرت ابوطالب علیه السلام بوده است.

و با این حال، چگونه می توان این بزرگوار را به بت پرستی!! متهم نمود؟!!

فعلیه و زر بهتانه.

در اینجا مناسب است به برخی از کتابها که در شخصیت و ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام تألیف گردیده اشاره رود تا هر که به بیش از این نیازی دارد بدانها مراجعه نماید:

۱- (منی الطالب فی ایمان ابی طالب علیه السلام)

تألیف: ابو سعید محمد بن احمد بن الحسین نیشابوری جد مادری ابوالفتوح رازی خزاعی = / شیخ حر عاملی در کتاب

ص: ۱۸۵

(امل الامل) القسم الثاني: ترجمه: ۷۰۶ صفحه: ۲۴۰ و خوانساری در (روضات الجنات) ترجمه: ۵۶۴ ج ۶ ص ۷۸ و (الغدیر) ۷/۴۰۱ و مامقانی در (تنقیح المقال) ج ۲ ترجمه ۱۰۳۰۸ = / و علامه: سید محمد صادق آل بحر العلوم در / م / الحجّه

۲- (ایمان ابی طالب)

تألیف: ابونعیم علی بن حمزه بصری تمیمی لغوی متوفای سال: ۳۷۵ هـ - ابن حجر عسقلانی در کتاب: (الاصابه در ترجمه: ابوطالب علیه السلام بعض از فصول این کتاب را ضبط نموده و او را رافضی نامبرده است، و نیز قاضی احمد زینی دحلان در (السیره النبویه) که در هامش: (السیره الحلبیه) است ج ۱ ص ۲۹ ط مصر سنه: ۱۳۰۸ نام این کتاب را برده است / = ابن معد موسوی در کتاب: (الحجّه...) ص ۱۹ و در: (الغدیر) ج ۷ ص ۴۰۱ / (الذریعه) ج ۲ ص ۵۱۳.

۳- (ایمان ابی طالب)

تألیف: احمد بن قاسم = مقدمه ط ۱: الحجّه) ص ۱۷ و (الغدیر) ۷/۴۰۱ و (اعیان الشیعه) ج ۹ ص ۱۵۸ ط ۲ بیروت ۱۹۶۰ و (الذریعه) ج ۲ ص ۵۱۲ و (معجم رجال الحدیث) ج ۲ ص ۱۹۱ = /.

۴- (البیان عن خیره الرحمن)

تألیف: ابوالحسن علی بن بلال بن ابی معاویه

ص: ۱۸۶

= / الغدير: ۷/۴۰۱ و (مقدمه طبع اول: الحجه ص ۱۷) و (اتقان المقال طه ص ۹۰) در کتاب مزبور است که نامبرده از شیوخ امامیه بوده است، و (ساروی، در رجالش گوید - ابن بلال - از موثقین شیوخ شیعه بصره بوده است: = توضیح الاشتباه = ص ۲۲۶) و (مامقانی در کتاب: (تنقیح المقال ج ۲ ص ۲۷۱ ترجمه: ۸۱۸۹ - از فهرست شیخ نقل نموده که = ابن بلال = کتابی در داستان غدیر تألیف نموده است، و کتابی در ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام دارد و کتابهای دیگری نیز از نامبرده، یاد کرده است، و از = ابن ندیم = نقل نموده که گوید: وی از فقهاء شیعه بوده، و از = نجاشی = یاد کرده که او از موثقین علماء امامیه در بصره بوده است، و (علامه حلی) قدس سره، وی را در قسم اول = الخلاصه = نام برده است) - و (اعیان الشیعه: ج ۶ ص ۲۰۷ ط ۲).

۵- (ایمان ابی طالب).

تألیف: ابوالحسین احمد بن محمد بن احمد بن طرخان کندی جرجانی.

= / (الحجه.... ص ۱۷) و (الغدير: ۷/۴۰۱ وی را صدیق نجاشی متوفای ۴۵۰ ذکر کرده است و می نویسد: نجاشی در صفحه: ۶۳ کتاب فهرستش، کتاب: (ایمان ابی طالب) را

ص: ۱۸۷

از تألیفات او شمرده است) و (الذریعه: ۲/۵۱۲ ترجمه ۲۰۰۰ از نجاشی نقل نموده که صاحب ترجمه را ابن ابی العباس نامی بزعم اینکه از علویون بوده بقتل رسانیده است = قرن پنجم =) و (تنقیح المقال: ۱/۸۰ ترجمه: ۴۷۴ - پس از ضبط صاحب ترجمه می نویسد: نامبرده، از جرجرا، معموره نهروان بوده است، و صاحب = وجیزه = و = بلغه = وی را توثیق کرده اند، واحدی وثاقت او را انکار نکرده است) و (معجم رجال الحدیث) جلد ۲ ص ۲۵۱ ترجمه: ۸۱۲ نیز وی را، جر جرائی ضبط کرده است) و (خلاصه علامه حلی قدس سره ص ۱۲) و (اتقان المقال طه ص ۱۶) و (ساروی در رجالش: = توضیح الاشتباه = ص ۳۸ پس از ضبط صاحب ترجمه، می نویسد و در نسخه صحیح رجال نجاشی، نامبرده، = جر جرائی = ضبط شده است، و = جر جرایا = محلی است در عراق و برخی وی را (جر جرائی) ضبط کرده اند، در هر حال، عالم موثق و صحیح الحدیثی بوده است) و (رجال میر مصطفی تفرشی مخطوط)

۶- (ایمان ابی طالب)

تألیف: ابوعلی کوفی، احمد بن محمد بن عمار متوفای سال: ۳۴۶ هـ _

=/ (الحجه ص ۱۷) و (شیخ طوسی قدس سره در: فهرست، ص ۴۵ می نویسد: نامبرده از شیوخ امامیه و مورد

ص: ۱۸۸

وثوق، و جلیل القدر، و کثیر الحدیث بوده است، وی کتاب های عدیده، تألیف نموده، و از آنجمله است: = کتاب: اخبار آباء النبی صلی الله علیه و آله و سلم و فضائلهم و ایمانهم، و ایمان ابی طالب علیه السلام = و در سال ۳۴۶ وفات کرده است)... و (تنقیح المقال: ۱/۸۹) و (اتقان المقال طه: ص ۲۰ و در (الذریعه: ج ۲ ص ۵۱۲ پس از ضبط صاحب یترجمه می نویسد = هو من ائمه الرجال و له کتاب الممدوحین و المذمومین) و (معجم رجال الحدیث: ج ۲ ص ۳۰۰ ترجمه: ۸۹۰)

۷- (ایمان ابی طالب)

=/ تألیف: ابو محمد سهل بن احمد بن عبدالله بن سهل الدیباجی الذی سمع منه التلعکبری سنه ۳۷۰هـ _

(الذریعه): ج ۲ ص ۵۱۳ پس از ضبط صاحب ترجمه: = ۲۰۱۳ = می نویسد: (و هو یروی الأشعثیات عن محمد بن محمد بن الأشعث) و (الغدیر: ج ۷ ص ۴۰۱) و (الحجه... ص ۱۸ و (علامه کبیر، سید الفقهاء و المجتهدین آیه الله العظمی حاج سید ابوالقاسم خوئی مدظله، زعیم حوزه علمیه نجف اشرف درج ۸ کتاب: (معجم رجال الحدیث) ص ۳۳۳ ترجمه ۵۶۲۱ پس از بیان حال صاحب ترجمه، می نویسد: اقول: الظاهر ان سهلا الدیباجی لایاس به و قد ذکرنا غیر مره ان کتاب ابن الفضائری لم تثبت صحه انتسابه الیه، و عن الازهری ان ولاده

ص: ۱۸۹

سهل كانت في سنة ٢٨٦ و مات في صفر سنة ٣٨٠ و صلى عليه الشيخ عبدالله المقيد) و (تنقيح المقال: ج ٢ ص ٧٣ ترجمه: ٥٣٨٩ = و كان شيخ الاجازة لا تلعبكبرى و ابته = رجالي مذکور پس از ضبط صاحب ترجمه، و نقل اقوال، در حال وی می نویسد: و اقول: مما يشهد بجلاله الرجل طعن العامه فيه لكونه اماميا... قال محمد بن ابى الفوارس: الحافظ الديباجي... كان رافضيا غالبا... و قال الانزهري: رايه في داره على الحائط مكتوبا لعن ابى بكر و عمرو باقى الصحابه العشره سوى على عليه السلام).

٨- (ایمان ابی طلاب)

تأليف: شيخ جليل، ابو عبدالله مفيد، محمد بن محمد بن النعمان عكبرى بغدادى متوفى سال ٤١٣ هـ.

= (الذريعة: ج ٢ ص ٥١) و (اتقان المقال ص ١٣١ . علامه مامقانى، مؤلف كتاب، در مقام و منزلت و شخصيت صاحب ترجمه می نویسد: = فضله اشهر من ان يوصف فى الفقه و الكلام، و الروايه، و الثقه، و العلم = اين بزرگوار در سال: ٤١٣ - از دنيا رفت، و شريف مرتضى قدس سره، در = ميدان اشنان = بر او نماز خواند،) و (علامه حلى قدس سره، در = خلاصه الاقوال = ص ٧٢ می نویسد: و يعرف بابن المعلم من اجل مشايخ الشيعه و رئيسهم و استادهم، و كل من

ص: ١٩٠

تاخر عنه استفاد منه، و فضله اشهر من ان يوصف في الفقه، و الكلام، و الروايه، و ثقه زمانه، و اعلمهم، انتهت رياسه الاماميه اليه، و كان حسن الخاطر، دقيق الفطنه، حاضر الجواب، له قريب من مائتي مصنف كبار و صغار، و مات قدس الله روحه ليله الجمعه لثلاث خلون من شهر رمضان سنه ثلاث عشر و اربعمائه... و دفن في داره سنين ثم نقل الى مقابر قریش بالقريب من السيد الامام ابى جعفر الجواد عليه السلام عند الرجلين الى جانب قيبر شيخه الصدوق ابى القاسم جعفر بن قولويه) و (شيخ طوسى قدس سره در فهرست ص ۳۱۴ مى نويسد:... و كان يوم وفاته يوما لم ير اعظم منه من كثره الناس للصلوه عليه و كثره البكاء من المخالف و المؤلف) و (محقق شوشترى) در كتاب: = قاموس الرجال = ج ۸ ص ۳۶۵ - از يحيى بن بطريق حلى / على ما حكى عن رساله نهجه / نقل نموده كه در تزكيه صاحب ترجمه، گفته: و اما الطريق الثانى فى تزكيه المقيّد فما ترويه كافه الشيعه و تتلقاه بالقبول، ان صاحب عليه السلام كتب اليه ثلاثه كتب فى كل سنه كتابا - الى ان قال - و هذا او فى مدح و تزكيه، و اشار ابن بطريق بالكتب الى التوقيعات التى نقلها الاحتجاج، عنه عليه السلام اليه - منها:

/ للاح السديد و الولي الرشيد، الشيخ المفيد ابو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان - ادام الله اعزازه - الى

ان قال - سلام الله عليك ايها الولي المخلص فينا باليقين - الى ان قال - و نعلمك - ادام الله توفيقك - لنصره الحق و اجزل
مثوبتك عن نطقك عنا بالصدق - انه قد اذن لنا في تشريفك بالكتابه... و قد ذكر جمع انه وجد مكتوبا بخطه عليه السلام على
قبره:

لا صوت الناعي بفقدك انه

يوم على آل الرسول عظيم

ان كنت قد غيبت في جدث الثرى

فالعلم و التوحيد فيكمقيم

و القائم المهدي يفرح كلما

تليت عليه من الدروس علوم

و (علامه جليل مامقانی قدس سره در = تنقيح المقال ج ۳ ص ۱۸۰ ترجمه: ۱۱۳۳۷ - یکی دیگر از توقیعاتی که از ناحیه
مقدسه ولی الله الاعظم حضرت مهدی علیه الصلوه و السلام بعنوان صاحب ترجمه نوشته شده، بشرح زیر، نقل کرده است:

(من عبدالله المرابط فی سبيله الى ملهم الحق و دليله بسم الله الرحمن الرحيم سلام عليك ايها الناصر للحق و الداعي اليه بكلمه
الصدق - الى ان قال - كنا نظرنا مناجاتك عصمك الله بالسبب الذي و هبه الله لك من اوليائه و حرسك به من كيد اعدائه...
(=

۹- (ایمان ابی طالب)

تألیف: سید جلیل ابوالفضائل احمد بن موسی بن

ص: ۱۹۲

=/ (مقدمه طبع اول کتاب: الحجه... ص ۱۸) و (الغدیر ج ۷ ص ۴۰۲) و (الذریعه: ج ۲ ص ۵۱۲ ترجمه ۲۰۱۱) و (روضات الجنات، درج ۱ ص ۶۶ پس از ضبط صاحب ترجمه می نویسد: این بزرگوار، در فقه، و اصول، و ادب، و رجال، مقتدای عصر خود بوده، و از همه اهل زمان خویش، اورع، و اتقن و اثبت، و اجل بوده است ۸۲۰۰۰۰ کتاب، در فنون مختلفه علوم، تألیف نموده، و تربیع اخبار از نظر اساتید، بابتکار وی بوده است - وفات او در حدود سال ۶۷۳ رخ داده، و او را در حله دفن کردند، و قبرش در آنجا مشهور است که موافق و مخالف با هدایا و نذور زیارت او می روند) و (تنقیح المقال: ج ۱ ص ۹۷ ترجمه ۵۶۳) و (اتقان المقال طه ص ۲۲) و (نقد الرجال میر مصطفی: مخطوط) و در (معجم الرجال الحدیث ج ۲ ص ۳۵۶ ترجمه ۹۸۲ - از شیخ حر عاملی در: تذکره المتبحرین، صاحب ترجمه اینگونه توصیف شده است: = السید جمال الدین احمد بن موسی بن جعفر محمد بن احمد بن محمد بن محمد بن طاووس العلوی الحسنی، کان عالماً، فاضلاً، صالحاً، زاهداً، عابداً، و رعاً، فقیهاً، محدثاً، مدققه، ثقه، شاعراً جلیل القدر، عظیم الشأن، من مشایخ العلامه و ابن داود... =)

۱۰- (منیه الطالب فی ایمان اُبی طالب)

تألیف: سید حسین طباطبائی یزدی حائری مشهور به (واعظ) متوفای سال ۱۳۰۷ هـ_ این کتاب به فارسی تألیف گردیده و طبع شده است:

=/ (در مقدمه کتاب: = الحججه... ص ۱۸ = می نویسد سید اعجاز حسین نیشابوری لکهنوی متولد ۱۲۴۰ هـ_ و متوفای ۱۲۸۶ هـ_ در: کشف الحجب، مطبوع در سال ۱۳۳۰ هـ_ از کتاب صاحب ترجمه یاد کرده است) و (الذریعه: ج ۲۳ ص ۲۰۴) و (الغدیر: ج ۷ ص ۴۰۲) =/

۱۱- (مقصد الطالب فی ایمان آباء النبی صلی الله علیه و آله و سلم و عمه ابی طالب)

تألیف: میرزا محمد حسین گرگانی، مشهور به (شمس العلماء)

=/ (الذریعه: درج ۲۲ ص ۱۱۱ می نویسد: صاحب ترجمه، مشهور به (جناب) بوده، و کتاب مزبور، در سال ۱۳۱۱ با چاپ سنگی در بمبئی بطبع رسیده است) و (مقدمه کتاب الحججه... ص ۱۸) و (الغدیر: ۷/۴۰۲). =/

۱۲- (القول الواجب فی ایمان ابی طالب)

تألیف: علامه: شیخ محمد علی بن میرزا جعفر علی فصیح هندی ساکن مکه معظمه، زاده الله شرفا

=/ (الذریعه: ج ۱۷ ص ۲۱۵: صاحب ترجمه، شب جمعه

ص: ۱۹۴

دهم جمادی الاولی ۱۲۹۹ - از تألیف کتاب مزبور، فراغت یافته، و آغاز آن، با جمله: (الحمد لله الذی هدانا لاسلام و الایمان) شروع گردیده است و (مقدمه الحجّه... ص ۱۸) و (الغدیر: ۷/۴۰۲)

۱۳- (بغیه الطالب فی اسلام ابی طالب)

تألیف: مفتی شریف، سید محمد عباس شوشتری هندی متوفای سال ۱۳۰۶

=/ (الذریعه: ج ۳ ص ۱۳۴) و (مقدمه کتاب: الحجّه... ص ۱۸ کتاب مذکور را از: (کشف الحجب لکهنوی نقل کرده است) و (الغدیر: ۷/۴۰۲ - وی را یکی از شعراء غدیر نام برده است) =/

۱۴- (بغیه الطالب لایمان ابی طالب)

تألیف:.....

=/ در مقدمه کتاب: الحجّه.... ص ۱۹ می نویسد نام مؤلف این کتاب، معلوم نیست، و تنها یک نسخه خطی آن بدون و نام مؤلف در کتبخانه: (قوله) مصر است).

و علامه: حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی در کتاب: (الذریعه ج ۲ ص ۵۱۱) می نویسد: نسخه خطی این کتاب در کتبخانه (قوله) مصر، در ضمن مجموعه ای برقم: ۱۶ موجود است که به خط سید محمودنا می نوشته شده، و کتابت آن در سال ۱۱۰۵ هـ.

ص: ۱۹۵

پایان یافته است.

۱۵- (ایمان ابی طالب و احواله و اشعاره)

تألیف: حاج میرزا محسن، فرزند علامه: میرزا محمد قره داغی تبریزی.

=/ در مقدمه کتاب: الحجّه... ص ۱۹ - می نویسد: صاحب ترجمه، از علماء قرن سیزدهم است،

(الذریعه: ج ۲ ص ۵۱۳ می نویسد:)

(...المیرزا محسن آقا بن میرزا محمد آقا المعروف به (بالا- مجتهد) ابن المولی محمد علی القره داغی التریزی اکبر من اخیه میرزا صادق آقا الذی ولد سنه ۱۲۷۴ و توفی بعده بقلیل و حمل الی النجف سنه ۱۳۵۱ یوجد عند ولده میرزا محمد فی تبریز.

۱۶- (اسنی المطالب فی نجاه ابی طالب)

تألیف: مفتی شافعیه، در مکه مشرفه: سید احمد بن سید زینی بن احمد دحلان شافعی، متوفای سال ۱۳۰۴.

=/ (علامه: سید محمد صادق بحر العلوم در مقدمه طبع اول کتاب: الحجّه... ص ۲۰ می نویسد: صاحب ترجمه در کتاب مزبور دلیلهای روشن (و محکمی) برایمان حضرت ابوطالب علیه السلام اقامه کرده، و ثابت نموده که آن بزرگوار به نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مؤمن بوده، و همه شبهه های منکرین ایمان

ص: ۱۹۶

آنحضرت را پاسخ داده است، و این کتاب، خلاصه اقتباسی است از قسمت خاتمه کتاب علامه جلیل، سید محمد بن رسول برزنجی کردی متوفای سال ۱۱۰۳ هـ که در موضوع: نجات پدر بزرگوار و مادر گرامی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تألیف گردیده و نامبرده، کتاب مزبور را به نجات حضرت ابوطالب علیه السلام پایان داده است - و دحلانی مرقوم، بر خلاصه خود مطالب مهمه ای افزوده که برزنجی متعرض آنها نشده است - این کتاب در سال ۱۳۰۵ هـ در مصر بطبع رسیده است.) =

۱۷- (مواهب الواهب فی فضائل ابی طالب)

تألیف: علامه کبیر، شیخ جعفر نقدی متولد ۱۳۰۳ هـ و متوفای محرم سال ۱۳۷۰ هـ.

= (الغدیر: ۷/۴۰۳) و (الحججه... ص ۲۰ = در مقدمه آن می نویسد: کتاب مزبور، از جهت قوت استدلال، و صلابت براهین، کتاب جلیلی است که در سال ۱۳۴۱ در نجف اشرف بطبع رسیده است) و (الذریعه: ج ۲۳ ص ۲۴۴ = ترجمه: ۸۸۲۲ = پس از ضبط صاحب ترجمه می نویسد: کتاب مزبور دارای یک مقدمه، و ۱۲ باب، و خاتمه است، و با این جمله: (الحمد لله الذی نصر نبیه الناصح الامین بعمه المنتجب ابی طالب والد امیر المؤمنین علیه السلام...) آغاز شده است) =

۱۸- (شیخ الأبطح ابوطالب)

ص: ۱۹۷

تألیف: استاد فاضل، مرحوم سید محمد علی فرزند: علامه الحجه، سید عبدالحسین موسوی آل شرف الدین عاملی که در سال ۱۳۴۹ در نجف اشرف بطبع رسیده است.

=/ (الذریعه ج ۱۴ ص ۲۶۵) و (مقدمه کتاب: الحجه... ص ۲۰ ط ۱) =/

۱۹- (الشهاب الثاقب لرحم مکفر ابی طالب علیه السلام)

تألیف: علامه: شیخ میرزا نجم الدین، فرزند برومند علامه، شیخ میرزا محمد طهرانی نزیل سامراء.

=/ (علامه محقق، سید محمد صادق آل بحر العلوم در مقدمه طبع اول کتاب: الحجه... ص ۲۱ پس از نقل کتاب مذکور، می نویسد: این کتاب، که مخطوط است با اسلوبی بس زیبا از طریق ادله فریقین، ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام را ثابت نموده، و شبهه های مخالفین را بأحسن وجه، از ریشه برکنده است. =/ و (الغدیر: ۷/۴۰۳).

۲۰- (ضیاء العالمین فی فضائل الائمة المصطفین)

تألیف: علامه جلیل، شیخ ابوالحسن بن محمد طاهر فتونی نباتی اصفهانی غروی که از طرف مادر، از اجداد علامه فقیه، شیخ محمد حسن نجفی قدس سره، صاحب کتاب جواهر است

=/ در مقدمه طبع ۱ کتاب: الحجه... ص ۲۱ می نویسد کتاب مزبور، در ۳ مجلد قطور خطی است و از هر جهت، ممتاز، و پایه علمی مؤلفش را بخوبی نشان می دهد که تا چه اندازه رفیع، و صاحب فضیلت است، - در جزء دوم این کتاب، فصل مخصوصی است در ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام که با ادله متعدده از طرق فریقین، این موضوع را اثبات کرده است، (در حجم ۳۰ صفحه) و قیمتی از اشعار آنحضرت را که بالصراحه برایمان و تصدیق نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دلالت دارد نقل کرده است)

(الذریعه: ج ۱۵ ص ۱۲۴ = پس از ضبط کتاب صاحب ترجمه، بشماره: ۸۴۰ می نویسد: کتاب مزبور، مجموعاً ۶۵۰۰۰ بیت است...) و در ج ۲ ص ۵۱۱ نیز متغرض صاحب ترجمه شده است.

۲۱- (الحجه علی الذاهب الی تکفیر ابی طالب)

تألیف: علامه: ابوعلی شمس الدین فخار بن معد موسوی متوفای سال ۶۳۰ هـ _

=/ کتاب مزبور، مکرراً بطبع رسیده، و تحقیقات و تعلیقات بسیار مفیدی بر آن اضافه شده است.

متصدی تحقیق طبع اول، علامه: سید محمد صادق آل بحر العلوم، و محقق، در طبع دوم آن، علامه: سید محمد آل بحر العلوم بوده است.

مجموع صفحات کتاب، با تعلیقات آن که درهامش، مضبوط است، ۴۴۴ صفحه است.

علامه: سید محمد آل بحر العلوم در مقدمه خود می نویسد... گرچه در موضوع: ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام پیش از این تألیفات دیگری نیز بوده است، ولی قدیمی ترین، مصدر شیعی پس از تألیف شیخ مفید قدس سره، این کتاب است.

مؤلفش، تلمیذ محمد بن احمد بن ادریس حلی، صاحب سرائر بوده، و در طلعه تلامیذش: شیخ محقق حلی صاحب شرایع قرار داشته است... کتاب مزبور، در (الذریعه ج ۲ ص ۵۱۱) نیز مضبوط است.

۲۲- (ابوطالب مؤمن قریش)

تألیف: السماحه: عبدالله خنیزی.

کتاب مزبور، مکرر بطبع رسیده است،

طبع اول آن در سال ۱۳۸۱ هـ _

طبع دوم آن در سال ۱۳۸۴ بوده است.

در مصدر این تألیف فذو در عنوان اهداء کتابش، اخلاص خود را بساحت مقدس اولیاء علیهم السلام نشان داده است.

می نویسد:

الیک یا رسول الانسانیه

و الیک یا بطل السلام

و انتما نفس واحده

استاد، بولس سلامه، تقریظی بر این کتاب نوشته، و

ص: ۱۹۹

با تذکار مزایای آن، بر مؤلفش تحسین بسیار نموده و می نویسد

(... و لقد احسن المؤلف اذا برز شخصيه سيد البطحاء - ابن شيبه الحمد - فجلاها، ثم بسطها على فصول الكتاب - جميعا فنما فضل كفيل الرسول و مربيه و حاميه، بنمو لرسول نفسه، فكان ان اليتيم استظل في كنف عمه صبيا و يافعا - فلما بزغت شمس اليتيم مشى العم في نورها، و فاء الى ظل ابن عبدالله مجاهدا، يفديه بما له و نفسه و ولده.

و من الانصاف للسيد الخنيزي، قولنا: انه بارع في التحليل، و ليس ادل على ذلكمن و قفته على الابيات التي تثبت ايمان ابي طالب.... ان المؤلف ادرك الغايه - فيما قصد اليه، فتحرى و استقرأ، و فندو دافع....

۲۳- (اسلام ابي طالب)

علامه: سيد محسن امين قدس سيره در كتاب: (ايعان الشيعه) ج ۳۹ ط اول ص ۱۳۴ - تحت عنوان: (اسلام ابي طالب) با ادله قاطعه، موحد بودن، و اسلام آن بزرگوار را ثابت نموده، و همچنين، قصائد، و اشعاري که دلالت صريحه بر اين مطلب داشته بطور مستقصی، متعرض شده است.

نتیجه بحث:

آنچه تاکنون، از تألیفات علماء فریقین، در موضوع (ایمان حضرت ابوطالب) ارائه شد، قسمتی از تألیفات

ص: ۲۰۰

بزرگان اسلام در این مورد بوده است نه همه تألیفات، و جمعی تعداد مؤلفات موجوده را بیش از ۳۰ جلد، میدانند. و بسیاری از کتابها نیز که بشهادت قرائن، تألیف گردیده، ولی فعلاً در دست نیست، و ما آنچه را که هنگام این تألیف، در نظر داشتیم در اینجا آوردیم، تا باشد که فردای قیامت، در پیشگاه حضرت احدیت، خداوند قهار منتقم، داد آن بزرگوار را از آنان که بعلت عناد، این چنین اتهامی را بدو منسوب نموده اند بستاند.

علامه مجلسی قدس سره، و دیگر علماء بزرگواران شیعه تصریح نموده اند که (اجماع) قائم است بر اینکه پدر و مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و همچنین اجداد، و جدات آنحضرت تا حضرت آدم علیه السلام جملگی موحد، و خداپرست، و مسلمان بوده اند، و نور مقدس نبوت، در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است و در مآثر اسلامی صدها اثر معتمد، بر این موضوع دلالت دارد، و حتی از احادیث متواتره استفاده می شود که اجداد آن بزرگوار، همه از برگزیدگان خدا بوده اند، و همچنین اوصیاء آنحضرت از این شموخ نسبی برخوردار بوده اند، و حضرت ابوطالب علیه السلام نیز بشهادت ادله کثیره، موحد و مؤمن بوده، و برای اینکه در جمع قریش، بهتر بتواند از برادر زاده خود حراست کند، و وی را نصرت دهد، ایمان خویش را از ایشان مکتوم می داشته است، و اگر حضرت ابوطالب علیه السلام در بادی

امر بعث برادر زاده عزیزش، ایمان خویش را اظهار می نمود همان عنادی که نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داشتند، و آزارهائی که می نمودند، از او نیز دریغ نمی داشتند، و بر کینه ایشان می افزود، زیرا: بنابراین، قریش، از ابوطالب به دو جهت رنج می بردند، یکی از جهت حمایتش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، و دیگر از جهت تدین و ایمان باو، لذا ابوطالب علیه السلام در پناه کتمان ایمانش بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با حمایتش از او، شرور خصمانه قریش را تا حدود بسیاری دفع می نمود، و راه را برای پیشبرد هدف پیغمبر اکرم باز می نمود، و اگر باطناً بدین آن سفیر بزرگ خدا متدین نبود بر آنهمه فشار، و آزار، بردباری نمی ورزید.

البته این بیان، در مقام نبوت موضوع است ولی در مقام اثبات، با توجه به ادله قاطعه، شکی در موضوع فوق باقی نمی ماند، و به شمه ای از ادله، در این کتاب، اشاره رفته است.

و بموجب احادیث دیگری، از جمله: حدیث: (الانذار یوم الدار) شیعه بودن آن بزرگوار نیز ثابت است، و داستان آن حدیث از اینقرار است: که:

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در آغاز دعوتش در مکه معظمه، پس از نزول آیه شریفه: (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) خویشاوندان خویش را که در آن روز ۴۰ تن بودند بخانه عموی

بزرگوارش حضرت ابوطالب علیه السلام بخواند، و در جمع ایشان دعوت خویش را این چنین اظهار نمود:

(یا بنی عبدالمطلب انی و اله ما اعلم شابا فی العرب جاء قئمه بافضل مما جئتکم به، جئتکم بخیر الدنیا و الاخره و قد امرنی الله ان ادعوکم الیه فایکم یوازرنی علی امری هذا علی ان یکون اخی، و وصیی، و خلیفتی فیکم؟ فاحجم القوم عنها غیر علی - و کان اصغرهم ۰ اذ قام فقال: انا یا نبی الله اکون وزیرک علیه، فاخذ رسول الله برقبته و قال: ان هذا اخی و وصیی، و خلیفتی فیکم فاسمعوا له و اطیعوا، فقام القوم یضحکون و یقولون: لابی طالب: قد امرک ان تسمع لابنک و تطع...)

ای فرزندان عبدالمطلب: بخدا سوگند نمی شناسم جوانی را در عرب که برای خویشاوندان خود چیزی آورده باشد بهتر از آنچه را که من آورده ام - من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام. و بتحقیق، خداوند، مرا فرمان داده است که شما را بسوی او بخوانم، پس کدامیک از شما در این امر (ی که بر) من (محول است) کمک می دهید مرا که برادر، و وصی، و خلیفه (جانشین) من باشد در میان شما؟ همه قوم، از پاسخ باز ایستاده، و امتناع ورزیدند جز (حضرت) علی علیه السلام که سنش از همه کمتر بود برخاست و عرضکرد: منم ای نبی خدا که در انجام

ص: ۲۰۳

فرمان، وزیر تو خواهم بود. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رقبه او را گرفت و فرمود: همانا این (بزرگوار) برادر، و وصی، و خلیفه منست در میان شما، پس بشنوید از او، و فرمانش را اطاعت کنید. پس آنجماعت برخاستند، می خندیدند و بحضرت ابوطالب علیه السلام می گفتند: (حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم) ترا فرمان داده که از فرزندت شنوائی داشته باشی و او را اطاعت کنی.

و از قسمت آخر حدیث مزبور استفاده می شود که از همان روز، همه مأمور شدند بر اطاعت و پیروی حضرت علی علیه السلام حتی حضرت ابوطالب علیه السلام و آن بزرگوار، از فرمان رسول خدا در اطاعت از فرزند، استنکاف نورزید، بلکه، بجان، پذیرفت و معنی شیعه، در اسلام، همان پیروی از حضرت علی علیه السلام در ارائه مکتب نبوت است.

حدیث مزبور، در (المراجعات) از مصادر زیر نقل شده است:

ابن اسحاق - ابن ابی حاتم - ابن مردویه - ابو نعیم - بیهقی - ثعلبی - طبری در تفسیر سوره شعراء - تاریخ الامم و الملوک - ابن اثیر - ابوالفداء - ابو جعفر اسکافی معتزلی - حلبی در سیره - و همچنین نزدیک بهمان الفلظ را بسیاری از جها بذه حدیث نقل کرده اند، چون طحاوی - ضیاء مقدسی در (المختاره) - سعید بن منصور، در

سنن - احمد بن حنبل در مسند - نسائی در خصائص - حاکم در مستدرک - ذهبی در تلخیص، و کنز العمال.

و علامه: سید محسن امین قدس سره در ج ۲ ص ۴۳ ط ۴. (اعیان الشیعه) حدیث مرقوم را از مشاهیر علماء شیعه نیز، همانند: محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمی، و شیخ ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسی در مجالس، و دیگران نقل کرده است.

و علامه جلیل، ابوالحسن علی بن الحسین بن علی مسعودی هذلی، صاحب تاریخ: (مروج الذهب) در کتاب (اثبات الوصیه) نیز متعرض حدیث است.

و محقق بحرانی رضوان الله علیه در کتاب (غایه المرام) ص ۳۲۱-۳۲۰ حدیث مزبور را از مسند (احمد بن حنبل) و (عبدالله بن احمد بن حنبل) و (ثعالبی) و (ابن ابی الحدید) از علماء عامه، و (ابن بابویه قمی) و (شیخ طوسی) و (محمد بن عباس ماهیار) و (علی بن ابراهیم) و (ابوعلی طبرسی) و (ابراهیم اوسی) از علماء بزرگواران شیعه، نقل کرده است.

و در بسیاری از تألیفات دیگر فریقین، حدیث مذکور ضبط شده است، و چون فعلاً ضرورتی در استقصاء آنها نیست، از نقل آن خودداری می کنیم، و همینقدر باید دانست که حدیث

ص: ۲۰۵

(انذار....) از متواترات، و مقطوعات، و مسلمات است و یکی از نصوص صریحه داله بر خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام نیز همین حدیث است که در محل خود، بررسی و تحقیق شده است

و از جمله ادله برایمان حضرت ابوطالب علیه السلام اشعاری است که پس از بازگو نمودن خواسته قریش به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم انشاء فرموده، و خلاصه داستان بدینقرار است:

جمعی از اشراف قریش نزد حضرت ابوطالب علیه السلام که بزرگ و سید ایشان بود آمدند، و از اینکه پیامبر گرامی اسلام، ایشان را بر پرستش بت، ملامت می نمود، و بتهایشان را دشنام می داد. شکایت نموده، و گفتند: (یا اباطالب) فرزند برادر تو خدایان ما را دشنام می دهد، و از دین ما (بت پرستی) عیبجوئی می کند، و پدران ما را گمراه می شمارد، چون امروز، شما بزرگ قریشید، و حرمت شما بر همه ما لازم است، اینک از شما می خواهیم یا او را از این دعوت، و حمله بر معتقدات ما بازداري، و یا اینکه حمایت خود را از او بازداشته، وی را تسلیم ما کنی حضرت ابوطالب علیه السلام که ایمان خود را بمصالحی از ایشان مکتون می داشت (همانگونه که مؤمن آل فرعون اخفاء ایمان می نمود ایشان را با سیاست اخلاقی باز گردانید، و از آنطرف، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از دعوت خود برهه ای غفلت نمی ورزید.

حضرت ابوطالب علیه السلام برادرزاده عزیزش را بخواند، و

درخواست شوم مشرکین قریش را بدو رساند، و از تهدیداتشان، وی را آگاه ساخت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ عم بزرگوارش فرمود:

(یا عماه: لو وضعوا الشمس فی یمینی، و القمر فی یساری علی ان اترک هذا الامر حتی یظهر الله، او اهلک فیہ ما ترکته).

عموی بزرگوارم: اگر قریش، خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من قرار دهند که از این دعوت (الهی و آسمانی باز ایستم، هرگز نخواهم پذیرفت، تا آنکه (نام) خدا ظاهر (و غالب) گردد، یا (در این راه) کشته شوم.

حضرت ابوطالب علیه السلام چون این بشنید، دانست که اینک وقت آن رسیده است که با تمام قدرت، و در کمال صراحت، از برادزاده اش حمایت کند، و صمت و سکوت را بشکند، لذا در پاسخ گفت: فرزند رادرم: روانه شو، و هرچه می خواهی (و وظیفه خود می دانی) انجام ده، و از تبلیغ (آسمانی) دریغ مدار، بخدا سوگند: هرگز ترا فراموش نکرده (و از جانبداریت باز نخواهم ایستاد).

سپس اشعاری انشاء فرمود که این بیت، پایان آنست

و لقد علمت بان دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم

من خیرا دیان البریه دینا

ص: ۲۰۷

و از این شعر، در کمال وضوح، استفاده می شود که آن بزرگوار، شدیداً پایبند به اسلام بوده، و این دین مبین را بهترین ادیان آسمانی شمرده است.

اشعار فوق را (ابن معد موسوی) در کتاب: (الحجه) از تاریخ: (ابوالفداء) ۱۲۰/۱ و (عبدالله خیزی) در کتاب: (ابوطالب مؤمن قریش) از کتابهای زیر نقل کرده است:

الحدیدی ۳/۳۰۶ - سیره نبویه ۸۲ و ۱۹۷ - ثمرات الاوراق ۴/۲ - کشاف ۱/۴۴۸، ۱۰/۲ - تذکره الخواص ۹ - معجم القبور ۱۸۶ - مناقب ۳۴ - دیوان ابوطالب ۷ - اعیان الشیعه ۱۲۸/۳۹ - الحلیه ۱/۳۲۲ - الاصابه ۴/۱۱۶ - سپس می نویسد: مقاتل، و عبدالله بن عباس، و قسم بن محضره، و عطار، بن دینار، در انتساب این اشعار، بحضرت ابوطالب علیه السلام متفقند. چنانکه (برزنجی) گفته: این اشعار از آنحضرت، معروف است، و بیهقی در کتاب: (الدلائل) ضبط کرده، و شارح کشاف در ۱۰/۲ - از طریق (ابن اسحاق) از (یعقوب بن عتیبه بن مغیره بن اخنس) اشعار فوق را نقل کرده است.

دیگر از مویدات ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام اینست که تا دقائق قرب وفات، از سفارش نسبت بآن حضرت

دریغ نمود، چنانکه نوشته اند در آخرین روزهای حیات، که در بستر آرمیده بود در پایان سفارشهایی که به قریش نموده بود فرمود:

(... والله لا یسلک احد سبیلہ الارشد، و لا- یاخذ احد بهدیه الاسعد،... ولو کان لنفسی مده، و فی اجلی تأخیر لکنفت عنه الهزاهز، ولدا فعت عنه الدواهی....)

بخدا سوگند: هیچکس بر راه (دین) او نرفت مگر آنکه رشد پیدا نمود، و راهنمایی او را طلیعه (روش) خود نساخت مگر آنکه سعید گردید،... و اگر مدت دیگری می ماندم، و در مرگم تأخیری می افتاد، فتنه ها (ی آینده) را کفایت می کردم و دشواریها را از او دفع می نمودم....

وصیت مرقوم را (خنیزی) از: سیره نبویه ۸۶، ۸۷ و ثمرات الاوراق ۱۴، ۱۵/۲ - و علامه امینی در الغدیر: از الروض الانف ۱/۲۵۹ - و المواهب ۱/۷۲ - و تاریخ خمیس ۱/۳۳۹ - و بلوغ الارب ۱/۳۲۷ و سیره حلبیه ۱/۳۷۵ - و سیره زینی دحلان که در حاشیه سیره حلبیه است ۱/۹۳ - و اسنی المطالب، صفحه: ۵ ضبط کرده اند.

علامه امینی قده: از ابن سعد در (الطبقات الکبری) وصیت دیگری نقل کرده، که چون وفات حضرت ابوطالب در رسید فرزندان عبدالمطلب را بخواند و فرمود:

ص: ۲۰۹

لن تزالوا بخير ما سمعتم من محمد صلى الله عليه وآله وسلم و ما اتبعتم امره فاتبعوه و اعينوه ترشدوا.

وصيت فوق را از كتابهاى زير نقل کرده است:

(تذکره السبط) صفحه ۵ (الخصائص الكبرى) ۱/۸۷ (سیره حلبیه) ۱/۳۷۲، ۳۷۵ (سیره زینى دحلان) که در حاشیه سیره حلبیه است ۱/۹۲، ۲۹۳ (اسنى المطالب) ص ۱۰

برزنجی، در دلالت این حدیث بر ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام گوید: خیلی بعید است که حضرت ابوطالب علیه السلام سعادت و رشد را در پیروی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بداند، و دیگران را بدان بخواند، ولی خود او تارک آن باشد.

صدرالدین سید علی خان شیرازی حسینی، مؤلف کتاب های: (سلافه العصر) و (انوار الربیع) متوفای سال: ۱۱۲۰ - در کتاب: (الدرجات الرفیعه) صفحه ۵۵ - از (سید ابومحمد عبدالله بن حمزه حسینی زیدی) قصیده ای در داستان ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام نقل نموده، که شخصیت او را نیز در ضمن قصیده، بیان داشته است، که دو بیت آن این است

حماه ابونا ابوطالب

و اسلم و الناس لم تسلم

و قد کان یکنتم ایمانه

و او ما الولاء فلم یکنتم

(سید علیخان شیرازی) مرقوم، شخصاً قصیده ای در این زمینه دارد که در صفحه ۶۲ کتابش: (الدرجات الرفیعه

ص: ۲۱۰

فی طبقات الشیعه) مذکور است:

ابوطالب عم النبی محمد

به قام از زر الدین و اشتد کاهله

و یکفیه فخرا فی المفاخرانه

موازره دون الانام و کافله

لئن جهلت قوم عظیم مقامه

فما ضر ضوء الصبح من هو جاهله

و لولاه ما قامت لاحمد دعوه

و لا انجاب لیل الغی انراح باطله

اقر بدین الله سر الحکمه

فقال عدو الحق ما هو قائله

و ماذا علیه و هو فی الدین هضیه

اذ عصفت من ذی العناد اباطله

و کیف یحل الذم ساحه ما حد

اواخره محموده و اوائله

علیه سلام الله ما ذر شارق

و ما تلیت اخباره و فضائله

////////////////////

نتیجه بررسی ما در موضوع: ایمان حضرت (ابوطالب علیه السلام این شد که با توجه به ادله مذکوره، و دلیلهای دیگری که نقل همه آنها در حوصله این کتاب نمی گنجد، انبیاء و اولیاء، علیهم السلام از کفر آباء و امهات، منزهند، و بدیهی است که عیوب آباء بویژه: بدترین عیب که شرک و بت پرستی است از جهت تنفر طباع، برحسب عرف، مؤثر در ابناء است، و این یکی

از نقائص مقام نبوت و امامت است. و آنچه را که (وسواس خناس) در این موضوع، چه نسبت به پدر حضرت ابراهیم علیه السلام و یا نسبت بحضرت ابوطالب و عبدالمطلب علیهما السلام نوشته تهمتی بیش نبوده است!!

ص: ۲۱۱

در صفحه: ۵۹۴ سطر ۲۵ در شخصیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می نویسد:

٪/ اعجاز شگفت آور کار او را در این بدانیم که خواندن

٪/ و نوشتن نمیدانسته و کتابش قرآن است... نه اینکه ٪/

خواندن و نوشتن می دانسته است اما نمی خوانده و نمی ٪/

نوشته چون نمی خواسته است و اگر می خواسته می توانسته ٪/

و می دانسته است.

نویسنده:

در اینجا (وسواس خناس) علاوه بر اینکه معنی امی را ندانسته، و نفهمیده، و درک نکرده است که یکی از کمالات یک انسان، توانا بودن بر خواندن و نوشتن است، و اگر کسی فاقد آن باشد بهمان اندازه ناقص است، و پیغمبر خدا آنهم افضل، و اکمل، و اعلم انبیاء علیهم السلام که انسان مافوق است اگر متصف باین صفت نباشد ناقص خواهد بود، و این با مقام سفارت عظمی، نمی سازد، و بزرگترین تهمت و ضربه سنگینی است بر پیکر نبوت!! اساساً نامبرده، از مآثر اسلامی آگاهی نداشته است، و اگر غرور پوشالیش اجازه میداد که اساتید شایسته ای را در فنون اسلامی خدمت کند، و در مقام تحقیقات صحیح علمی اسلامی برآید، بیقین بدین زبان درازبها، و اهانتها مبادرت نمی ورزید، و با حيله مخصوص بخود

ص: ۲۱۲

این امتیاز را از آن بزرگوار، نفی نمی نمود!!

و از این گذشته، مثل اینکه نامبرده، حب فراموشی استعمال می کرده، و آنچه را که می نوشته بسرعت از یاد می برده است!! زیرا: در صفحه: ۴۴۳ همین نوشته مشئوم مطلبی دارد که صریحاً دلالت دارد بر اینکه آنحضرت، نوشتن و خواندن می دانسته است، اما در اینجا بهمان جهت مرقوم، انکار آن نموده، و این فضیلت را از آن سفیر بزرگ الهی نفی کرده است!! و این صفت تلون فکری و تناقض بافی، ویژه این غرب زده و از کرامات

مخصوص وی است، که هر نوشته ای را بدست می گرفته، و هرچه می نوشته، این هنر را نیز داشته که بکلی از نوشته دیگرش غافل می مانده!! و آنچه را در آغاز نوشته ای متذکر می گردیده، در انجام آن از یاد می برده است و همین تزلزل فکری، و نابسامانی مغزی، کار او را برسوائی کشید، و سند دیگری شد بر اینکه او اصولاً همتی جز پر کردن کاغذها، و تهیه کردن طومارها، و افزودن بر تیترا نامها، بنام: کتابها، و لفاظی، و بافند گیها، هدف دیگری نداشته، و نمی توانسته داشته باشد، و با قطار کردن الفاظ، و عبارات، و تسلسل کلمات مترادفه، هدفش غافل کردن عوام الناس از توجه به معانی بوده، و با همین کلک غربی، سرمایه هائی را بباد فنا داد!!

ص: ۲۱۳

اینکه عین نوشته او را در صفحه: ۴۴۳ که لحظات پایان زندگی رسول گرامی اسلام را شرح می دهد ملاحظه می کنید:

٪٪ تا گهان مثل اینکه تصمیمی گرفته باشد به اصحاب ٪.

خطاب کر: برای من لوح و دوات یا استخوان شانه بیاورید ٪٪.

٪٪ تا برایتان چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید. ٪٪.

نامبرده، در اینجا متن احادیث: (رزیه یوم الخمیس) را نیاورده تا مبدا مشتش بهتر و بیشتر باز شود، و رسوائیش افزون گردد، و ما اصل عربی آن احادیث را که با الفاظ مختلفه نقل گردیده، در اینجا می آوریم، و سپس به بررسی، و نقد می پردازیم:

۱- (ماذا تقضون) تألیف اینجانب، صفحه: ۴۸۲ از (ابن ابی الحدید) در شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۵۵ ط ۲ متن حدیث، از (صحیحین) اینگونه نقل شده است:

(... قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم هلم اکتب کتابا لاتضلون بعده....)

۲- (مصدر سابق) ۰ (صحیح بخاری) کتاب الطب کتاب المرضی، باب: (قول المریض قوموا عنی) ج ۷ ص ۱۵۵ ط قاهره ۱۷ ربیع الاول ۱۳۷۸ هـ_ از ابن عباس، به این صورت روایت شده است:

(.... هلم اکتب لکم کتابا لاتضوا بعده...)

ص: ۲۱۴

۳- (مصدر سابق) - (صحیح بخاری) کتاب جهاد باب: (جوائز الوفد) ج ۴ ص ۸۴ ط قاهره ۱۷ ربیع الاول ۱۳۷۸ هـ - از ابن عباس:

(... ائتونی بکتاب اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابداء...)

۴- (مصدر سابق) - (ابوبکر، احمد بن عزیز جوهری در کتاب: (سقیفه) از ابن عباس:

(... ائتونی بدواه و صحیفه اکتب لکم کتابا لا تضلون بعده...)

۵- (مصدر سابق) - (صحیح مسلم) کتاب الوصیه از سعید بن خبیر:

(... ائتونی بالکتف و الدواه او اللوح و الدواه اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابداء...)

۶- (مصدر سابق) - (البدایه و النهایه) - ابو الفداء - از ابن عباس:

(... هلموا اکتب لکم کتابا بالاضلوا بعده ابداء...)

۷- (مصدر سابق) - (تاریخ طبری) ج ۳ ص ۱۹۳ از ابن عباس:

(... ائتونی باللوح و الدواه او بالکتف و الدواه اکتب لکم کتابا لاتضلون بعده...)

ص: ۲۱۵

۸- (مصدر سابق) - (تاریخ ابن اثیر) ج ۲ ص ۲۱۷ - از ابن عباس:

(... ائتونی بدواه و بیضاء اکتب لکم کتابا لاتصلون بعدی ابداء...)

۹- (مصدر سابق) - (عبدالله بن زبیر بن عیسی بن عبدالله اسدی حمیدی) - از ابن عباس:

(... ایتونی بصحیفه و دواه اکتب لکم کتابا لا تضوا بعدی...)

۱۰- (مصدر سابق) - (شهرستانی) در: ملل و نحل ص ۲۲:

(... ائتونی بدواه و (بیاض) قرطاس اکتب لکم کتابا لاتضوا بعدی...)

۱۱- (مصدر سابق) - (بحرانی قدس سره) در: (غایه المرام) ص ۵۹۵ - ۱۷ حدیث از مصادر مختلفه از: (ابن ابی الحدید) نقل کرده است.

(فضل بن شاذان نیشابوری) در کتاب: (ایضاح) در مطاعن عمر بن خطاب، متعرض حدیث شده است، و:

(علامه کبیر، سید المتکلمین، سید محمد قلی موسوی نیشابوری هندی انار الله برهانه) و الدماجد علامه بزرگوار (میر حامد حسین) مؤلف کتاب ارزنده: (عبقات الانوار)

ص: ۲۱۶

درج ۱ کتاب: (تشید المطاعن) ص ۳۶۷ - (حدیث قرطاس) را به الفاظ مختلفه، از مصادر زیر نقل کرده است:

(صحیح بخاری) در ۷ موضع، باسانید مختلفه، و عبارات متنوعه:

(کتاب العلم: باب کتابه العلم.

(کتاب الجهاد: باب هل یتشفع الی اهل الذمه...

(کتاب الخمس) باب اخراج الیهود من جزیره العرب

(باب مرض النبی و وفاته).

(کتاب المرضی) باب قول المریض قوموا عنی.

(باب مرض النبی و وفاته) باسناد دیگر.

(کتاب الاعتصام بالکتاب و السنه) باب کراهه الخلاف

(ابن حجر عسقلانی) در: فتح الباری، و کتاب: کنز العمال، و کتابهای دیگر.

و جز اینها از مصادر دیگری که احادیث (رزیه یوم الخمیس) را ضبط کرده اند، و این همان حدیث است که نمایانگر بی حیائی و بی ایمانی دومین فرعون این امت است که پس از فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بجای اینکه بدیده منت اطاعت کند، با کمال وقاحت جسارت شدیدی به آن سفیر الهی نموده و می گوید: (دعوه انه لیهجر....) و گذارید او را و فرمانش نبرید، چون هذیان! می گوید!! (فعلیه و زر قوله أبد الابدین) و فعلا ما در این

ص: ۲۱۷

جا در مقام بررسی، و دلالت حدیث، بر کفر آن طاغی یاغی نیستیم و هر کس مایل به تفصیل است، بهمان کتاب: (ماذا تفضون) مراجعه کند، بلکه مقصود ما این بود که بدانید (وسواس خناس) شعور بررسی اینگونه مسائل تحقیقی اسلامی را نداشته و اگر چیزی هم نقل می کرده، یا از متون فارسی دیگران (امثال کسروی ملحد) کپی می نموده، بدون اینکه از اصل عربی آن آگاهی داشته باشد، و یا اگر برحسب تصادف، متنی هم بدستش می آمده، چون توانای بر تحلیل نبوده است، به هزل بافی می پرداخته است!! و در عین حال، نمی دانسته، و نمی توانسته بداند چه می خواهد بنویسد!! و مورد بحث، از همین قبیل است

در هر صورت، اکنون شما را به وجدانتان سوگند می دهم با توجه به متون احادیث مذکوره، عادلانه داوری کنید:

پیغمبری که معصوم از گناه، و هرگونه لغزش و خطا است و بشهادت قرآن عظیم (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) و صادق مصدق است، چگونه برای امر مهمی که اراده داشته با صراحت لهجه، وسیله نوشتن می طلبد، و می فرماید: می خواهم برای شما چیزی بنویسم که اگر بدان عمل کنید هرگز گمراهی پیدا نکنید، اما نتواند بنویسد!!؟

مگر جمله: (لاکتب) که در احادیث است، با فعل متکلم وحده، تعبیر نگردیده، و معنیش (تا بنویسم) نمی باشد

و از دو لب گهربار آنحضرت صادر نشده است؟

آیا آنحضرت - العیاذ بالله - خلاف واقع فرموده یا راست گفته است؟ اگر راست گفته، که مسلماً چنین بوده، پس می توانسته بنویسد، که به آوردن وسائل نوشتن، فرمان داده است، و اگر نمی توانسته بنویسد، پس چرا آنچنان تعبیر فرموده است؟

اگر آنحضرت نمی خواسته خود، متصدی نوشتن گردد چه مانعی داشت که فرمود: وسائل نوشتن بیاورید تا مطلبی را من املا کنم، و شما بنویسید؟ و تعبیر به: من بنویسم نمی نمی فرمود؟

و علاوه بر این، نامه هائی از آنحضرت در آثار وارده ضبط کرده اند که از ظواهر آنها استفاده می شود، متصدی کتابت نفس نفیس نبوی بوده است، و ما برای مزید اطلاع، پاره ای از آنها را در اینجا می آوریم:

(بحارالانوار) ج ۲۰ ص ۳۹۳ ط جدید:

(قال الواقدی عن اشیاخه: کتب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الی النجاشی کتابین، یدعوه فی احد هما الی الاسلام... و فی الکتاب الاخر یامر ان یزوجه ام حبیبه...)

(تاریخ طبری) ج ۲ ص ۶۳۶ ط ۲:

(اعتمر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی ذی القعدة فابی اهل مکة

ص: ۲۱۹

ان يدعوه يدخل مكة حتى يقاضيهم على ان يقيم بها ثلثه ايام فلما كتب الكتاب كتب: هذا ما تقاضى عليه محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم....

(مصدر سابق) ص ۶۵۲:

(بعث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عمرو بن اميه الضمري الى النجاشي في شأن جعفر بن ابى طالب و اصحابه و كتب معه كتابا: بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الى النجاشي الاضحم ملك الحبشه....

حدیث فوق را بتمامه علامه مجلسی قدس سره نیز در ج ۲۰ ص ۳۹۲ (بحار الانوار) با اختلافاتی در بغض از الفاظ نقل کرده است.

(بحار الانوار) ج ۲۰ ص ۳۸۹ ط جدید: از (محمد بن اسحاق) نقل نموده که گفت: راوی گوید:

(بعث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عبدالله بن حذافه بن قيس الى كسرى بن هرمز ملك فارس و كتب: بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الى كسرى عظيم فارس سلام على من اتبع الهدى و آمن بالله و رسوله و شهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و ان محمدا عبده و رسوله....

و در مصدر سابق، ص ۳۸۱- از (مناقب ابن شهر آشوب و او از (ابن مهدی ما مطیری) در کتاب مجالسش نقل نموده

ص: ۲۲۰

که: (ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم كتب الى كسرى: من محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الى كسرى بن هرمز، اما بعد فاسلم تسليم و الا فاذن بحرب من الله و رسوله و السلام على من اتبع الهدى).

(يعقوبی) در ج ۲ ص ۵۴ تاریخش در داستان: (حدیبیه) پس از نقل صلحنامه می نویسد: (کتب بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم....)

(بحارالانوار) ج ۲۰ ص ۳۷۴ ط جدید، در داستان: سریه (زید بن حارثه) و اهدائی (رفاعه بن زید جدلی) در هدنه (حدیبیه) می نویسد: (و کتب له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم کتابا الى قومه يدعوهم الى الاسلام فاسلموا....)

(مکاتیب الرسول) ج ۱ ص ۱۹ - از (شیخ صدوق) قدس الله روحه، در علل نقل نموده که راوی به حضرت جواد علیه السلام عرض کرد: (یا بن رسول الله لم سمي النبي الامي؟ فقال: ما يقول الناس؟ قلت: يزعمون انه انما سمي الامي لانه لم يحسن ان يكتب، فقال عليه السلام: كذبوا عليهم لعنه الله اني ذلك؟! و الله يقول: في محكم كتابه: هو الذي بعث في الاميين رسولا منهم يتلو عليهم آياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة - فكيف كان يعلمهم ما لا يحسن و الله لقد كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقرء و يكتب بائنين و سبعين، او قال: بثلاثة و سبعين لسانا و انما سمي الامي لانه كان من اهل مكة، و مكة من امهات

ص: ۲۲۱

القری و ذلك قول الله عزوجل: لَتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا

یابن رسول الله: بچه سبب نبی مکرم صلی الله علیه و آله و سلم (امی) نامیده شده است؟ فرمود: مردم چه می گویند؟

(راوی): گفتم: گمان مردم اینست که چون آنحضرت نوشتن نمیدانسته، وی را امی می گفته اند!!

(حضرت جواد علیه السلام) فرمود: دروغ گفته اند، لعنت خدا برایشان باد، چگونه چنین باشد در حالیکه خداوند (متعادل) در محکم کتابش فرموده: (هو الذی بعث....) او است خدائی که در میان ناخوانده و نا نویسندہ ها (یا مردم مکه معظمه که ام القریش میگویند) پیغمبری از خود ایشان برانگیخت تا آیات خدا را برایشان بخواند و آنان را (از پلیدی کفر و رذائل اخلاقی) پاکیزه گرداند و کتاب (قرآن کریم) و حکمت را به ایشان بیاموزد - و چگونه ممکن است که رسول بزرگوار، ایشان را تعلیم دهد چیزی را که (نیکو) نمیداند، بخدا سوگند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ۷۲ یا ۷۳ زبان می خواند و می نوشت. و این که آنحضرت را امی گفته اند

بدان سبب است که اهل مکه بوده و مکه ام القرى است چنانکه خداوند متعال می فرماید: لَتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا - (تا انداز کنی - و از آتش دوزخ بترسانی اهل مکه و اطراف مکه را). (سوره جمعه: ۲/۶۲)

حدیث فوق را (شیخ مفید مقدس سره) در کتاب (اختصاص

ص: ۲۲۲

صفحه: ۲۶۳ ط طهران) و (ابن بابویه قمی، شیخ صدوق نور الله مضجعه، در = معانی الاخبار ص ۵۳ ط طهران) نیز نقل کرده اند.

و در مصدر سابق، از (سیوطی) در: الدر المنثور) ج ۳ ص ۱۳۱ - این مضمون نقل گردیده است که:

مامات النبی حتی قرء و کتب.

و غیر اینها از احادیث دیگری که دلالت دارند بر اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم کتابت می دانسته و هم قرائت و خواندن را می توانسته است.

و در مصدر سابق، از (علامه مجلسی قدس سره) نقل شده که فرموده: (و کیف لا یعلم من کان عالما بعلوم الاولین، و الاخرین ان هذه النقوش موضوعة لهذه الحروف و من کان یقدر باقدار الله تعالی له علی شق القمر و اکبر منه کیف لا یقدر علی نقش الحروف و الکلمات علی الصحائف و الالواح)؟

کسی که علوم اولین و آخرین را میدانند چگونه نمیدانند این الفاظ، برای این معانی وضع گردیده است، و کسی را که خداوند، بر شق القمر، و بالاتر از آن، توانائی داده است. چگونه نمی تواند حروف و کلمات را بر صحائف و الواح بنویسد.

حاصل آنکه: بحکم مآثر اسلامی از طرق فریقین چنین استفاده می شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم خواندن میدانسته، و هم

ص: ۲۲۳

نوشتن را می توانسته است.

و اگر کسی بگوید: گرچه ظاهر روایات، استاد کتابت بخود آنحضرت است، ولی مقصود، املاء آنحضرت، و کتابت کتاب است، جوابش اینست که: اولاً: این مجاز است و تا مانعی از اراده حقیقت، نباشد حمل بر مجاز، معنی ندارد. و ثانیاً: در بسیاری از روایات، که نویسنده، دیگری بوده بدینگونه تعبیر شده است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم املاء می فرمود، و دیگری می نوشت، و در بعضی از موارد، خود آنحضرت، کاتب می طلبیدند و باو دستور نوشتن می دادند، چنانکه (علامه مجلسی) قدس سره، در (بحارالانوار، ج ۲۰ ص ۳۹۷ ط جدید این حدیث را نقل کرده است:

(... کتب النجاشی رحمه الله کتابا الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لعلی علیه السلام اکتب جوابا و اوجز....)

و در همان مصدر، ص ۳۳۳ - این حدیث مذکور است.

(.... جاء سهیل بن عمرو فقال: صلی الله علیه و آله و سلم سهل الله علیکم امرکم، فقال: اکتب بیننا و بینک کتابا فدعا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی طالب فقال له: اکتب بسم الله الرحمن الرحیم...)

و (شیخ مفید قدس الله نفسه الزکیه) در کتاب:

ص: ۲۲۴

(اختصاص) ص ۲۷۵ - این حدیث را آورده:

(... عن ابی عبدالله علیه السلام ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان یملی علی علی صحیفه فلما بلغ نصفها وضع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را سه فی حجر علی...)

و جز اینها از دیگر احادیث، که صریح است در اینکه گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای نامه ها، املاء می نمودند و کتاب می نوشتند، و گاهی نیز نویسنده ای را احضار می فرمودند و دستور نوشتن نامه می دادند.

بنابر مذکورات، اینکه (وسواس خناس) با آب و تاب مخصوصی این حقیقت را منکر شده، و این دو فضیلت را از سفیر بزرگوار خدا نفی نموده، و مرتکب اهانت شدیدی شده است.

و اینمطلب ناگفته نماند که پس از گسترش اسلام و نیاز مبرم به ارسال نامه ها، بویژه نامه هائی که برای سلاطین جهان، و رهبران امتهای لازم بود نوشته شود و از ایشان دعوت باسلام گردد قهراً نویسندگانی داشته اند که تاریخ از آنها نام برده است، و حتی آیات مبارکات قرآنی را که پس از نزول، قرائت می فرمودند، کتاب، می نوشتند، ولی همه اصحاب عنوان: (کاتب وحی) را نداشتند، و تنها کسی که غالباً ملازم آنحضرت بوده، و در قالب وحی، هرچه نازل می شده، می نوشته است، وجود مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است

ص: ۲۲۵

و اگر دیگران هم آیاتی را می نوشتند، عمومیت نداشته، و اینطور نبوده که همگی واجد مقام: (کاتب وحی) باشند. و اینکه امثال: خلفاء، و معاویه بن ابی سفیان، و مغیره بن شعبه جعال حدیث، و خالد بن ولید معلوم الحال را اهل سنت، از کتاب وحی شمرده اند!! اصلی ندارد، و سند مطمئنی نمیتوانند ارائه دهند، و البته تحقیق تفصیلی این مطلب به کتاب جداگانه ای نیازمند است، تا مدارک، مورد بررسی قرار گیرد، که فعلاً از حوصله این کتاب، خارج است، و نیازی بدان نمی باشد.

و اینکه بعضی از آیه شریفه: (وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَما تَخْطُ بِیْمِیْنِكُمْ إِذَا لَأَرْتَابَ الْمُؤْمِنُونَ) توهم کرده اند که آنحضرت، خواندن و نوشتن نمی دانسته به اشتباه رفته اند، زیرا معنی آیه این است که پیش از نزول قرآن کریم خواندن و نوشتن نمی دانسته است و لذا تعبیر به: (مِنْ قَبْلِهِ) فرموده، اما پس از نزول مصحف شریف، بشهادت مآثر اسلامی هم خواندن می دانسته، و هم نوشتن می توانسته است، و لذا (علم الهدی، سید مرتضی قدس سره) بنقل مجمع البیان فرموده: این آیه، دلالت دارد بر اینکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت کتابت نمی دانسته، اما بعد از نبوت، عالم به کتابت و قرائت بوده است، و تعلیلی که در آیه، آمده است باینکه اگر

خواندن و نوشتن می دانستی، مشرکین توهم می کردند که این آیات، انشاء خود تو است، و در نبوت شک می نمودند، ولی چون می دانسته اند، ناخوانده، و نانوشته ای، لذا نمی توانستند تردیدی نمایند مربوط است به پیش از نبوت، چون توانا بودن بر خواندن و نوشتن پس از نبوت، مسلم است که موجب شک ایشان نمی گردید، زیرا: این فضیلت را هم یکی از آثار و مزایای نبوت، تلقی می کردند، و همینگونه هم بوده است. و هیچ مانعی در میان نبوده که خداوند متعال، این فضیلت را هم وسیله جبریل امین، بوی پیاموزد.

ص: ۲۲۷

نمونه ای از نامه های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم

فتو غرافیه من اصل کتابه صلی الله علیه و آله و سلم الی المقوقس و جدت فی کنیسه اقرب اخمیم فی صعید مصر. توجد فی تاریخ جرجی زیدان المسیحی و مجله الهلال ۲۱۹۰۴ و مجموعه الوثائق السیاسه، تفضل بها العلامه الواعظ الجرندابی نزیل تبریز

ص: ۲۲۸

در صفحه: ۳۵۶ سطر: ۴ می نویسد:

٪٪ پیغمبر که با جدیت فراوانی می کوشید تا سپاهی ٪٪

٪٪ با تجهیزاتی هر چه بیشتر و روحیه ای هر چه قوی تر و شماری ٪٪

٪٪ هر چه افزون تر آماده سازد از ثروتمندان خواست که در ٪٪

٪٪ تهیه سلاح و مرکب برای مجاهدان تهیدست از بذل مال ٪٪

٪٪ دریغ نکنند و اینان غالباً فرمان پیغمبر را صمیمانه ٪٪

٪٪ پذیرفتند، عثمان بن عفان که ثروتمندترین مهاجران ٪٪

٪٪ بود در این روز انفاقی بزرگ کرد و هزار دینار پرداخت ٪٪

٪٪ و پیغمبر او را دعا کرد که خدایا از عثمان راضی باش که ٪٪

٪٪ من از او راضیم

نویسنده:

صرفنظر از بی اعتبار بودن مصدری که این مهمل، با تصرفات غیر مجاز از آنجا نقل شده، که خود، مطلبی است جداگانه، اساساً تمجیدی به از این، و تزکیه ای بالاتر از این می توان در مورد عثمان بن عفان معلوم در تاریخ نمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم او را دعا کرده باشد، و هم تصریح به رضایت از او فرموده باشد!!؟

آیا آنهمه خیانت‌های عثمان، که مشروحاً مشهود تاریخ است، و حتی مورخین عامه، نیز غالب آنها را نتوانسته اند اخفا کنند، در ناپاکی و انحراف او از طریق مستقیم اسلام

ص: ۲۲۹

کفایت نمی کند؟!؟

آیا چنین عنصری که نه تنها پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بلکه در زمان حیات آن سفیر آسمانی با نفاقش همانند دو یار صمیمیش (ابوبکر و عمر) لطمات غیر قابل جبرانی بر پیکر اسلام وارد آوردند، و تخلفات شدیدی از ایشان بوقوع پیوست، شدنی است که بگوئیم: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از همه آنها صرفنظر نموده، و تنها برای هزار دینار انفاق ادعائی، این چنین وی را بستاید.

آیا تمجید از عثمان آنهم در حدی اعجاب آور، لازمه صریحش، امضاء امحاء احکام خدا نیست؟!؟

آیا اظهار رضایت مطلق از آن منافق مستکبر بد سیرت امضاء مجموع اعمال، و افعال خائنانه او نیست؟!؟

آیا با آنهمه جرم و حنایت که این خلیفه دروغین، در طول خلافت خود مرتکب گردیده، باضافه ناپاکیهائی که پیش از خلافت داشته است می توان حتی احتمال یک چنین موقعیتی را درباره او داد؟!؟

آیا مکتب مقدس تشیع، و علماء فحول شیعه، و حتی بسیاری از غیر متعصبین علماء عامه، با توجه، بقبائح افعال او می توانند این نامربوط را بعنوان تاریخ مسلم اسلام بپذیرند

حاشا ثم حاشا ثم حاشا

در اینجا سطری چند از مطاعن عثمان بن عفان را که

ص: ۲۳۰

مورخین اسلامی در تواریخ خود ضبط کرده اند، از کتاب: (امامت در اسلام) تألیف اینجانب فهرست وار می آوریم تا به بینید قلم زن مزبور، تا چه اندازه از وقایع تاریخی بی خبر مانده، و حتی در بسیاری از موارد، وقایع مسلمه را هم که هر مبتدی، در نخستین برخورد خود بتاریخ اسلام آنرا درک می نموده نادیده می گرفته، و می کوشیده است لوث خیانت‌های خلفاء!! را تا سر حد امکان تقلیل دهد!!

(مطاعن عثمان)

۱- غصب خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که از اهم، و اعظم خیانت‌های او باسلام بوده، و در این خیانت با دو قرین خود، سهیم و شریک بوده است.

۲- بیت المال مسلمانان را طیول خود قرار داده و خویشاوندان، و حاشیه نشینان، و مقربان دربار تفرعنش را کاملاً کامیاب نموده بود، و تصرفات غیر مجاز او بحدی بوده که در دوران حکومت وی، مستضعفان، بکلی از حقوق خود محروم مانده، و اطرافیان او غالباً صاحب ثروت‌های انبوهی شدند و ذخائر بسیاری از خود بجای گذاردند که بعنوان نمونه، چند تن از آن مترفین را با اموالی که از طریق عثمان، بدست

ص: ۲۳۱

آوردند در اینجا متذکر می شویم:

٪٪ ثروت زبیر بن عوام: ٪٪

یک خانه در بصره داشته، و چند خانه در (مصر) و (کوفه) و (اسکندریه) و پس از مرگش، ثروت او را (۵۰۰۰۰) دینار نوشته اند، و علاوه بر این، (۱۰۰۰) اسب، و (۱۰۰۰) بنده و کنیز داشته است (مروج الذهب: ج ۲ ص ۳۳۲ ط بیروت) و بنقل: (الغدیر) ۸/۲۸۲- در (صحیح بخاری) آمده است که زبیر، تنها در مدینه طیبه، (۱۱) خانه داشته، و چهار زن در اختیار وی بوده که پس از اخراج ثلث مالش، سهم هر یک از ایشان، (۱۲۰۰۰۰۰) می گردید، و مجموع ثروت او، پنجاه میلیون و دویست هزار (۵۰۲۰۰۰۰۰) بوده است.

٪٪ ثروت عبدالرحمن بن عوف: ٪٪

(۱۰۰) اسب، و (۱۰۰۰) شتر، و (۱۰۰۰۰) گوسفند، داشته، و چهار یک ثمن ثروت او را (۸۴۰۰۰) نوشته اند، (مروج الذهب: ج ۲ ص ۳۳۳ ط بیروت)

و در کتاب: (صفوه الصفوه) ابن جوزی ۱/۱۳۸ و (الریاض النضره) محب طبری (۲/۲۹۱) آمده است که او چهار زن داشته، که پس از مرگش به هر یک (۸۰۰۰۰) ارث رسیده است، و (ابن سعد) گوید: او در (جرف) زراعتی داشته که ۲۰ شتر آبکش، آن را آبیاری می کرده است (غدیر)

ص: ۲۳۲

٪٪ ثروت طلحه بن عبیدالله تیمی: ٪٪

خانه ای در کوفه داشته، و غله او را در عراق، روزی هزار (۱۰۰۰) دینار، نوشته اند، و خانه بسیار مجللی در مدینه داشته است (مروج الذهب: ۲/۳۳۳).

٪٪ ثروت یعلی بن امیه: ٪٪

(مسعودی) در (مروج الذهب) می نویسد: دارائی او: (۵۰۰۰۰۰) دینار بوده، و حدود (۱۰۰۰۰۰۰) دینار هم مطالبات، و ارزش آب و زمین او بوده است.

٪٪ ثروت سعد بن ابی وقاص: ٪٪

(مروج الذهب) می نویسد: (۲۵۰۰۰۰) درهم متروکات او بوده، و در (عقیق) خانه مفصل، و مجللی داشته است (الغدیر: ۸/۲۸۴).

٪٪ ثروت زید بن ثابت: ٪٪

که یگانه مدافع عثمان بوده است بنقل: (الغدیر ۸/۲۸۴) از (مروج الذهب) - (۱۰۰۰۰۰۰) دینار بوده است

٪٪ اما ثروت و اندوخته عثمان بن عفان: ٪٪

که درزی مترفین می زیسته، لباسش از خز بوده، و ارزش آن (۱۰۰۰۰۰۰) دینار بوده است، و اکثر بیت المال را صرف در اموال، و املاک شخصی خود می نموده!!

ص: ۲۳۳

(مسعودی در مروج الذهب) ج ۲ ص ۳۳۲ می نویسد عبدالله بن عتبه گوید: روزی که عثمان کشته شد، مبلغ: (۱۵۰۰۰۰) دینار، و (۱۰۰۰۰۰۰) درهم نزد خازن خود داشته است، و آب و زمینی که در: (وادی القری) و (حنین) و دیگر جاها داشته، (۱۰۰۰۰۰) تقویم گردیده و بعلاوه، شتر، و حشم بسیار داشته است!!

(علامه امینی ره) از طبقات: (ابن سعد) ۳/۵۳ ط لیدن، ثروت او را اینچنین تخمین زده است: (۳۰۵۰۰۰۰۰) درهم، و (۱۵۰۰۰۰) دینار، و (۱۰۰۰) شتر، و (۲۰۰۰۰۰) دینار هم قیمت اموال او در (خیبر) و (وادی القری) بوده است!!

(یعقوبی) در ج ۲ تاریخش ص ۱۶۵ می نویسد: عثمان بن عفان در جنگ با افریقیه سال ۲۷ پس از پایان جنگ، غنائم بسیاری بدست آورد که حدود: (۲۵۲۰۰۰۰) دینار تخمین زده شده است و یک پنجم آن را به (مروان حکم) عطا عطا کرد!! و در صفحه: ۱۶۸ می نویسد: دخترش را به (عبدالله بن خالد بن اسید داد) و مبلغ: (۶۰۰۰۰۰) باو عطا کرد!!

اگر بخواهیم عطایای بی رویه، و غلط او را آنهم از بیت المال مسلمین، که حق مستضعفین امت بوده، و او در

کمال، خودسری به مترفین، و فساق، و فجار از یاران خود می داده و بخشش می کرده بنگارش درآوریم همانست که گفتند: (مثنوی هفتاد من کاغذ شود) لذا اکتفا می کنیم بنقل صورتی از عطایای او و نام آنانکه از این خیانت بزرگ خلیفه!!! مستفید بوده اند. و علامه امینی بطور جداگانه، در (الغدیر) ۸/۲۸۶ بشرح زیر ضبط کرده است:

صوره متحده

من اعطیات الخلیفه و الکنوز العامره ببرکته

الاعلام

الدینار

الاعلام

الدرهم

مروان

۵۰۰۰۰۰

الحکم

۳۰۰۰۰۰

ابن ابی سرح

۱۰۰۰۰۰

آل الحکم

۲۰۲۰۰۰۰

طلحه

۲۰۰۰۰۰

الحارث

۳۰۰۰۰۰

عبدالرحمن

٢٥٦٠٠٠٠

سعيد

١٠٠٠٠٠

يعلى بن اميه

٥٠٠٠٠٠

الوليد

١٠٠٠٠٠

زيد بن ثابت

١٠٠٠٠٠

عبدالله

٣٠٠٠٠٠

عثان الخليفه

١٥٠٠٠٠

عبدالله

٦٠٠٠٠٠

عثان الخليفه

٢٠٠٠٠٠

ابوسفيان

٢٠٠٠٠٠

الجمع:

٤.٣١٠.٠٠٠

مروان

١٠٠٠٠٠

اربعه ملايين

و ثلاثمائة و عشره آلاف دينار

طلحه

٢٢٠٠٠٠٠

طلحه

٣٠٠٠٠٠٠٠

الزبير

٥٩٨٠٠٠٠٠

ابن ابي وقاص

٢٥٠٠٠٠

عثمان

الخليفه

٣٠٥٠٠٠٠٠

المجموع:

١٢٦٧٧٠٠٠٠

ص: ٢٣٥

و بدون سبب نبوده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه شقشقیه وی را این چنین معرفی فرموده است:

(....) الی ان قام ثالث القوم نا فجا حزینه بین نثله و معتلفه و قام معه بنو امیه یخضمون مال الله خضم الابل بنته الربیع الی ان انتکت علیه قتله و اجهز علیه عمله و کتب به بطنته)...

ترجمه:

تا آنکه سومین قوم، خلافت را بدست خویش گرفت، در حالیکه از بسیاری خودخواهی، و غرور، هر دو زیر بغل و تهیگاه خود را باد کننده بود (چون شتری که از بسیار خوردن و آشامیدن میان موضع سرگین و علفش باد می کند و بر می آید، و این کنایه است از اینکه همت او فقط بدست آوردن و جمع کردن بیت المال می گردید، تا خوب بخورد، و خوب بیاشامد، و سرگین بیندازد، چنانکه حیوانات، جز این هدفی ندارند، و یا کنایه از این باشد که از کثرت غرور و نخوت، هر دو جانب او متورم گردیده بود) و پیا خاستند با او فرزندان پدرش (بنی امیه) در حالیکه با همه دهان خود، مال خدا را می خوردند همانطور که شتر با همه دهان خود، مال خدا را می خوردند همانطور که شتر با همه دهان خود، علف بهار را می خورد، تا آنکه ریسمان تابیده او باز شد، و رفتار ناپسند، موجب سرعت کشتن او گردید و پر خوری و شکم پر او وی را به رودر افکند.

ص: ۲۳۶

(ابن ابی الحدید معتزلی) در موضوع بخشهای ناروای عثمان، که از جمله: قطایعی را برخلاف قانون اسلام به بنی امیه و یاران خود عطا نموده بود ویرا مورد نکوهش قرار داده، سپس می نویسد: (ولید بن عقبه) برادر مادری عثمان، پس از قتل، و مصادره اموال او که از این موضوع، سخت عصبانی شده بود، اشعاری انشاء نموده که از جمله، این بیت است:

قتلتم اخی کیما تکنونوا مکانه

کما غدرت یوما بکسری مر به

کنایه از اینکه (بنو هاشم) برای گرفتن منصب برادرم (عثمان) وی را بکشتند، همانطور که طالبان مقام و منصب، با مکر و حيله، سر کسری آوردند آنچه آوردند.

و (عبدالله بن ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب) در پاسخ این بیت گوید:

و شبهته کسری و قد کان مثله

شبیها بکسری هدیه و ضرائب

کنایه از اینکه تو بنو هاشم را در قتل عثمان متهم نموده ای در حالیکه عثمان، شبیه به کسری بوده، و خوی و سیرت او شمشیر قاتل وی بوده است.

پس از این، ابن ابی الحدید، می نویسد: معنی این است که همانطور که کسری کافر بود، عثمان هم کافر بود، و مستحق قتل.

ص: ۲۳۷

طعن ۳- حاکم گردانیدن عناصر فاسق، فاجر، و تبهکار را بر بلاد، و امصار، و مسلط نمودن ایشان بر خون و مال مسلمانان، از قبیل: (یعلی بن منیه تمیمی) و (عبدالله بن عمرو حضرمی) و (جریر بن عبدالله) و (قاسم بن

ربیعہ شقفی) و (ابوموسی اشعری) و (عبدالله بن عامر بن کریم) و (عبدالله بن سعد بن ابی سرح) و (معاویه بن ابی سفیان) و غیرهم (شرح نهج ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۱ - تاریخ یعقوبی ۲/۱۷۶).

۴- مروان بن حکم (طرید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) را بمدینه طیبه، بازگردانیدن، و پست وزارت باو عطا کردن!!

۵- کتک زدن عبدالله بن مسعود، صحابی بزرگوار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (ابن ابی الحدید) در شرح نهج، ج ۳ ص ۴۰ = می نویسد: (انه ضرب ابن مسعود حتی کسر بعض اضرعه) (الغدیر: ۹/۴) از واقدی نقل نموده که می نویسد: عبدالله بن زعمه، بفرمان عثمان بن عفان، ابن مسعود را از مسجد بیرون کرد وی را گرفته بزمین کوبید، بشدتی که یکی از اضلاعش بشکست، و صدای ابن مسعود بلند شد و گفت: (قتلنی ابن زعمه الکافر بامر عثمان) ابن زعمه کافر بامر عثمان مرا کشت.

۶- تبعید نمودن (ابوذر غفاری) بزرگ صحابی

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به (ریزه) که در آنجا بدون یار و پرستار وفات کرد. (تاریخ یعقوبی ۲/۱۷۲ - شرح نهج ابن ابی الحدید: ۳/۵۲).

۷- کتک زدن عمار یاسر، در حدی که به بیماری فتسق مبتلا گردید. (شرح نهج ابن ابی الحدید ۳/۴۷ - بلاذری) در انساب ۵/۴۹ علی ما فی الغدیر: ۲/۱۷۲)

۸- سوزاندن قرآنها، مگر قرآنی که بقرائت زید بن ثابت بوده است. (تاریخ یعقوبی: ۲/۱۷۰) - (شرح نهج ۳/۴۶).

۹- معاف کردن عبیدالله بن عمر (قاتل هرمان) از قصاص. (یعقوبی: ۲/۱۴۶ - شرح نهج: ۳/۵۹).

۱۰- در (منی) با اینکه مسافر بوده، برخلاف سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نماز را تمام خواند!! (صحیح بخاری - ۲/۱۵۴ - صحیح مسلم: ۲/۲۶۰ - مسند احمد بن حنبل: ۲/۱۴۸ - سنن بیهقی: ۳/۱۲۶).

۱۱- برخلاف سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (حکم بن عاص) - بن امیه بن عبد شمس اموی، عموی خود را) بمدینه بازگرداند!! در حالیکه آنحضرت، وی را طرد کرده بود. (شرح نهج: ۳/۲۹).

۱۲- (ولید بن عقبه - برادر مادری عثمان - شراب خورد، و مست کرد، و در همانحال، بمسجد رفت، و نماز

صبح را چهار رکعت بخواند، و ۴ نفر: (ابوزینب، و جندب بن زهیر، و ابو حسیبه غفاری، و صعّب بن جثامه) بر فسق و نزد عثمان، شهادت دادند، اما عثمان، بعوض اینکه او را حد بزند، بعض از شهود را تا زیانه زد! (مسند احمد: ۱/۱۴۴ سنن بیهقی: ۸/۳۱۸ - تاریخ یعقوبی: ۲/۱۴۲ - کامل ابن اثیر: ۳/۴۲ - اسد الغابه: ۵/۹۱، ۹۲

- تاریخ ابو الفداء: ۱۷۶ - الاصابه: ۳/۶۳۸ - تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۰۴ - سیره حلبیه: ۲/۳۱۴ - عقد الفرید: ۲/۲۷۳ - ابوالفرج در اغانی: (۴/۱۷۸) علی ما فی الغدیر.

۱۳- فدکرا که ملک طلق حضرت زهراء علیها السلام بود در اختیار مروان گذارد!! (ابن قتیبه در: المعارف ص ۸۴ - ابوالفداء در تاریخ: ۱/۱۶۸ - السنن الکبری: ۶/۳۰۱ - عقد الفرید: ۲/۲۶۱ - ابن ابی الحدید: ۱/۶۷

۱۴- مرتع ها و علف چرها را ویژه مواشی خویش قرار داد (و غلامان خود را در اطراف مدینه طیبه، و سایر بلاد مأمور ساخت تا چهار پایان مسلمانان را از چراندن مواشی خود در علفزارها جلوگیری کنند) و آب و کلاء را مخصوص خود گردانید در حالیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مسلمانان را در آن مساوی قرار داده بود. (ابن ابی الحدید در شرح نهج: ۳/۳۹).

و اما ناآگاهی او باحکام اسلامی در حدی بوده که هر

ص: ۲۴۰

بادی و حاضر را به حیرت آورده بود، و از آن جمله است:

۱۵- حکم دادزنی را که ۶ ماهه فرزند آورده بود سنگسار کنند، و چون حضرت علی علیه السلام حکم بخطای او نموده و وی را تقبیح کرد، مأموری فرستاد تا حد را متوقف ساخته و آن زن را بازگردانند، اما مأمور آن مغرور ناآگاه هنگامی رسید که حد، بغلط اجرا شده و آن مظلومه سنگسار شده بود!! (مالک، ابن منذر، ابن ابی حاتم، بیهقی ابو عمر، ابن کثیر، ابن دیبع، عینی، سیوطی، علی ما فی الغدیر).

۱۶- حکم دادن او به عدم وجوب غسیل، در مجامعتی که منی خارج نشده باشد!! (صحیح مسلم: ۱/۱۴۲ - صحیح بخاری: ۱/۱۰۹ - مسند احمد بن حنبل: ۱/۶۳، ۶۴ - سنن کبری بیهقی: ۱/۱۶۴، ۱۶۵ علی ما فی الغدیر).

(ابن ابی الحدید معتزلی) در شرح نهج ۳/۶۲ پس از ذکر مطاعن عثمان، می نویسد: (... وجدنا احوال الصحابه داله علی تصدیقهم المطاعن فیه و براءتهم منه و الدلیل علی ذلک انهم ترکوه بعد قتله ثلاثه ایام لم یدفنوه...) از احوال صحابه، این چنین استنباط می کنیم که مطاعن عثمان را تصدیق داشته، و از او بیزار می جسته اند، و دلیلش آنست که پس از کشته شدن، سه روز بدن او روی خاک ماند و وی را دفن

ص: ۲۴۱

نکردند (در حالیکه بدن مسلمان را بجهت حرمت اسلامش فوراً باید دفن کنند).

(قاموس الرجال) در ترجمه: (عثمان بن عفان) می نویسد:

(قال المرتضى فى الشافى: روى من طرق مختلفه و با سانيد كثيره ان عما را كان يقول: ثلاثه يشهدون على عثمان بالكفر، و انا الرابع....)

(و فى الشافى: روى عن زيد بن ارقم من طرق مختلفه انه قيل له: باى شئى اكفرتم عثمان فقال بثلاث: جعل المال دوله بين الاغنياء، و جهل المهاجرين من اصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بمنزله من حارب الله و رسوله، و عمله بغير كتاب الله.)

و فى كامل الجزرى قال معاويه لعبد الرحمن بن حسان من اصحاب حجر بن عدى ما تقول فى على؟ قال اشهد انه كان من الذاكرين الله كثيرا و من الامرين بالحق و القائمين بالقسط و العافين عن الناس. قال: فما قولك فى (عثمان) قال: هو اول من فتح ابواب الظلم و اغلق ابواب الحق فرده معاويه الى زياد، فدفنه زياد حيا!!

و كان المسلمون سموه نعثلا، و نعثل كان يهوديا شبهوه به — قال نصر، قال محمد بن ابى سيره القرشى:

نحن قتلنا نعثلا بالسيره

اذ صد عن اعلامنا المنيره

يحكمم بالجور على العشيره

نحن قتلنا قبله المغيره

و المراد بالمغيره الذى قال قتلوه قبل عثمان ابن عم عثمان ان الذى اهدر النبى دمه.

و فى الاستيعاب: روى عن الحسن ان اباسفيان دخل على عثمان حين صارت الخلافه اليه فقال قد صارت اليك. بعد تيم وعدى فادرها كالكره و اجعل اوتادها فى بنى اميه فانما هو الملك و لا ادرى ما جنه و لانار....

و فى جمل المفيد: كانت عايشه ترفع قميص النبى صلى الله عليه و آله و سلم فتقول: هذا قميص رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لم يبيل و قد ابلى عثمان احكامه

و فى الاستيعاب: لما قتل عثمان القى فى المزبله ثلاثه ايام لا يدفن.... و خرج به ناس يسير من اهله و هم يريدون به حائطا بالمدينه يقال له (حش كوكب) كانت اليهود تدفن فيه موتاهم.... و روى انهم ارادوا قطع را سه فوقعت عليه نائله و ام البنين و لم يغسل و ارادوا ان يصلوا عليه فى موضع الجنائز فابت الانصار.

ص: ٢٤٣

عثمان بن عفان از دیدگاه صحابه

بنقل (الغدیر) عثمان بن عفان را صحابه، این چنین توصیف کرده اند:

(عایشه) وددت و الله انه فی غراره من غرائزی هذه، و انی طوقت حمله حتی القیه فی البحر.

بخدا سوگند: دوست داشتم او را در یکی از این جوالها قرار می دادم و می توانستم وی را حمل کنم تا بدریا افکنم

(زبیر): اقتلوه فقد بدل دینکم.

او را بقتل برسانید، بتحقیق دین شما را تغییر داده است.

(زبیر): ان عثمان لجیفه علی الصراط غدا.

همانا عثمان، فردای قیامت (چون) مردار (متفنی) بر صراط است.

(عمار بن یاسر) در روز صفین: امضوا معی عبادالله الی قوم یطلبون فیما یزعمون بدم الظالم لنفسه الحاکم علی عبادالله بغیر ما فی کتاب الله.

بندگان خدا: با من برویم بسوی قومی که بزعم خود خونی را مطالبه می کنند که (صاحب آن) بنفس خود ظلم کرده بود، و بر بندگان خدا بغیر آنچه را که در کتاب (خدا) است حکم می نمود

ص: ۲۴۴

(عمار یاسر): انما قتله الصالحون المنكرون للعدوان الآمرون بالاحسان.

بیقین: جز این نیست که عثمان را نیکانی که اهلیت آن را داشته اند کشته اند، - اینان، منکر ظلم بوده (و از بیداد گری نفرت داشته) و به احسان و نیکوکاری فرمان می دادند

(حجر بن عدی) و یاران او: هوا ول من جار فی الحکم و عمل بغیر الحق.

او (عثمان) نخستین کسی است که در حکم (دادن) ستم می نمود، و به غیر حق، عمل می کرد.

(عبدالرحمن عنزی): هوا ول من فتح ابواب الظلم و ارتج ابواب الحق.

او نخستین کسی است که درهای بیدادگری را (بر مردم گشود، و درهای حق را (بر ایشان) بیست.

(هاشم مرقال): انما قتله اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم و قراء الناس حین احدث احداثا و خالف حکم الکتاب و اصحاب محمد هم اصحاب الدین و اولی بالنظر فی امور المسلمین.

بیقین: جز این نیست که عثمان را یاران حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و قراء مردم کشتند، زمانیکه او بدعتها (در دین) نهاد و با حکم کتاب (خدا، و قرآن عظیم) و یاران حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت نمود در حالیکه یاران آنحضرت یاوران دینند، و در امور مسلمانان

بنظر دادن سزاوارترند.

(جهجاه غفاری): قم یا نعتل فانزل عن هذا المنبر ندرعك عباءه و لنطرحك في الجامعه و لنحملك على شارف من الابل ثم نظرحك في جبل الدخان.

برخیز ای نعتل: و از منبر بزیر آی، که ترا در گلیمی می گذاریم، و در دیگ بزرگی می اندازیم، و بر ماده شتری بار می کنیم سپس در کوهی از دو دره‌ایت می سازیم (تا در آتش آن دود بسوزی و جان دهی).

(مالک اشتر): الی الخلیفه المبتلی الخاطی الحائد عن سنه نبیه النابذ لحکم القرآن وراء ظهره.

(نامه ایست) بسوی خلیفه مبتلای خطاکاری که از سنت پیغمبرش رو گردانیده، و حکم قرآن (کریم) را پشت سر خویش انداخته، است (کنایه از اینکه: توجهی بکتاب خدا و احکام خدا ندارد، و به هرچه هوسهای نفسانیش مقتضی است عمل می کند).

(عمرو بن زراره): ان عثمان قد ترک الحق و هو يعرفه.

بیقین: عثمان، با شناختن (راه) حق، آن را ترک نمود، (و راه باطل را پیمود).

(حجاج بن غزیه انصاری): والله لو لم یبق من

ص: ۲۴۶

عمره الایین الظهر و العصر لتقربنا بدمه.

بخدا سوگند اگر از عصر عثمان باقی نمانده باشد مگر به اندازه (زمان) میان (نماز) ظهر و عصر، هر آینه بریختن خون او بسوی خدا تقرب می جوئیم.

(جبله بن عمرو انصاری): یا نعثل والله لاقتلنک و لا حملنک علی قلوص جرباء و لا خرجنک الی حره النار.

ای نعثل: بخدا سوگند، البته ترا خواهم کشت و (پس از مرگ، جسدت را) بر ماده شتر دست و پا بلندی بار نموده، در زمین قحط زده ای رهایت خواهم ساخت، و ترا به حرارت آتش می سپارم (کنایه از اینکه ترا می سوزانم).

(محمد بن ابی بکر): علی ای دین انت یا نعثل غیرت کتاب الله.

ای نعثل: تو بر کدامین دین (عقیده مند) هستی (که این چنین) کتاب خدا را تغییر داده ای؟!!

(محمد بن ابی بکر): آآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین.

(در اینجا محمد بن ابی بکر بسخن خدای متعال، در داستان فرعون، هنگام غرق، تمثل جسته که بوی گفته شد: آیا اینک زمان توبه است در حالیکه پیش از این، عصیان ورزیدی، و از تبهکاران بودی.

ص: ۲۴۷

اینان را که نام بردیم، همه از اصحاب پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند که عثمان را این چنین توصیف کرده اند.

عنصر پست و پلیدی که (زیبع) او را مرداری متعفن و (عایشه) همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، مستحق غرق در دریا، و (جهجاه) مستحق سوزانیدن، و (حجاج بن غزیه انصاری) ریختن خون او را تا اندازه ای موجب قرب بخدا می داند که آرزو می کند دست خود را بدان بیالاید، و از اینها گذشته، عموم اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، مقرر، و معترف بوده اند که وی احکام خدا را تغییر داد، و به سنن سفیر بزرگوار را و حرمتی نگذارد، و عمل نکرد!!

چگونه (وسواس خناس) خودسرانه، و با کمال جرأت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را متهم کرده که از او اظهار رضایت نموده، و بوی دعا کرده است!!!!

و تردیدی نیست در اینکه (عثمان بن عفان) چون اولی، و دومی، هر سه تن، از اهل نفاق بوده اند، و به اسلام وره آوردهای اسلام، و قرآن عزیز، و اولیاء اسلام، باطنا ایمان نداشتند، بلکه اسلام، و قرآن را پل پیروزیهای پست عاجل دنیاوی خود قرار داده بودند، و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از همه پلیدیهای ایشان و اغراض مشئومه شان آگاه بوده است اما مصالح اسلام اجازه نمیداده که علنا ایشان را از کنار خود طرد

فرمایند، و در قالبهای گوناگون، این خطاکاران زشت سیرت را به امت، معرفی فرموده است، که نقل آن مآثر، و وقایع با مقصود ما از این کتاب، تناسبی ندارد، لذا شما را به کتاب های مفصل تاریخی، و تحقیقی، نظیر: (ماذا تقضون) و غیره راهنمایی می نمایم، و اطمینان داریم که پس از بررسی کامل بر آنچه مذکور گردید آگاهی خواهید یافت، که عثمان و دو صنوش نه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سلامت نفسانی داشته اند، و نه بعد از آنحضرت، و هرگز پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره او دعائی نکرده و از او اظهار رضایت نکرده است، و این جعلیات، ساخته ها، و پرداخته های قلم زن مزبور: (وسواس خناس) است که با مکتب تشیع پدر کشتگی خاصی داشته است، و متأسفانه چون آگاهی صحیح اسلامی نداشته، و اوراق کاغذهایی را که مالخولیاهاى غربی ها در آن منعکس بوده ورق می زده، بچنین جنون شدیدی مبتلا گردیده، و بتقلید اساتید معاند غرب، اینطور با مکتب اسلام شیعی در افتاده، و خزعلاتی را بهم بافته است!!!!

در صفحه: ۱۵۵ سطر: ۱۵ و ۱۶ می نویسد:

././.... توحید ابوبکر بینش حق بین و علمی است یک جهان بینی درست اعتقادی است!!!!

نویسنده:

اگر بخواهیم شرح دوران زندگی ابوبکر را چه پیش از

ص: ۲۴۹

اسلام، و چه بعد از آن، مشروحا بیان کنیم مسلماً با غرض کتاب چندان وفق نمی دهد، و فعلاً درصدد اینگونه بررسیها نیستیم فقط می خواهیم شما را به خزعبلات (وسواس خناس) توجه داده و رسوائی او را حتی در وقایع تاریخی برملا سازیم.

کسی که بنام: (اسلام شناسی)!! قلم بدست می گیرد و چیزی می نویسد، حداقل، باید متکی بر متون اولیه تاریخ باشد، و دردآوریها همه جوانب را در نظر بگیرد، اما نامبرده نه تنها توجهی به این جهت نداشته، بلکه اساساً در منقولاتش رعایت هیچ قانونی را نمی نموده، و هنگام نوشتن، آنچه در متخیله اش بوده بر صفحه کاغذ می آورده است!! و بهمین جهت گاهی آیات قرآنی را تحریف می کرده، و زمانی تفسیر برای می نموده، و برهه ای با تاریخ ملعبه می کرده، و جعلیاتی را بهم می بافته، و غالباً مآثر موجوده را تقطیع می نموده، و باندازه نیازش برای اثبات هدف مشئومش از وقایع، نقل می نموده است. و براستی تا این زمان، چنین عنصری در خیانت، کمتر دیده شده، و یا هیچ دیده نشده است!!

در هر حال: قلم زن مزبور، در موضوع فوق، که ابوبکر را در خداشناسی مردی حق بین معرفی نموده، و بینش او را بینشی علمی، و اعتقادی درست جلوه داده است!! بیقین باید گفت: که این تخیلات پوچ را یا در عالم رؤیا از الهام

کنندگان اخذ نموده (ان الشیاطین لیوحون الی اولیاهم و یا در حال عادی نبوده که چنین دروغ شایخاری را بقلم آورده و در بیهوشی مطلق بسر برده است!! و یا برای اخذ جایزه از برادران سنیش بیچنین افترائی دست زده است!! و گرنه ابوبکر خیلی کوچکتز از آن بوده که بدان وصف، توصیف گردد او کجا و خدانشناسی و جهان بینی تحیدی کجا!!

و ما هم اکنون فهرستی از شخصیت!! ابوبکر را از کتب معتبره در اینجا می آوریم با شما خود داوری کنید.

اما اسلام او بشهادت تواریخ معتبره شیعی (عن نفاق بوده، و از آن جمله: حدیثی است که در کتاب: (سلیم بن قیس) نقل شده، و این کتاب، مورد توجه علماء فریقین است.

حدیث این است:

(و لقد ناداه - ای عمر - ابن عبدود یوم الخندق باسمه فحاده و لاد باصحابه حتی تبسم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مما رای به من العرب و قال: این حبیبی علی و قال لاصحابه..... الرای و الله ان ندفع محمد الیهم برمه و نسلم من ذلک حین جاء العدو (من فوقنا و من تحتنا... فقال صاحبه: لا، ولكن نتخذ صنما عظیما نعبده لانا لانا من ان یظفر ابن ابی کبشه فیکون هلاکنا ولكن یکون هذا الصنم لنا ذخرا فان ظفرت قریش اظهرنا عباده هذا الصنم و اعلمنا هم انا لن

ص: ۲۵۱

نفارق ديننا و ان وجدت دوله ابن ابى كيشه كنا مقيمين على عباده هذا الصنم سرا فنزل جبرائيل عليه السلام فاخبر النبى صلى الله عليه و آله و سلم بذلك ثم خبر به رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بعد قتلى ابن عبدود فدعا هما فقال كم صنم عبدتما فى الجاهليه فقالا يا محمد لا تعيرنا بما مضى فى الجاهليه فقال فكم صنم تعبدان يومكما هذا فقالا و الذى بعثك بالحق نبيا ما نعبد الا الله منذ اظهرنا من دينك ما اظهرنا فقال يا على خذ هذا السيف فانطلق الى موضع كذا و كذا فاستخرج الصنم الذى يعبدانه فاهشمه فان حال بينك و بينه احد فاضرب عنقه فانكبا على رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فقالا استرنا سترك الله فقلت انا لهما اصمنا لله و لرسوله ان لاتعبدا الا الله و لا تشركا به شيئا فعاهدا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم على ذلك و انطلقت حتى استخرجت الصنم من موضعه و كسرت وجهه و يديه و جذمت رجليه ثم انصرفت الى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم فوالله لقد عرفت ذلك فى وجههما حتى ماتا... (سليم: صفحه: ۸۰ طبع نجف اشرف).

ترجمه:

در جنگ خندق (عمر و بن عبدود - عمر را بنام بخواند عمر، چون ندای او شنید از وی رویگردانید، و از ترس، بیاران خویش پناهنده گشت!! چون رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم خوف و هراس او مشاهده کرد تبسمی نموده فرمود: حبيب من على كجاست؟ از طرف

ص: ۲۵۲

دیگر عمر بیاران خود می گوید: چنین عقیده دارم که اگر دشمن از همه جوانب حمله کرد (حضرت) محمد را تسلیم ایشان کنیم و خود را از وی برهانیم، یار (باوفای) ش (این سخن نپسندید و) گفت: این عقیده، بصواب نمیباشد بلکه نیکو آن باشد که بت بزرگی آماده نموده و (چون دوران جاهلیت) پرستش آن کنیم، زیرا مطمئن نیستیم که ابن ابی کبشه (حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر دشمن چیره شود مصلحت اینست که این بت را مخفی نگاهداریم، اگر در این جنگ، قریش و خویشاوندان جاهلی ما غلبه کردند بت را از مخفیگاه بیرون آورده و بر قریش اعلام می داریم و از ثبات عقیده خود ایشان را باخبر می نمائیم که از دین پیشین خویش هرگز صرفنظر نکرده ایم!! و اگر پیغمبر بر ایشان غالب گردید بر پرستش بت، باقی مانده، و به خویشاوندان خویش از قریش، مخفیانه اعلام میداریم که ما بر عقائد پدران خود باقی هستیم!!

جبرائیل علیه السلام برسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل گردید و آن حضرت را از واقعه، با خبر گردانید، رسول خدا نیز پس از کشته شدن: عمرو بن عبدود مرا از آن آگاه گردانید.

پس رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آن دو را (ابوبکر و عمر) بخواند و بدیشان فرمود: در زمان جاهلیت، چند بت می پرستیدید؟ عرضه داشتند: یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم از آنچه بر ما در جاهلیت گذشته، سر

آنحضرت فرمود: اکنون چند بت می پرستید؟

گفتند: بخدائی که ترا بدرستی و راستی به نبوت برانگیخته از روزی که بتو ایمان آوردیم، نمی پرستیم مگر خدای یکتا را!!

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یا علی: این شمشیر را بستان و به فلان محل، برو و بتی را که این دو نفر برای پرستش خویش ساخته و آماده نموده و مخفی داشته اند بیرون بیاور و آن را بشکن و اگر کسی مانع شد گردن او را بزن.

ایشان (چون دانستید رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از راز نهانشان آگاه است) رو سوی آنحضرت نموده و درخواست کردند رازشان پوشیده بماند، و از خطای ایشان چشم ببوشد!

حضرت علی علیه السلام می فرماید: من از آنحضرت خواهش کردم که این را نادیده انگارد، و ضمانت کردم که ایشان خدای یکتا را پرستند، و شریکی برای او قرار ندهند، ابوبکر و عمر نیز بر آنچه را که ضمانت نموده بودم با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عهد و میثاقی بستند، سپس بمکانی که آنحضرت اشاره نموده بودند رفتیم و آن بت را از مخفیگاه، بیرون کشیدیم، و دست و سر آن را شکسته، و پاهای آن را بریدیم سپس بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازگشتم

پس بخدا سوگند این ناپاکی (بت پرستی) را تا

هنگام مرگ در صورت ایشان مشاهده می‌کردم (یعنی: نمرند مگر در حال بت پرستی).

و از این گذشته، در کتاب مستطاب کافی: (کتاب الحجّه ص ۳۷۳) - باب من ادعی الامامه... از حضرت صادق علیه السلام روایت گردیده که فرمود:

(ثلاثه لا یکلمهم الله یوم القیامه و لا یرکبهم و لهم عذاب الیم: من ادعی امامه لیست له - و من جحدنا ما ما من الله و من زعم ان لهما فی الاسلام نصیبا).

سه طایفه اند که در روز قیامت، خداوند با ایشان سخن نمی‌گوید و پاکیزه نمی‌گرداند ایشان را (۱) کسی که مدعی (مقام شامخ) امامت شود در حالیکه واجد چنین مقامی نمیباشد (۲) کسی که انکار کند امامت امامی را که از جانب خدا واجد این مقام گردیده (۳) و کسی که گمان کند برای آن دو نفر (ابوبکر و عمر) بهره‌ای از اسلام بوده است!!

آیا چنین عنصری که بدون هیچگونه حقی و آسمانی و عقلانی و انسانی، هم مدعی خلافت و امامت بوده!! و هم خلافت منصوصه امیرالمؤمنین علیه السلام را انکار داشته!! و نه تنها انکار، بلکه علیه آنحضرت، بمبارزه هم

برخاسته، و از جور و ظلم نسبت بآنحضرت از هیچ چیز مضایقه نکرده، و با توجه به حدیث پیشین، بت زمان جاهلیت را مخفیانه احترام می‌نموده

بینش حق بین علمی داشته، و توحیدش یک جهان بینی درست اعتقادی بوده است؟!!!

آیا (وسواس خناس) که او را در این اندازه، تمجید و تطهیر نموده، خود او مشمول قسمت سوم حدیث فوق نمی باشد؟

آیا تقدیس ابوبکر معلوم الحال، آنهم در حد اعجاب با آنچه را که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه شششویه در معرفی و شناسائی او فرموده اند سازگار است؟!!!

آیا آنهمه مطاعن که در مآثر اسلامی برای او نقل گردیده و برخی از آنها سند کفر او بوده، دلیل بر بینش حق بین و علمی ابوبکر بوده است؟!!!

نفرین بر این کج فکریها، و غرض ورزیها، و عصبیتهای جاهلانه که حقیقت را آنگونه قلب می نماید که براستی تصور آنهم بر انسان، مشکل است!!

و خنده آور اینکه: (وسواس خناس) با این جانبداری عمیق، و رسوا، و آنهمه مدح و ثنای (شیخین) و گه گاه، توهین شدید بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، و حتی - العیاذ بالله - نسبت بت پرستی به آنحضرت دادن!! خود را شیعه (ناب علوی!!) هم تلقی کرده است!! و دوستان جاهل و یا مغرضش این خزعبلات را اخفا نموده، و نسبت (حداقل) شیعه نبودن او را حمل بر غرض کرده اند!!

ص: ۲۵۶

در صفحه: ۴۳۷ سطر ۲ می نویسد:

٪٪ ابوبکر نفوذ و محبوبیت بسیار دارد، و سابقه اش ٪٪.

٪٪ در اسلام، دوستی شدیدش با محمد، و قرابت و خویشاوندی ٪٪.

٪٪ با وی و نیز شخصیتی که از نظر اجتماعی در جاهلیت داشته ٪٪.

٪٪ است نام او را بر سر زبانها خواهد انداخت، اما وی مردی ٪٪.

فروت است و گذشته از آن بسیار نرمخوی و آسان گیر.... ٪٪.

٪٪ عمر مردی است برخلاف ابوبکر خشن و متعصب و بسیار جدی ٪٪.

٪٪ و به اصلاح اروپائی ها عنصری است اصولی در اجرای ٪٪.

٪٪ آنچه عدل می داند و اصل، کمترین نرمش و گذشتی ندارد ٪٪.

٪٪ خدماتش در اسلام روشن تر از آنست که به توصیف و استدلال ٪٪.

٪٪ نیازی داشته باشد، ورود او به جمع اندک یاران محمد ٪٪.

٪٪ در مکه آنان را نیرومند ساخت.... روحی قوی و ایمانی ٪٪.

٪٪ سخت داشت....

نویسنده:

(وسواس خناس) در اینجا نیز به مدح و ثنا و تمجید (شیخین) پرداخته است!! و ما فعلا در این نوشته، به بررسی و نقد در استنتاج نویسنده آن مهملاست نمی پردازیم، بلکه تنها نقطه نظر ما متوجه معرفی این دو حاکم مطلق العنان است که قلم زن مربور، از همه مآثر اسلامی بسود برادران سنی خود (اگر بدینی پایبند بوده) صرفنظر نموده، و آنچه در مورد

ص: ۲۵۷

ایشان محققین از علماء فریقین، بداوری پرداخته و عمیقاً دوران زندگی و اخلاق و رفتار پیش از حکومت و بعد از حکومتشان را بررسی کرده اند بازگو می کنیم تا همه بدانند مقصود (وسواس خناس) بررسی وقایع واقعی تاریخی نموده و توانائی آن را هم نداشته است بلکه عوده نظر او نقل متفرقات غیر مستندی بنام (تاریخ اسلام)!! آنها از منابع غیر محققین اهل سنت، بضمیمه نظرات بی ارزش غریبها و بعلاوه جعلیات و ساخته های خودش بوده، و از این آش شله قلمکار، هدفی جز تضعیف مکتب مقدس تشیع و حمله بمظاهر و مآثر شیعی و توهین و تهمت باولیاء نداشته، و در این خیانت بزرگ از هیچ چیز دریغ نکرده است!!

اکنون برای شناسائی (شیخین) بشرح مختصری می پردازیم تا بر آنچه نسبت بآن غرب زده نوشته ایم آگاهی بیش تر پیدا کنید - در کتاب (تنویر الحوالک) شرح: (موطا مالک ج ۱ ص ۳۰۶ می نویسد: (عن مالک عن ابی النصر مولی عمر بن عبیدالله انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال لشهداء احد: هؤلاء اشهد علیهم فقال ابوبکر الصدیق (۱۱) السنایا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اخوانهم أسلمنا كما اسلموه و جاهدنا كما جاهد و افعال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بلی ولكن لا ادری ما تحدثون بعدی فبکی ابوبکر ثم بکی ثم قال: اثنا لکائون بعدک) از مالک، از ابونصر، مولی عمر بن عبیدالله روایت شده که خبری بدین مضمون از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوی رسیده است که آنحضرت راجع بشهداء احد فرموده اند: برایشان گواه می باشم ابوبکر گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آیا ما برادران ایشان نمی باشیم اسلام آوردیم همانگونه که ایشان اسلام آوردند جهاد کردیم هم چنانکه ایشان جهاد کردند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بلی ولكن نمی دانم پس از من چه خواهید کرد (و چه بلایائی بسر اسلام

خواهید آورد) و چه حوادثی از شما بوقوع خواهد پیوست پس از ابوبکر بشدت گریست و گفت: آیا ما پس از شما زنده خواهیم ماند؟

این حدیث که خوشبختانه از مصدر اهل سنت وارد شده، دلالت تامه دارد بر اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جفاها و وقایع کوبنده و خطرناکی که بدست ابوبکر و اشباهش رخ میداده سخت نگران بوده اند نهایت آنکه نمی خواسته اند جزئیات را بیان فرمایند.

(صحیح بخاری) ج ۴ ص ۱۶۹: کتاب بدء الخلق باب قول الله تعالی و اتخذ الله ابراهیم خلیلا از ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده که فرمود: (انکم محشورون حفاه عراه غرلاثم قرء کما بداننا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین و اول من یکسی یوم القیامه ابراهیم و ان انا سا من اصحابی یوخذ بهم ذات الشمال فاقول: اصحابی، اصحابی فیقول انهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم).

بیقین، شما (در روز قیامت) با پا و بدن برهنه، و غیر مختون محشور می شوید سپس (این آیه را) قرائت کرد: کما بداننا اول خلق نعیده... و نخستین کسی که در روز قیامت جامعه بر تن (و پوشیده محشور می گردد) حضرت ابراهیم علیه السلام است، و جز این نیست که برخی از اصحاب من در سمت چپ محشر ما... خواهند بود (چون بدیشان می نگرم) میگویم (پروردگارا) اصحاب من، اصحاب من، پس (منادی حق) میگوید: ایشان همواره بازگشتند بسابقه خویش از آنزمان که از ایشان جدا گشته (و بدرود زندگی گفته) ای.

و دهها حدیث بهمین مضمون در کتب معتبره فریقین وارد است و این دو عنصر رسوادر قالبهای گوناگون معرفی شده اند و ما برای رعایت اختصار از نقل متون آنها صرفنظر نموده و فهرستی از منابع، و ناقلین احادیث مزبوره را در اینجا می آوریم و تفصیل مطلب را بکتاب (امامت در اسلام) تألیف اینجانب ارجاع می دهیم.

(صحیح بخاری) ۴/۳۰۴ - ۶/۱۲۲ - ۸/۱۳۶ - ۸/۱۴۹ - ۸/۱۵۰ - ۸/۱۵۱.

(صحیح مسلم) شرح نووی / ۳/۱۳۶ - ۷/۱۹۲.

(صحیح ترمذی) بنقل فضائل الخمسه / ۲/۶۸ بدو طریق - ۲/۱۹۹ بدو طریق.

(صحیح ترمذی) بنقل فضائل الخمسه - ۲/۶۸ بدو طریق - ۲/۱۹۹ بدو طریق.

(صحیح نسائی) بنقل مصدر سابق - ۱/۲۹۵.

(صحیح ابن ماجه) بنقل مصدر سابق - در ابواب مناسک صفحه: ۲۲۶.

و در کتاب: (السبعه من السلف) مضمون احادیث (لا ادري ما تحدثون بعدی) از منابع زیر نقل گردیده است

مسند احمد بن حنبل - مسند طیالسی - استیعاب - در المثنور - ابن جریر - ابن منذر - ابن ابی حاتم - ابوحیان - ابو الشیخ
- ابن مردویه - بیهقی - ابو شیب

و ابن کثیر در کتاب (النهايه) ج ۲ ط ۱ - احادیث مزبوره را از منابع زیر نقل کرده است:

بخاری - احمد بن حنبل - مسلم - ابومالک - جابر بن عبدالله - سهل بن سعد ساعدی - عبدالله بن عباس - عبدالله بن مسعود - عقبه بن عامر جهنی - ابوهریره - اسماء دختر ابوبکر - عایشه.

(ابن ابی الحدید معتزلی) در شرح نهج ۴/۷۴ - جمعی از صحابه، و تابعین، و محدثین را که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برخلاف همه سفارشات آنحضرت بر مخالفت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام کمر عداوت بسته و آنچه توانستند در قلب ماهیت اسلام کوشیدند، و از اخفاء مناقب آنحضرت و اعانت دشمنان وی از هرگونه خیانتی دریغ نمودند بشرح زیر نام برده است:

انس بن مالک - اشعث بن قیس کندی - جریر بن عبدالله بجلی - ابومسعود انصاری - سمره بن جندب - ابوهریره - عبدالله بن زبیر - معاویه بن ابی سفیان - مغیره بن شعبه - ولید بن عقبه بن ابی معیط - یزید بن حجیه تمیمی - عبدالله بن عبدالرحمن، معروف به (هجنج قعقاع بن شور - عمرو بن عاص، و دیگران.

ص: ۲۶۰

(تاریخ چه میگوید؟)

آنچه از تواریخ فریقین استفاده می شود اینست که (ابوبکر) مرد سبابی بوده، و داستان او با عقیل و بی ادبی و گستاخی او در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معروف در تاریخ است. چنانکه در (الخصائص الکبری) متعرض است (غدیر: ۷/۲۲۴) و نیز در تاریخ الخلفاء (سیوطی) می نویسد ابوبکر در جواب سائلی می گوید: (باین اللخناء) اینهم نمونه دوم - و در داستانی ریش عمر را می گیرد و به او می گوید (ثکلتک امک) - (تمهید باقلانی ص ۱۹۳) - (تاریخ طبری: ۳/۳۱۲) - (تاریخ ابن عساکر: ۱/۱۱۷) - (کامل ابن اثیر: ۲/۱۳۹) - (ابوالفداء: ۱/۱۵۶).

و از این قبیل قضایا که معروف ابوبکر است در مآثر بسیار بچشم می خورد، و اینکه اهل سنت می نویسد: ابوبکر مرد نرم و صبوری بوده اساسی ندارد.

و چگونه چنین باشد در حالیکه زهرای اطهر علیها السلام با غضبناک بودن از او از دنیا رفته است، و این داستان را عموم مورخین، از قبیل: (مسلم در صحیح ۲/۷۲) و (احمد در مسند: ۱/۹۰۶) و (طبری در تاریخش: ۳/۲۰۲) و (طحاوی در مشکل الآثار: ۱/۴۸) و (ابن کثیر در تاریخ: ۵/۲۸۵).

و دیگران تصریح کرده اند، و عدم رضایت آن بی بی از این ظالم جنایت پیشه، و قرین با وفایش بحدی بوده که وصیت کرده بدن مطهرش را شب دفن کنند، چون نمی خواسته آن دو (بت عیار) بر جنازه اش حاضر

شوند. و لذا بشهادت تاریخ، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بموجب وصیت همسر عزیزش هنگام دفن ایشان را آگاه نکرده است.

و لنعم ما قال:

و لأی الأمور تدفن لیلاً

بضعه المصطفی و یعفی ثراها

و نیز خالد بن ولید را برای کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام اعزام میدارد و باو فرمان میدهد که چون از نماز!! فارغ شدم گردن او را بزن!! ولی از ترس آنکه مبادا فتنه ای برپا شود و ریاست کثیف موقت دنیا طلبانه اش از کف برود در تشهد نماز، بانگ برداشت و گفت: (یا خالد لاتفعل ما امرتک)... و رعایت مقررات نماز را نکرد که اینگونه سخنان موجب بطلان نماز است!! و این بهترین و روشن ترین گواه، بر عدم ایمان، و کفر درونی، و عناد باطنی او نسبت به حضرت علی علیه السلام، و بارزترین سند بر فساد اخلاقی و خشونت او است.

و غیر اینها از سایر مطاعنی که مضبوط در تاریخ است آیا درست است کسی چنین پلید خشن سباب، و غاصب بیدادگر

ص: ۲۶۲

را محبوب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تلقی کند؟!؟!

آیا کسی که از هر جنایتی برای تحکیم حکومت پوشالی خود، آنهم نسبت باولیاء خدا روگردان نبوده، شدنی است وی را نرمخوی، و آسان گیر انگاشت؟!؟!

آیا چنین جرثومه ناپاک، و عقده دار، و مکار خیال را می توان واحد شخصیتی دانست؟!؟!

آیا غصب فدک، و مظالم دیگر او کفایت در خبث طینت و ناپاکی وی نمی کند؟!؟!

آیا معاف داشتن خالد بن ولید را از اجراء حد الهی که بعلت قتل مالک بن نویره، و زنا کردن با همسر او در همانشب که از افحش گناهان است، بالاترین جرم محسوب نمی شود؟!؟!

آیا اینگونه سهلنگاریها، حیات اسلام را تهدید نمی کرده است؟!؟!

آیا تخلف او از لشگر اسامه که بتصریح مورخین شیعه و سنی مورد لعن خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفته کفایت در خباثت وی نمی کند؟!؟!

آیا فرستادن پسر خطاب را بخانه حضرت علی علیه السلام و بروز آن حادثه دردناک تاریخی، و محروم نمودن دختر عزیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از حقوق حقه اش، می تواند شرف، و شخصیت انسانی

و اجتماعی داشته باشد؟!!

آیا سوزاندن (فجاءه سلمی) جنایت بزرگ محسوب نمی گردد؟!!

آیا با اقرارهای صریح او به جهل، و ناآگاهی نسبت باحکام حلال و حرام، و صدها امثال این مظالم، و طعن‌ها که در تواریخ اسلامی مشهود است باز هم لیاقت مدح و ستایش داشته است؟!!

آیا دژخیمی که بگفته قرینش مستحق کشته شدن بوده نشانه نرمی دل، و نفوذ، و محبوبیت، و شخصیت، او بوده، یا علامت خشونت، و خیانت، و جنایت، و عدم لیاقت، و استبداد و بیدادگری او؟!!

داوری در مذکورات، بعهدہ نفوس زکیه ایست که پرده تعصب جاهلانہ را دریده، و از سوء نیت، و غرض ورزی دوری گزیده باشند - متأسفانه، (وسواس خناس) نه آن نعمت نصیبش بوده، و نه از این سرطان آدمیت کش سالم بوده است!!

اما پسر خطاب:

که عموم مورخین اسلامی وی را نیز همانند صنوش معرفی کرده اند، و خیانت‌هایش را کاملاً برشمرده اند، چگونه می تواند مردی اصولی، و مجری عدل، در امت باشد؟!!

کسی که حداکثر ظلم را به عزیزترین عزیزان خدا نموده

ص: ۲۶۴

کسی که صدها مورد در احکام الهی ضبط و خطا داشته، و در دین، بدعتها گذاشته!!

کسی که علاوه بر غصب فدک در غصب خلافت نیز با قرینش هم مشرب بوده!!

کسی که در کنار بستر بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با کمال گستاخی نسبت هذیان!! بآنحضرت داده، و کفر خود را ثابت کرده است

کسی که بضعه پیامبر رحمت را با کمال خشونت، در محل امن، و خانه اش شهیده نموده!!

کسی که در بدعت گذاری در دین کت شیطان را بسته!

کوتاه سخن:

کسی که از هیچ خیانت، و جنایتی در دوران حکومتش دریغ نداشته، و علاوه، در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گستاخی های فراوان داشته، و بدعتها از خود بجای گذاشته است!!

نمی تواند مردی اصولی و مجری عدالت اجتماعی باشد و (وسواس خناس) در این جانبداری از پسر خطاب!! می خواسته رشوه ای به پیروان او بدهد، و جایی برای خود باز کند در حالیکه مجموعه نوشته های او نشان

میدهد که نامبرده، به هیچ اصلی از اصول اسلامی، از مبدء تا معاد، پایبند نبوده و بعلاوه مأموریت هم داشته است که عنقریب بر همه روشن خواهد شد!!

ص: ۲۶۵

در هر حال: ما اگر بخواهیم آنچه را که فهرست وار در مطاعن (شیخین) در اینجا آوردیم بطور مشروح، بیان آن‌ها پردازیم گذشته از اینکه به تفصیل می‌انجامد، از مقصود نیز باز می‌مانیم لذا برای بررسی مفصل، شما را به کتابهای (ماذا تقضون) و (تشیع یا مکتب نهائی انسانها) و (امامت در اسلام) تألیفات اینجانب، و صدها کتاب تألیفی دیگر که با کمال وضوح، و مستند، این دو حاکم خائن معرفی شده اند راهنمایی می‌نمائیم، و فهرستی که در اینجا آوردیم برای اثبات هزل بافی نوشته (وسواس خناس) کفایت می‌کند.

ص: ۲۶۶

مسلمان راستین!! و شیعه ناب علوی!!

چنانکه در چند فقره نوشته (وسواس خناس) ملاحظه گردید نامبرده، ابوبکر و عمر را در اوج شخصیت، معرفی نموده است اکنون به بینید این نامسلمان شیعه ناب علوی!! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیرمؤمنان علیهما الصلوٰه و السلام را چگونه معرفی می کند

صفحه: ۵۵۲ سطر: ۱۵ می نویسد:

٪٪ در قرآن، آیاتی که محمد را سرزنش می نماید و ٪٪

٪٪ خطا و لغزش او را یاد می کند کم نیست، بیشتر از آیاتی ٪٪

٪٪ است که او را ستوده است...

نویسنده:

آیا جسارتی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بالاتر از این ممکن است، که وی را خطاکار!! و لغزنده معرفی نمایند؟!!

آیا هیچ مسلمانی می تواند این جسارت شدید را بشنود، و عمیق ترین پرده قلبش نسوزد؟!!

پیغمبری را که خدایش در صدها جای قرآن کریم مورد مدح قرار داده است چگونه این نابخرد بخود، اجازه آنچنان تجاسری را داده است!!

ص: ۲۶۷

سفیر بزرگواری که در شأن و منزلتش این آیه شریفه وارد گردیده: (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) و از هوای نفس (هرگز) سخن نمی گوید بلکه گفتار او هیچ غیر وحی خدا نیست (سوره نجم: ۵۳/۳ و ۴) چگونه می توان نسبت خطا و لغزش - العیاذ بالله - به او داد؟!!

رسول امینی که در شأن، و منزلت، و شخصیتش امثال این آیات مبارکات، نازل گردیده:

(مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ) کسی که رسول را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است (نساء: ۴/۸۰)

(وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ) و همانا تو بر نیکو خلقی عظیم آراسته ای (قلم: ۶۸/۴)

(وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ...) هیچ مرد و زن مؤمنی را در کاریکه خدا و رسول، حکم کنند اراده و اختیاری نیست (سوره احزاب: ۳۳/۳۶)

(قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ) بگو ای پیغمبر، اگر خدا را دوست می دارید، مرا پیروی کنید که خدا شما را دوست دارد (آل عمران: ۳/۳۱)

(الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ...) پیغمبر اولی و سزاوارتر بمؤمنان است از خود آنها (احزاب: ۳۳/۶)

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ) ای اهل ایمان فرمان خدا، و رسول، و اولوالامر را اطاعت کنید (نساء: ۴/۵۹)

(إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا) آنانکه خدا و رسول را (بعضیان و مخالفان) آزار و اذیت می کنند خدا آنها را در دنیا و آخرت لعن کرده و بر آنان عذابی با ذلت و خواری مهیا ساخته است (احزاب: ۳۳/۵۷)

و بطور مطلق، واجب الاطاعه معرفی شده چگونه می توان در او حتی احتمال لغزشی داد؟!!

چرا (وسواس خناس) برای اثبات یاوره سرائیش آن همه آیاتی را که مدعی شده - العیاذ بالله - در مورد خطا، و لغزش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده متذکر نشده و نامی از آنها نبرده است؟!!

آیا درست است که ابوبکر معلوم الحال را در آن حد از ایمان و عقیده و محبوبیت معرفی کند!! ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که افضل کائنات است این چنین مورد حمله و تجاسر قرار دهد؟

داوری با خردمندانی که دین خود را بدنیا نفروخته اند.

در صفحه: ۴۳۰ سطر: ۲۳ می نویسد:

ص: ۲۶۹

٪٪ در سیره ابن هشام نام کسانی که پس از اعلام ٪٪

٪٪ بعثت به اسلام گرویده اند با ذکر نام و مشخصات و زمان، و ٪٪

٪٪ شرایط ورود به ترتیب آمده است - میدانیم که نخستین ٪٪

٪٪ کسی که از خارج خانه محمد بدو می‌گردد ابوبکر است.. ٪٪

نویسنده:

قلم زن مزبور، علاوه بر اینکه غالب مطالب نوشته هایش کپی‌ه نوشته‌ها، و محصول افکار دیگرانست، و بعثت نادرستیش رعایت امانت را نمی‌نموده، و نامی از آنان نمی‌برده، گوئیا به (سادیسیم) خاصی هم مبتلا بوده که توهم می‌کرده در این خیانت، کرامتی بخرج داده است!! و اصرار عجیبی داشته که اکثر داوریهای نادرست و مسخره‌اش را مکرراً در نوشته هایش منعکس کند!! و این صفت بسیار، بسیار ممتازش!! در غالب موارد بچشم می‌خورد، که فعلاً موقع نقل همه آنها نیست ولی چون موضوعی را که از او در اینجا آورده ایم یکی از همان موارد است فعلاً بهمین اکتفا می‌کنیم (البته مشت نمونه خروار است).

در توهم سابقیت اسلام ابوبکر که در اینجا از اسلام شناسیش نقل نموده ایم، در نوشته دیگرش: (از هجرت تا وفات) که ضمیمه مقالات: عده ای در مجموعه ای بنام: خاتم پیامبران ج ۱ منتشر گردیده، همین مطلب عیناً مضبوط است.

ص: ۲۷۰

در هر حال: (وسواس خناس) پس از نقل این داستان سراپا دروغ بین، در پاورقی (بشماره ۲۱۲) می نویسد:

٪٪ هر چند برخی معتقدند که قبل از او (ابوبکر) گروهی

٪٪ مسلمان شده بودند... اما اهمیتی که تاریخ از آنان ٪٪

٪٪ یادا کند نداشتند!!

همین پاورقی را در نوشته تکراریش در خاتم پیامبران نیز متذکر است.

و باز همین مطلب را در مجموعه ای بنام: (پاسخ میز گرد: صفحه: ۷۸) به اشکالی که بر او شده تکرار نموده و گفته است

٪٪ گفته ام که اول ابوبکر خارج از خانواده پیغمبر ٪٪

٪٪ وارد اسلام شد و در زیرنویسی هم که ایشان (اشکال کننده)

٪٪ فرمودند نگفتی گفته ام که بعضی از مورخین گفته اند ٪٪

٪٪ پیش از ابوبکر تا ۵۰ نفر باسلام گرویدند ولی چون شخصیتی

٪٪ نبودند از ذکر نامشان خودداری کرده و کسی آنها را ٪٪

٪٪ نمی شناسد نه شیعه و نه سنی....!!

اینک به اشکالاتی که بر مجموع این نوشته های مکرر وارد است دقیقاً توجه کنید:

۱- اگر (وسواس خناس) ریگی در کفش نداشته همانطور که در همین (اسلام شناسی) مدعی شده، مآثر را از قدیمی ترین مدارک تاریخی، یعنی: تاریخ (طبری) و

ص: ۲۷۱

و سیره (ابن هشام) آورده ام، و هر جا با مآثر شیعی مخالف بوده، بدان اشاره کرده ام، چرا در اینجا از هر دو تعهد خود سر باز زده، و عملاً مخالفت کرده است، یعنی: نه اشاره ای به عقیده شیعه نموده، و نه امانت را در نقل از (تاریخ طبری و سیره ابن هشام) رعایت کرده است!!

اما مخالفتش با تاریخ طبری از این جهت است که در پاورقی (از هجرت تا وفات) می نویسد: (هرچند برخی معتقدند که قبل از او گروهی مسلمان شده بودند اما اهمیتی که تاریخ از آنان یاد کند نداشته اند)!!

در اینجا از تعداد آن گروه، نامی نبرده، در حالیکه (طبری) تصریح کرده که بیش از ۵۰ تن بوده اند.

اما مخالفتش با سیره (ابن هشام) که مطلب را از آنجا آورده این است که:

(ابن هشام) در ج ۱ ص ۱۶۳ سطر: ۱۵ ط مصر، می نویسد: (ثم اسلم زید بن حارثه بن شرحبیل... و کان اول ذکر اسلم، و صلی بعد علی بن ابی طالب).

پس از (علی علیه السلام) زید بن حارثه بن شرحبیل (بن کعب بن عبدالعزی بن امری القیس الکلبی) - بنده آزاد شده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اسلام آورد، و او نخستین مرد است که اسلام آورده، و بعد از (علی بن ابی طالب نماز خوانده است.

این عبارت، صریح است که بعقیده (ابن هشام) که (وسواس خناس) مدعی است منقولات تاریخی خود را بعضاً از او نقل کرده است، نخستین مسلمان، (زید بن حارثه) بوده است، نه ابوبکر.

۲- اینکه نوشته استک آن عده که پیش از ابوبکر اسلام آورده اند چون شخصیتی نداشته اند از ذکر نامشان خودداری شده!!

خیانت دوم (وسواس خناس) است به تاریخ اسلام زیرا: نه تنها نام بسیاری از ایشان برده شده، بلکه شخصیت آنان و شرف و فضیلتشان علاوه بر اینکه هزاران درجه برتر و بالاتر از ابوبکر بوده، اساساً شایسته نیست ایشان را با ابوبکر موازنه کرد، مگر برای بدست آوردن معیار حق و باطل، و نور و ظلمت، و انسان از شبیه انسان.

مثلاً: همین (زید بن حارثه) که در جنگ موته شام در سن ۵۵ سالگی شهید شده است، و در شهادتش اشک از دیدگان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میریزد، و (ابن اسحاق) می گوید: او نخستین کسی است که پس از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ایمان آورده و نماز خوانده است، در عظمت، و اهمیت، و مقام پر ارزش و موقعیت خاص ممتاز او در اسلام، کفایت نمی کند؟!!

مورخین اسلامی که از این بزرگوار، نام برده اند،

و ارزش، و اهمیت وی را امضاء کرده اند، پس معلوم می شود این قلم زن خائن، بعشق ابوبکر، با همه یاران ارزنده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که به آن منافق، توجهی نداشته اند سر جنگ داشته است!!

۳- اینکه می نویسد: (و کسی آنها را نمی شناسد، نه شیعه، و نه سنی)!!

اینهم خیانت سوم (وسواس خناس) است بتاریخ اسلام و صرفاً خیالبافی خود او است، زیرا: فعلاً از نقل مآثر مکتب مقدس تشیع صرف نظر می کنیم، چون نامبرده، با عنوان (شیعیت) عقده خاص، و پدر کشتگی ویژه ای داشته، و علت هم داشته، ولی برای رعایت وظیفه اسلامی نگفته می گذریم و مستند را از منابع برادران سنی او نقل می کنیم تا همه بدانند این بزرگوار!! نه غریبه می شناخته، و نه آشنا!!

(ابوالفداء) در ج ۳ ص ۲۸ تاریخش سطر: ۱۳ می نویسد:

(روی ابن عساکر عن سعد بن ابی وقاص و محمد بن الحنفیه انهما قالا لم یکن اولهم اسلاما ولكن کان افضلهم اسلاما قال سعدا و قد آمن قبله خمسہ... قال ابن جریر و قال آخرون: کان اول من اسلم زید بن حارثه)

(ابن عساکر) - صاحب تاریخ معروف - از سعد بن ابی وقاص و محمد بن حنفیه روایت نموده که گفته اند: ابوبکر

ص: ۲۷۴

نخستین مسلمان نبوده، بلکه اسلام او افضل (!!)) بوده است و پیش از او ۵ نفر ایمان آورده بوده اند، سپس می نویسد: ابن جریر می گوید: جماعتی گفته اند: نخستین کسی که اسلام آورد زید بن حارثه بوده است.

(ابن اثیر) در ج ۲ ص ۳۸ تاریخ ط بیروت سطر ۱۷ می نویسد:

(قال الزهري و سليمان بن يسار و عمران بن ابي انس و عروه بن الزبير: اول من اسلم زيد بن حارثه)

زهري و سليمان بن يسار و عمران بن ابي انس و عروه بن زبير گفته اند: اولین کسی که اسلام آورد، زید بن حارثه بود.

(ابن حجر عسقلانی) در کتاب: (تهذيب التهذيب) ج ۳ ص ۴۰۱ ط هند سطر ۱۳ می نویسد:

زيد بن حارثه بن شراحيل كلبی، بنده آزاد شده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پدر اسامه، در غزوات اسلامی حاضر می شده، و از تیراندازان لایق بوده... پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بین او و حضرت حمزه بن عبدالمطلب عقد برادری استوار فرمود، سالم بن عبدالله بن عمر، از پدرش نقل نموده که گفت: ما او را زید بن حارثه نمی خواندیم بلکه زید بن محمد می گفتیم، برای جلالت قدر، و قریش به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا آنکه آیه شریفه: (و

ص: ۲۷۵

ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ) نازل گردید، (و از این پس او را زید بن حارثه خواندیم) زیرا: در جنگ موته شهید شد و سن (شریف) او ۵۵ بوده است، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روز شهادتش بر وی گریست... ابن اسحاق گوید: او اولین مردی بود که بعد از علی بن ابی طالب علیه السلام بخدا ایمان آورده، و نماز خوانده است.

آیا با تصریح (ابن حجر عسقلانی) که از فحول علماء عامه است، و همچنین: ابوالفداء - و ابن اثیر - و ابن عساکر، و بویژه طبری، و ابن هشام که به ادعاء آن غرب زده، منبع منقولات تاریخی وی بوده اند!! و همه، بالاتفاق، اسلام زید بن حارثه را پیش از ابوبکر، نوشته اند، جا داشته بنویسد: چون کسی آنها را نمی شناخته، نامشان برده نشده است، نه در تواریخ شیعی و نه در تواریخ سنی!!؟

آیا مورخین مذکورین، (مُنی) بوده اند، یا از برادران سنی او.

(اسلام شناسی) که تا این اندازه، از وقایع تاریخی غافل مانده و نتوانسته بفهمد که علاوه بر زید بن حارثه، ابوذر غفاری، و عمرو بن عبسہ سلمی، و خالد بن سعید بن عاص، و خباب بن ارت، و جمعی دیگر بتصریح مورخین اسلامی همه پیش از ابوبکر، اسلام آورده و نامهایشان مضبوط در تواریخ =

است و شخصیتشان برابر ابوبکر، چون دریا برابر قطره، و خروار برابر ذره است، بلکه در دو قطب متقابل بوده اند، چگونه چشم بسته قلم بدست گرفته، و بوقایع نویسی پرداخته است؟!

جز این نیست که بگوئیم: علت نوشتن این مطلب که (ابوبکر) نخستین مسلمان خارج از خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده است یا جهل او بتاريخ بوده، و یا اگر متفرقاتی در کتابها می دیده، در اینجا متعمداً برای اینکه فضیلتی جهت ابوبکر نشان دهد!! نام دیگران را که اسبق از او بوده اند إخفا کرده است که بحکم وظیفه باید گفت: صد نفرین بر چنین تاریخ افسانه و چونین تاریخ نویسد.

کسی که از گفتن دروغ، و نوشتن دروغ، و بافتن دروغ، و نسبت دادن دروغ، به هرچه، و هر کس باکی ندارد، هرگز نمی تواند خود را پیرو اسلام پندارد.

راستی این ملت ستمدیده، بلا-کش دچار چه غولهای بیابانی شده که کار را بجائی رسانیده اند که چنین عنصری را که مجموعه ای از جهل باسلام، و تاریخ اسلام، و تشیع بوده بعلاوه گستاخیهایی که داشته است، فردی برازنده!! و اسلام شناس، معرفی کنند!! و اگر مسلمان متعهدی غلط اندازی ها، و گستاخیها، و ناآگاهیها، و سرقتیهایی که نامبرده از کتابهای دیگران نموده متذکر شود، صد گونه حمله بر او می

نمایند!!

آیا رسم دینداری، و حمایت از اسلام همین است؟!!

آیا با توجه به مستندات تاریخی که نقل گردید، نباید به آن قلم زن اعتراض نمود که علاوه بر حضرت علی علیه السلام که بیقین نخستین مسلمان بوده، چرا امثال: زید بن حارثه و ابوذر غفاری، و دیگران را که اسلامشان اسبق بر ابوبکر، و مقامشان قابل مقایسه با او نبوده، و از مشهورترین صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند، نوشته است: اهمیت تاریخی نداشته اند!

آنها که سابقیت اسلام این بزرگان را بر ابوبکر نوشته اند همه برادران سنی (وسواس خناس) بوده اند.

آیا رسم برادری همین است؟!!

و از همه مستندات هم که بگذریم، اگر ابوبکر نخستین مسلمان بوده، چرا با چنین سند محکم و زنده ای برای پیشبرد هدف خود در (سقیفه) و اسکات سقیفه چنان به این فضیلت حتی اشاره ای هم نکرده است؟!!

در هر حال:

ما از این باصطلاح، اسم شناسان خائن، و نادرست بیزار بوده، و هستیم، و خواهیم بود، و آنانکه از ایشان حمایت می کنند فردای قیامت در خواهند یافت که چه آتش سوزانی را دامن زده اند!!

ص: ۲۷۸

چرا (وسواس خناس) در پاورقی (اسلام شناسی) نامی از تعداد مسلمانان پیش از ابوبکر نبرده، و به ادعای خودش پایبند نبوده، و امانت تاریخی را رعایت نکرده است!!؟

چرا برخلاف تعهدش بعقیده شیعه اشاره نکرده است!؟

چرا مسلمانان پیش از ابوبکر را بی اهمیت تلقی کرده در حالیکه عموم مورخین، ایشان را با عظمت یاد کرده اند!؟

چرا بدروغ، نوشته که کسی آنان را یاد نکرده در حالیکه هم ابن هشام، و هم دیگران، از ایشان یاد کرده اند!؟

و چرا در (باصطلاح خودش) پاسخ میزگرد، بدست و پا افتاده، و برخلاف نوشته اش، در آن مجلس رسوا و گول زن، دروغ دیگری بهم بافته، و مهمل دیگری گفته است!؟

اینها همه، دلیل بر پریشانی فکری قلم زن مزبور و لالابالی گری او در امور دینی، و مسائل اسلامی است!!

و در صفحه: ۵۸۲ سطر: ۱۲ حضرت علی علیه السلام را طوری معرفی کرده که هم به آنحضرت و هم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اهانت نموده است!!

می نویسد:

././... او (علی علیه السلام) ویرژیل دانته است، رستم ././

ص: ۲۷۹

٪٪ فردوسی است، و شمس ملای روم....!!

آیا هیچ بی ادبی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را همانند ویرژیل اروپائی معلوم الحال و یا رستم چماق بدست داستانهای فردوسی، و یا شمس صوفی خوانده است!!؟

آیا هیچ گستاخی بخود اجازه می دهد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را چون دانته، و فردوسی جزافه نویس، و ملای روم معرفی نماید

شما بدون تعصب داوری کنید.

مگر این دو انسان ما فوق، و دو گوهر گرانبهای وجود را نمی توان از دریچه فضائل و شخصیات خودشان معرفی نمود.

آیا اهانتی از این بالاتر متصور است که مجموعه فضائل انسانیت را چندان تنزل دهند تا در افق انسانهای عادی قرارشان دهند، آنهم چه انسانهایی که سکوت، در اینجا اولی است - معلوم نیست بچه علت، مجتمع ما آش شله قلمکار گردیده است!!

این قلم زن غرب زده، می نویسد: آیات بسیاری در قرآن کریم - العیاذ بالله - در سرزنش و لغزش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است! بزرگوار!! دیگر در نوشته ای بنام: (بررسی جنبشهای، اسلامی) در صفحه ۲۲ می نویسد: (سید جمال الدین این اشتباه را کرد البته سید مرتکب گناه بزرگی نشد در اینجا او خبط کرد خود پیغمبر هم خبط کرد (!!))... پیغمبر خدا هم اشتباه

ص: ۲۸۰

کرد)!!

نویسنده این مهمل، نوشته اش را بنام: (ابراهیم یزدی) امضا کرده، و ما او را نمی شناسیم که چه صیغه ای است و از کجا به (عاصمه تشیع آمده، و برای اسلام، دلسوزی آغاز کرده است!! همینقدر می توانیم بگوئیم: امروز با این غارتگران عقائد خدانشناس، اگر مسلمانان، بیداری و هوشیاری از خود نشان ندهند، چیزی نمی گذرد که همه سرمایه های اسلامی خود را از دست خواهند داد.

و ما علی الرسول الا البلاغ...

و در صفحه: ۵۰۹ سطر: ۱۰ پس از بیان مفصلی راجع به زنان، و با متن مطالبی که ابدأ نتیجه مطلوبی علمی بر آن مترتب نیست، مهر، و کابین زنان را که از مسلمات اسلام است انکار نموده!! و می نویسد:

٪٪.... و نیز تعهد پرداخت مهریه که گرچه امروز آن ٪٪

٪٪ را بحق، مطرود می دانند نماینده شخصیت زن و نیز پشتوانه اقتصادی احتمالات شوم آینده وی بوده است

نویسنده:

اولاً: نامبرده، برخلاف سنت مسلم و مقطوع اسلام، طرد مهریه را امضا نموده است!! و در این امر، به پسر خطاب که مداح وی بوده، و او را مردی اصولی، و عادل!! معرفی نموده

ص: ۲۸۱

اقتداء کرده است!! زیرا او هم باحکام اسلام پایبند نبوده، و بصوابدید، و فکر قاصر خود در حلال و حرام اسلام، تغییراتی می داده است، نظیر: تحریم متعتین، و غیره، و آنانکه روش فکری این کج فکر بی عقیده را پسندیده اند، اگر مهر را واقعاً مطرود بدانند، و زنان خود را با قید (عدم مهر) بعقد خود در آورند معلوم نیست فرزندانشان چه اعجوبه ای خواهند شد، و فردا چه بلایای دیگری بسر اسلام خواهند آورد!!

و ثانیاً: اینکه می نویسد: (مهر را امروز مطرود می دانند....) اگر مقصودش مسلمانان است که سخت در اشتباه بوده است، زیرا: هیچ مسلمان متعهد وظیفه شناس، که بهمه لوازم اسلام پایبند است نمی تواند بچنین گستاخی لب باز کند و اگر مقصودش اربابان غربیش بوده که گفته ها، و نوشته ها، و تحقیقات و برداشتهای ایشان به پیشیزی ارزش ندارد. و به نظر می رسد که (وسواس خناس) در این فضولی، و بی بند و باری در احکام خدا باسلام (ماسینیون مبلغ مسیحیت) و یا اسلام (گورویچ یهودی ماتریالیست کمونیست) و یا اسلام (سارتر ضد خدا) و همشیره مکرمه امی، یا ابوینی صهیونیسم توجه داشته، و به تقلید از ایشان، مهر زن را مطرود دانسته است زیرا: در (کویر) این غولان شاخدار را (معبودهای) خود خوانده!! و گوشت، و پوست، و رگ و پی، و استخوان، و مغز

خود را پر شده، و ساخته، و پرداخته اینان پنداشته!! و بدیهی است که ارادتی این چنین، لازمه اش همین است که نظرات ایشان را در هر مقوله ای که باشد بپذیرد. و بهمین مناسبت است که طرد مهر را (بحق) تعبیر کرده است!!

و در صفحه " ۴۴۱ سطر: ۴ بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را متذکر شده و می نویسد:

٪/ اسماء زن جعفر و خویشاوند میمونه همسر پیغمبر. ٪/

٪/ از مهاجران حبشه بود وی ترکیب داروئی را که در آنجا. ٪/

٪/ آموخته بود برای پیغمبر ساخت در حالت اغماء آنرا به. ٪/

٪/ دهان وی ریختند چون بهوش آمد و دانست که بی اجازه. ٪/

٪/ وی زنان از پیش خود بدو دارو خورانده سخت خشمگین. ٪/

٪/ شد و بازخواست کرد همگی بگردن عباس انداختند و عباس. ٪/

٪/ توضیح داد ترسیدیم بیماری تو ذات الجنب باشد ازین. ٪/

٪/ توضیح خشمش بیشتر شد و برای تنبیه آنان دستور داد. ٪/

٪/ هر که در خانه حضور داشت - جز عباس - از آن دارو بخورد. ٪/

٪/ میمونه روزه داشت اما پیغمبر او را هم استثنا نکرد... ٪/

نویسنده:

این عبارت، سراپا دروغ، و جسارت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است زیرا اولاً: خوراندن دارو بغیر بیمار، که از آن منع شده است چگونه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدان فرمان می دهد؟! - و ثانیاً: پیغمبری

ص: ۲۸۳

که مظهر تام رأفت، و رحمت برای امت بوده، بویژه نسبت به خانواده و اهل خود، کمال محبت را رعایت می نموده، چگونه در ازاء عملی آنهم برای علاقه بآنحضرت و صحت وی در آن اندازه خشمناک می گردد که منتهی به خوراندن دارو و بغیر بیمار می شود!! - و ثالثاً: بر فرض که از خوراندن دارو ناراحت شده است چرا همه را تنبیه فرموده است!!؟ - و رابعاً: دروغی را که (بنابر نوشته و سواس خناس) زنان پیغمبر نسبت بعباس داده اند چرا عباس از خود نفی نکرده بلکه عملاً آن را امضاء کرده است!!؟ - و خامساً: اینکه تصریح می کند پیغمبر

میدانست زنان، بی اجازه وی بدو دارو خورانده اند، چرا عباس را بر امضاء دروغ زنان، تقبیح فرموده، بلکه از تنبیه خوراندن دارو نیز معافش داشته است!!؟ - و سادساً: عباس که اتهام خوراندن دارو را بعهدہ گرفت چرا بجای تنبیه او زنان را تنبیه فرمود!!؟ - و سابعاً: میمونه، زن روزه دار را چرا به خوردن دارو و ابطال روزه امر فرمود!!؟

اینها اشکالاتی است که بر این نوشته قلم زن عرب زده وارد است، و نوشته فوق را جداً تضعیف می کند. و مجعول بودن آن را تأیید می نماید. و فرضاً اگر ناآگاه، و پیغمبر شناسی هم چنین نامربوطی را نوشته باشد، مجوزی برای نقل آن آنهم بنام معرفی با شخصیت ترین انسانها متصور نمی باشد.

زیرا: این نه تنها مدح آنحضرت نیست بلکه در حد اعلاى مذمت است!! و گوئيا این غرب زده، اساساً حرمتى برای اولياء خدا قائل نبوده، و هرچه بفکر عیلىش مى رسیده، بدون اینکه جوانب امر را در نظر بگیرد بنام (اسلام شناسى) بقلم مى آورده و مى نوشته است!! و ابدأً در فکر صحت و سقم مطلب نبوده است

و در صفحه: ۴۴۶ سطر: ۶ مى نویسد:

٪٪: مردى از خانواده ابوبکر وارد اطاق شد پیغمبر ٪٪:

٪٪: چشمش را باز کرد و در دست مرد مسواکى دید بهداشت نیمى ٪٪:

٪٪: از ایمان محمد بود نمیتوانست حرف بزند اشاره کرد - ٪٪:

٪٪: عایشه دانست که مسواک مى خواهد آن را گرفت و با دندانش ٪٪:

نرم کرد و به محمد داد در آن حال پنج بار دندانهایش را به ٪٪:

٪٪: دقت مسواک زد این کار را بسختى انجام مى داد عایشه ٪٪:

٪٪: مى گوید هیچوقت ندیدم که با این شدت مسواک کند ٪٪:

نویسنده:

(وسواس خناس) مطلب فوق را در (محمد خاتم پیمبران) نیز که یک مقاله آن: (از هجرت تا وقایع) مربوط بنامبرده. است عینا نقل کرده، و این عادت وی بوده که از تکرار بی ثمر مطالب، لذت مى برده، و ضمناً میخواست بر تعداد نوشته ها بیفزاید!!

در هر حال: مطلب فوق، اصل مستند و قابل اعتمادی

ص: ۲۸۵

ندارد زیرا: با اقرار قلم زن مزبور که بهداشت نیمی از ایمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده است چگونه مسواکی که در دهان عایشه رفته و آلوده شده است پیامبری که خود معلم بهداشت بوده این جهت را رعایت نفرموده و از مسواک مستعمل دیگری استفاده می فرماید!!

آیا این عمل، خلاف بهداشت نیست؟!؟

آیا مسواک از چیزهایی نیست که هر کس باید جداگانه از آن استفاده کند؟

آیا شرکت در یک مسواک، منع نشده است؟

آیا استفاده از مسواک دیگری مخالف با بهداشت نیست؟

آیا با نقل این دروغ، و عمل خلاف بهداشت، آنهم به بانی مکتب اخلاق، و بهداشت، موجب تنفر طباع از چنین عمل مخالف بهداشت نمی شود؟!؟ فرضاً اگر جاهلی هم چنین مطلبی را در کتابی بنویسد، بعلت مردود بودن، کسی حق ندارد آن را نقل کند زیرا: هم بزبان اسلام، و هم موجب هتک مقام مقدس نبوی است.

و در صفحه: ۵۵۰ سطر: ۳ می نویسد:

٪: هنگامی که از سفری جنگی بمدینه باز می گشت .٪:

٪: گفت چه کسی ما را تا فجر پاسداری می کند؟ شاید بخواب .٪:

٪: رویم بلال گفت: من پیغمبر دستور داد فرود آیند آهمه .٪:

ص: ۲۸۶

خوابیدند و بلال در انتظار فجر بنماز ایستاد نزدیکیهای %/:

%/ طلوع، از فرط خستگی بر شترش تکیه داده بود و افق را %/:

%/ می نگریمست که خوابش گرفت سپیده سر زد و برای نخستین

%/ بار چشمهای مسلمانان را بروی خویش بسته یافت با %/:

%/ نوازش خورشید پیغمبر از جا پرید و بالحنی تند و گله آمیز

%/ به بلال گفت: با ما چه کردی؟ و بلال صاف و پوست کنده %/:

%/ پاسخ داد مرا همان چیزی گرفت که خود تو را و پیغمبر %/:

%/ بیدرنگ گفت: راست گفتمی و سپس با لبخندی از او %/:

%/ خواست که اذان گوید پس از نماز بمردم خطاب کرد که %/:

%/ هرگاه نماز را فراموش کردید تا بیادتان آمد آن را به %/:

%/ پای دارید که خدای تبارک و تعالی می گوید: اقم الصلوه %/:

%/ لذ کری....

نویسنده:

این مطلب هم دروغ محض است، و علاوه بر سند، متنش، نیز بر کذب آن گواهی می دهد. زیرا: اولاً: مطلبی که در ذیل است با صدر آن منافات دارد بدین جهت که بر فرض، که نماز مورد بحث، قضا شده باشد، علتش خواب بوده نه فراموشی و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باید می فرمود: اگر بخواب رفتید و نمازتان ترک گردید باید قضای آن را بجای آورید نه اینکه بفرماید هرگاه نماز را فراموش کردید تا بیادتان آمد آن را بیای دارید و ثانیاً

ص: ۲۸۷

چگونه پیغمبری که در طول عمرش هر شب با خدای خود راز و نیاز داشته، و حتی از نوافل نیز غافل نبوده، چنان بخواب می‌رود که نماز صبحش نیز قضا می‌شود!! ولی بلال که تربیت شده آن حضرت بوده، خواب را فدای نوافل شب می‌کند و به مستحبات قیام می‌نماید!!؟

در هر حال: بجهت فوق، و تناقضاتی که در متن است بنظر می‌رسد حدیث را (وسواس خناس) جعل نموده، و یا بدون توجه بجهت ضعف از جاعلی نقل کرده است!! و این چنین مطالبی را آنهم در مقام معرفی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در نوشته‌ها آوردن مسلماً خیانتی است به اسلام، و تهمت است بصادق آن اعادنا الله من شرور انفسهم.

و در صفحه: ۴۳۶ سطر: ۲۰ می‌نویسد:

٪٪..... پیغمبر گفت آرام باش ابوبکر، سپس گفت: ٪٪.

٪٪ این درهائی که بمسجد باز می‌شوند بنگرید جز در خانه ٪٪.

٪٪ ابوبکر همه را ببندید.

نویسنده:

(وسواس خناس) مجدداً در اینجا بهوس افتاده که فضیلتی را بدروع، جهت ابوبکر نقل نماید!! در حالیکه برحسب احادیث مأثوره مسلمه، این فضیلت، اختصاص بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دارد نه ابوبکر!!

ص: ۲۸۸

و اگر بگویند: چون مستند قلم زن مزبور، منابع اهل سنت بوده این فضیلت را به ابوبکر، اختصاص داده است!!

جوابش اینست که اولاً: خود او در همین نوشته اش: (اسلام شناسی) متذکر شده که هر کجا تواریخ منقوله، با عقیده شیعه مخالف بوده، بدان اشاره کرده ام، و در اینجا این چنین نکرده است، معلوم می شود عقیده اش همین بوده!! و ثانیاً احادیث: (سد ابواب) را اکثر فحول علماء اهل سنت نیز در فضیلت حضرت علی علیه السلام نقل کرده اند، نه ابوبکر و این غرب زده، ابدا نامی از آنها نبرده است، بلکه بطور ارسال مسلم برای ابوبکر نقل کرده است!!

و برای اینکه غرض ورزی، و عقده قلم زن مزبور، نسبت به ارکان تشیع، و اولیاء شیعه روشنتر، و مشت او بیش از پیش بازگردد، چون از نظر شیعه بحثی نیست به ناقلین این فضیلت جهت امیرالمؤمنین علیه السلام از علماء عامه تعدادی را نام می بریم تا سیه روی شود هر که در او غش باشد.

مضمون این احادیث به گونه های مختلف، صادر گردیده است، در بعضی بدینگونه: (سدوا ابواب المسجد کلها الا باب علی) و در بعضی دیگر (یا علی لایحل لاحد یجنب فی هذا المسجد غیری و غیرک) تعبیر شده است.

احادیث مزبوره در غالب کتب فریقین بمناسبت نقل گردیده

و در نهایت کثرت است، و ما برخی ناقلین آنها را از کتابهای (احقاق الحق) قاضی، و (غایه المرام) بحرانی، و (ترجمه الامام علی بن ابی طالب) حافظ ابوالقاسم علی بن الحسن بن هبه الله شافعی، معروف به (ابن عساکر). متوفای سال: ۵۷۳ هـ - و (مناقب ابن مغزلی شافعی) ص ۲۵۳ - و (فضائل الخمسه من الصحاح الستة) فیروز آبادی ج ۲ ص ۱۴۹ - و (المراجعات) شرف الدین، و (ذخائر العقبی) محب الدین طبری ص ۷۶ - و غیر اینها از، سایر کتب در اینجا می آوریم، و برای آگاهی تفصیلی از متون آنها لازم است بدان کتابها مراجعه شود.

ص: ۲۹۰

(ناقلین احادیث سد ابواب)

- ۱- (حافظ ابوبکر احمد خطیب بغدادی) متوفای سال ۴۶۳ در تاریخ بغداد: ج ۷ ص ۲۰۵ ط سعادت مصر.
- ۲- موفق بن احمد اخطب خوارزم، متوفای: ۵۶۸ در (المناقب) ص ۱۲۷ ط تبریز.
- ۳- علامه (شیخ سلیمان بلخی قندوزی) متوفای ۱۲۹۳ در (ینایع الموده) ص ۸۷ ط اسلامبول.
- ۴- علامه (شیخ عبیدالله حنفی) امر تسری، در (ارجح المطالب) ص ۳۱۳ ط لاهور.
- ۵- (علامه سمهودی) متوفای: ۹۱۱ در تاریخ مدینه منوره، ج ۱ ص ۳۳۸ ط مصر.
- ۶- (ابن مغازلی شافعی) متوفای: ۴۸۳ در (مناقب امیرالمؤمنین) علیه السلام.
- ۷- (قاضی ابوبکر محمد بن خلف بن حیان بن صدقه بن زیاد الضبی - مشهور به: (ابن وکیع) متوفای: سال ۳۰۶ در کتاب: (اخبار القضاة) ج ۳ ص ۱۴۹ ط مصر
- ۸- (حافظ ابوبکر احمد بن الحسین شافعی بیهقی متوفای: ۴۵۸ در (السنن الکبری) ج ۲ ص ۶۵ ط حیدر آباد دکن.

- ۹- علامه (ابومحمد حسین بن مسعود بغوی شافعی) متوفای: ۵۱۰ یا ۵۱۶ در: (مصایح السنه) ص ۲۰۲ ط مصر.
- ۱۰- علامه (ابوالسعادات مبارک بن اثیر) متوفای ۶۰۶ در (جامع الاصول) ج ۹ ص ۴۷۴ (السنه المحمديه) مصر
- ۱۱- (سبط بن جوزی) در (تذکره الخواص) ص ۴۶ - متوفای ۶۵۴.
- ۱۲- (محب الدین طبری) متوفای: ۶۹۴ در (الریاض النضره) ج ۲ ص ۱۹۳ ط محمد امین خانجی مصر.
- ۱۳- (محب الدین طبری) سابق الذکر، در (ذخائر العقبی) ص ۷۷ ط مکتبه القدسی مصر.
- ۱۴- علامه (عماد الدین بن کثیر دمشقی) متوفای ۷۷۴ در (البدایه و النهایه) ج ۷ ص ۳۴۱ ط حیدرآباد دکن
- ۱۵- (خطیب تبریزی) که از علماء قرن هشتم است در (مشکاه المصایح) ص ۵۶۴ دهلی.
- ۱۶- حافظ (شهاب الدین.... بن حجر عسقلانی) متوفای: ۸۵۲ در (تهذیب التهذیب) ج ۹ ص ۳۸۷ ط حیدرآباد.
- ۱۷- علامه (ابن حجر مکی شافعی) متوفای ۹۷۳ در (الصواعق المحرقه) ص ۷۳ ط مصر.

۱۸- علامه (میر حسین بن معین الدین میسدی یزدی متوفای: ۹۰۵ یا ۹۱۱ در شرح دیوان امیرالمؤمنین علیه السلام ص ۱۸۸ مخطوط.

۱۹- علامه (شیخ جلال الدین عبدالرحمن سیوطی شافعی) متوفای: ۹۱۱ در (التعقیبات) ص ۵۵ ط نول لکهنو نامبرده، حدیث را از (ترمذی و بیهقی) نیز نقل کرده است.

۲۰- علامه (حسام الدین متقی هندی) متوفای ۹۷۵ در (منتخب کنز العمال) که درهامش مسند طبع شده ج ۵ ص ۲۹ ط قدیم مصر.

۲۱- علامه (محدث واعظ سید جمال الدین عطاء الله بن فضل الله حسینی شیرازی هروی) متوفای: ۱۰۰۰ در (روضه الاحباب) ص ۷۶۷ مخطوط.

۲۲- علامه (محمد صالح کشفی حسینی حنفی) ترمذی متوفای: ۱۰۲۵ در (المناقب المرتضویه) ص ۸۷ ط بمبئی

۲۳- (علامه مناوی) متوفای: ۱۰۳۱ در (کنوز الحقایق) ص ۱۹۸ ط بولاق مصر.

۲۴- علامه (محدث شیخ علی بن برهان الدین ابراهیم شافعی حلبی) متوفای: ۱۰۴۴ در (انسان العیون مشهور به (السیره الحلبيه) ج ۳ ص ۳۴۷ ط قاهره.

ص: ۲۹۳

(نتیجه):

عموم مورخین، و مؤلفین شیعه، در تواریخ و کتاب های تألیفی خود، و همچنین جل علماء فحول عامه، حدیث (سد ابواب) را چنانکه ملاحظه شد در فضیلت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرده اند، و بیقین می توان گفت که: این امتیاز، از مختصات آنحضرت بوده است، و با این حال (وسواس خناس) از جهت عنادی که با مکتب تشیع داشته!! و بعلت ارادت کاملی که بهر جهت نسبت به (شیخین) می ورزیده است!! از آنهمه مآثر اسلامی صرفنظر نموده، و بدون مستند مورد اعتمادی حدیث فوق را در فضیلت (ابوبکر) انگاشته است!! و این عمل او بهترین شاهد بر آلوده بودنش به غرض، و حداقل، ناآگاهیست بتاریخ اسلام است!!

ص: ۲۹۵

و در صفحه: ۱۲۷ سطر: ۱۳ می نویسد:

٪٪ حدیث نبوی: الحکمه ضاله المؤمن - حکمت گمشده مؤمن ٪٪

٪٪ است - در کتب اسلامی بسر نوشت خاصی دچار شده است زیرا: ٪٪

٪٪ دانشمندان اسلامی که معنی اولیه حکمت را فراموش کرده بودند ٪٪

٪٪ و آن را بمعنای فلسفه و سوفیسم - آنچه آن که در یونان از آن ٪٪

٪٪ می فهمیدند می گرفتند در درک مقصود پیغمبر از این جمله ٪٪

٪٪ در برابر فلسفه برد و دسته متخاصم تقسیم شدند. فقها و عرفا از ٪٪

٪٪ یکسو و فلاسفه یا حکما در سوی دیگر. فقیه یا صوفی که فیلسوف ٪٪

٪٪ را مطرود و حتی کافر می دانست نمی توانست فلسفه را گمشده ٪٪

٪٪ مؤمن بداند ناچار طبق معمول برخلاف همه قرائن ظاهری و ٪٪

٪٪ دستوری و لغوی جمله چنانکه در تفسیر قرآن نیز می کنند ضاله ٪٪

٪٪ را که بمعنی مفعول است بمعنی فاعل انگاشتند و در نتیجه ٪٪

٪٪ همانطور که عقیده داشتند حکمت گمراه کننده مؤمن ترجمه شد ٪٪

نویسنده:

معروف است که از قدیم می گفتند: فلان کس را به (ده) راه نمی دادند، و او سراغ منزل کدخدا را می گرفت.

(وسواس خناس) بشهادت مدارکی که در این کتاب از او یاد نمودیم قرآن کریم را که هر مسلمان آگاهی حداقل ظاهر آن را باید درست بخواند، و بداند، و نقل کند در چند مورد

ص: ۲۹۶

تحریفات شگفت آوری داشته، و همچنین از تفسیر آیات نیز عاجز بوده، و مآثر اسلامی را نه از نظر سند، و نه از جهت متن، توانای بر استنباط، بلکه قادر بر درک ابتدائی هم نبوده، با این احوال، در اینجا وارد تفسیر حدیث گردیده، و خنده آور اینکه هم نظر داده و هم ابتداءً اعماء اسلامی را متهم کرده سپس برایشان حمله می نماید!! و چون غوری در مطلق مسائل اسلامی نداشته توهم بیجای خود را کرامتی بحساب آورده است!!

و در مورد بحث، باید باو گفت: کدام عالم شیعی (ضاله) را بمعنی فاعل انگاشته و گمراه کننده تفسیر کرده است؟! چه خوب بود برای اثبات ادعایش حداقل، یکی دو نفر را نام می برد و جلوی اعتراض بر خود را می گرفت. اما بیچاره برای اطفاء آتش عقده و عنادش نسبت به علماء شیعه جز این چه می توانسته بکند، و چون

کسی نبوده که چنین توهمی را بنماید. لذا بطور عموم، و در قالب کلی بر همه علما حمله نموده و جسارت کرده است!! در حالیکه معنی این حدیث از ابده بدیهیات است و حتی طلبه ابتدائی هم آن را می فهمد تا چه رسد به فحول علماء اسلامی و این غرب زده، مثل جاهای دیگر، مقصودی جز این نداشته که دستاویزی بدست آورد، و آن را بهانه تهمت به ارکان تشیع قرار دهد!!

بینوائی که نادانیش با عقده و غرض توأم بوده، و از

تحریر آیات، و تقطیع احادیث، و تفسیر برای، و دیگر انحرافات، میرا نبوده، حق نداشته به مفسرین اسلامی تهمت تفسیر برای بزند!!

زیرا: او اساساً از علوم قرآنی و دیگر دانشهای اصولی اسلام، آگاهی نداشته، و حق مداخله، و بررسی، و جرح و تعدیل و تفسیر، و تبیین، و اظهار نظر برای او نبوده است، و نمی بایست خود را نخود هر آشی کند، ولی چه می توان کرد - او از جهل عمومی سوء استفاده کرد، و از طریق نوشتن، مسائلی را در دسترس عوام الناس گذارد و خیانت او در حدی است که همه خائنین دیروز، چون کسرویها، و مردوخها را باید فراموش کرد.

در هر صورت: همه علماء اسلامی (ضاله) را گمشده معنی کرده اند، و چندان غموضی نداشته که نامبرده از کشفیات خود بحساب آورده است.

حتی اهل لغت نیز آن را بهمین معنی ضبط کرده اند (منتهی الارب، صراح اللغه، تاج العروس) و دیگر کتاب های لغت ملاحظه شودی. - و علاوه بر این، در مواضعی از فقه اسلامی نیز بمناسبت، فقهاء بزرگواران، ضاله را بهمان گمشده معنی نموده اند چنانکه در این فرع فقهی متذکرند که: (لا یجوز بیع ... و الضال...) یعنی: خرید و فروش بنده گریز پا و گم شده جایز نیست. و در آیه شریفه: (أَلَمْ یَجِدْکَ یتیمًا فَاَوَىٰ وَوَجَدَکَ

ضَالًّا فَهَيْدَى) طبرسی قدس سره در (مجمع البيان) ضمن معانی متعدده ضال در این آیه می نویسد: (رابعها: وجدك ضالا في شعاب مكة فهداك الی جدك عبدالمطلب) که بمعنی گمشده تفسیر کرده است نه گمراه کننده - و مؤیدات دیگری نیز هست که بعلت وضوح مطلب، از نقل آنها خودداری می کنیم.

و حتی (زبیدی) در ج ۷ ص ۴۱۲ (تاج العروس) ط بیروت، می نویسد: (وقد تطلق الضاله علی المعانی و منه: الحکمه ضاله المؤمن ای لایزال یتطلبها کما یتطلب الرجل ضالته).

حاصل آنکه: آنقدر معنی (ضاله) واضح بوده است. که متبادر بذهن عموم علماء لغت و تفسیر و فقه همان (گمشده) بوده است و در کتابهای علمی خود بهمین معنی منظور داشته اند، و معلوم نیست (وسواس خناس) از این غلط پراکنی ها و گستاخی ها، و تهمت ها چه منظوری داشته، و چرا شرم نمی کرده است؟!؟

ص: ۲۹۹

و در صفحه: ۳۸/۳۹ شورای (شقیفه مشؤمه) و شورای شش نفری منتهی بخلاف عثمان را صریحاً عمل به قرآن تلقی نموده، و بار این بدعت را از دوش (ابوبکر و عثمان) و پیروانشان برداشته، و خلافت ایشان را قانونی انگاشته!! و می نویسد:

٪٪ دو آیه در قرآن بصراحت - شور - در اداره امور اعلام ٪٪.

٪٪ می کند: (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) و (وَأْمُرْهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ) ٪٪.

٪٪ هنگامیکه پیغمبر وفات یافت کارگردانان سیاست اسلامی ٪٪.

٪٪ (غیر از علی بن ابی طالب و یارانش) براساس این حکم در ٪٪.

٪٪ (سقیفه) گرد آمدند تا جانشین پیغمبر را برای رهبری مردم ٪٪.

٪٪ انتخاب کنند، (اجماع) یعنی توافق اکثریت در امری که ٪٪.

٪٪ امروز تنها شکل مورد قبول همگی برای تحقق دموکراسی است ٪٪.

٪٪ یکی از اصول اجتماعی و سیاسی اسلام است پیغمبر خود بشورا ٪٪.

٪٪ معتقد بود و بدان عمل می کرد در جنگ احد این دو فکر پیش آمد ٪٪.

٪٪ که مسلمانان مدینه را برای استقبال از دشمن ترک گویند ٪٪.

٪٪ یا آنرا سنگر خویش سازند و در انتظار حمله دشمن بمانند پیغمبر ٪٪.

٪٪ این دو نظر را برای گذاشت و خود معتقد بود که مصلحت آنست ٪٪.

٪٪ که در مدینه منتظر حمله دشمن باشند... جوانان مخالفت ٪٪.

٪٪ کردند.... رأی گرفتند و پیغمبر در اقلیت قرار گرفت و بحکم ٪٪.

٪٪ اکثریت تن داد.... عمر نیز برای رعایت اصل شوری انتخاب ٪٪.

جانشین خود را به (شوری) وا گذاشت و عثمان بدینصورت انتخاب شد علی بن ابی طالب نیز با اخذ آراء عمومی یا به اصطلاح آنزمان با بیعت عام روی کار آمد و اقلیتی را که بوی رأی ندادند آزاد گذاشت.

نویسنده:

(وسواس خناس) در این نوشته مالخولیاثیش به انحرافات بسیاری مبتلا گشته است که در ذیل، ملاحظه می کنید

۱- دو آیه ای را که موضوع سخن، قرار داده هیچگونه ارتباطی با مسئله خلافت ندارد، بلکه از آن منصرف است، و انطباق آنها بر این مسئله، تفسیر برأی، و اسناد دروغی است بخداوند متعال!! که از اعظم گناهان است. زیرا: امر خلافت آسمانی (چه در قالب نبوت باشد یا در کسوه امامت) از طریق خداوند حکیم، انجام می پذیرد، و نظر مردم ابداً در آن کوچکترین اثری را ندارد، و لذا می بینیم در همه جای قرآن کریم عنوان (خلافت و نمایندگی) آسمانی با کلمه: (جعل و اصطفاء، و اجتباء) تعبیر گردیده، و بذات اقدس الهی نسبت داده شده است، چنانکه در آیات ذیل، این معنی بصراحت مشهود است:

(وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيْرًا) (فرقان: ۲۵/۳۵) و بتحقیق کتاب (تورات) را

ص: ۳۰۱

بموسی دادیم و برادر او هرون را وزیر (خلیفه) و یاور او گردانیدیم

(وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ... (عنكبوت: ۲۷/۲۹) و بآبراهیم، اسحاق و یعقوب را بخشودیم و در فرزندان او پیغمبری قرار داده، و کتاب (آسمانی) فرستادیم.

(وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ... (حدید: ۵۷/۲۶) و بتحقیق، نوح، و ابراهیم را فرستادیم و پیغمبری و کتاب را در فرزندان ایشان قرار دادیم.

(يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ... (سوره ص: ۳۸/۲۶) ای داود همانا ما ترا در زمین خلیفه قرار دادیم

(قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا) (مریم: ۱۹/۳۰) عیسی علیه السلام گفت همانا من بنده خدایم که مرا کتاب (آسمانی) داده، و پیغمبر قرار داده است.

(فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ) - (سوره شعراء: ۲۶/۲۱) - (موسی گفت) پس پروردگار من حکم (علم باحکام شریعت) را بمن بخشید و مرا از پیامبران قرار داد.

(وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ) - (قصص: ۲۸/۵) و اراده داشتیم بر آنان که ناتوانشان کرده بودند در زمین (مصر)

منت گذاردیم، و ایشان را پیشوایان، و ارث برنده قرار دهیم.

(وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِ هَارُونَ أَخِي) - (طه ۲۹، ۳۰).... (موسی گفت) از اهل من برادرم هارون را وزیر (خلیفه) من قرار بده.

(إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً) - (بقره: ۲/۳۰) (خداوند بفرشتگان خود فرمود) البته من در زمین، خلیفه (جانشین) قرار خواهم داد.

(قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا) - (بقره: ۲/۱۲۴).... پروردگار جهانیان فرمود: البته من ترا (ای ابراهیم امام (و پیشوای) مردم قرار داده ام.

(اللَّهُ يَضِيغُ طِفْئِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ) - (حج ۲۲/۷۵) خداوند از فرشتگان (چون جبریل امین) رسولانی و از مردم رهبرانی را انتخاب می فرماید.

(فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ) - (قلم: ۶۸/۵۰) پس حضرت یونس را پروردگارش (برای رهبری) انتخاب نمود و وی را از نیکوکاران قرار داد.

و غیر اینها از سایر آیات.

و از مجموع آنها استفاده می شود که رهبران دینی که حافظ شئون مادی و معنوی، فردی و اجتماعی، دنیوی و - اخروی بشریتند باید مستقیماً از طریق وحی انتخاب گردیده و

بوسائلی بمردم معرفی گردند، و چون وظیفه امام علیه السلام نیز همان وظیفه نبی، و صفاتش همان صفات است لذا تعیین و انتخاب او نیز باید همانند نبی باشد، و در تمام قرآن عظیم حتی یک آیه هم وجود ندارد که (خلیفه الله) را مردم می توانند از طریق (شوری) تعیین و انتخاب کنند. پس اینکه قلم زن مزبور می نویسد: مستند سقیفه، و شورای شش نفری منتهی به خلافت عثمان برای عمل بقرآن و پیروی از آیات (شور) بوده است غلطی فاحش، و ناشی از ناآگاهی نامبرده در مسائل اسلامی بوده است.

۲- اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در مطلق امور، معتقد به (شور) معرفی نموده تهمت محض است!! زیرا: اولاً: شور در اموری روا است که دلیل قاطعی در میان نباشد، و در مسئله خلافت، چون وحی، دلیل قاطع و مثبت آنست، اساساً شور، معنی ندارد، و ثانیاً: اینکه می نویسد در جنگ احد آنحضرت با سربازان، مشورت کرده است، مسلم و قطعی نیست، زیرا: برحسب کثیری از روایات خاصه و عامه، ابدأً شوری در میان نبوده است و ثالثاً: فرضاً اگر شوری هم بوده پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ملزم نبوده که به نتیجه شور، و رأی دیگران عمل کند، بلکه نظر شخص آنحضرت متبع بوده است، و لذا در همان آیه شور که (وسواس خناس) ذیلش را نقل نکرده می فرماید: (فَإِذَا

عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ) پس چون تصمیم گرفتی (در امضا یا رد آن امر) توکل و اعتمادت بخدای خود باشد.

و نکته مهم این آیه این است که: با اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دانای به همه اسرار، و عالم به همه حقایق است، و در هیچ امری نیاز به (شور) ندارد معذکک در شکل امری ارشادی، بجهت مصالحی اجتماعی در برخی از امور عادی که اثبات آن نیازی بوحی نداشته است، از قبیل تألیف قلوب مسلمانان، و میل و رغبت ایشان به پیروی از آنحضرت، و آرامش بیشتر خاطرشان و غیر ذلک بدین فرمان. ارشادی رهنمون شده است و در حقیقت، آیه شریفه، باین جهت ناظر است، و می خواهد بگوید که ای پیغمبر گرامی، با اینکه در تمامی امور، وجهه های شایسته را دانائی، و اسرار را به خوبی میدانی، در عین حال، برای اینکه یارانت شوق بیشتری باسلام پیدا کنند، در بعضی از امور با ایشان مشورت کن، و در برابر نظرات آنان، خشونت، و سختی، و تندی نشان مده که مبادا موجب کمی رغبت ایشان بتو شود، و سرانجام، باسلام با دیده دیگری نگرند، و چه بسا در اثر خشونت، از گرد تو پراکنده شده و بگریزند، اما در عین حال، رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم در انجام، و یا رد نتیجه مشورت، مختار و آزار بوده است چنانکه پایان، آیه شور، با جمله: (فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ) تکمیل

ص: ۳۰۵

گردیده است، و بیقین، از صدور ذیل آیه شریفه، چنین بر می آید که آنحضرت ابداً مأمور نبوده اند نظریه دیگران را پس از مشورت، حتماً امضاء نموده و بپذیرند.

و لازم است که آیه کریمه: (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ...) صدور ذیلش با آیات پیشین، و تناسبات مصرحه، مورد دقت و توجه قرار گیرد، تا اگر گفته شود: این راهنمایی برای جلوگیری از مفسده های ناشیه از خودخواهی تبهکاران و اهل نفاق است، آنوقت به آسانی درک می شود که این امر ارشادی راهنمایی بیک رویه انتظاماتی، و حفظ ثبات است.

۳- اگر شور در امور، مطلقاً در آن درجه اهمیت است. و تخلف از آن روا نمی باشد، چرا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مواضع متعدده (چنانکه در نهج البلاغه هست) شدیداً بدان حمله فرموده، و معایب بعضی شوراها را بیان داشته، و صریحاً شورای شش نفری سفارشی عمر را پوشالی، و تو خالی، و غیر اصولی معرفی فرموده است؟

۴- اینکه می نویسد: عمر نیز برای رعایت اصل: (شوری) انتخاب جانشین خود را به شوری وا گذاشت!!

اینهم مخدوش است زیرا: چنانکه گفتیم، امر خلافت آسمانی است، و نمی توان آنرا از طریق (شور) تعیین کرد و عمل عمر، که خلافت را به (کمسیون شش نفری) ارجاع نمود

از بزرگترین خطایای او بوده است، و هر که آن را تصحیح کند به اسلام، و قرآن عزیز خیانت کرده است.

۵- اینکه می نویسد: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ احد، پس از شور با جوانان، چون در اقلیت ماند، به رأی اکثریت تن داد علاوه بر اینکه در هیچ تاریخی اینگونه نقل نشده است، و این هم یکی از تصرفات غیر مجاز، و استنباطات غلط نامبرده در تاریخ است!! آنچه مسلم است این است که بر فرض که در جنگ احد، شوری هم بوده، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنظر مبارک خود عمل کرده است نه رأی اکثریت چون آنان که داستان شور را نوشته اند متذکر شده اند که مخالفین، پس از درنگی از تصمیم خود بازگشتند، و دیگر رأیی باقی نبوده که بدان عمل شود، و قلم زن مزبور که مدعی است هیچگونه تصرفی در متون تاریخی نمی نموده، کذب محض است. (و شما می توانید تفصیل داستان و متن تاریخی را که او مدعی نقل از آن بوده در کتاب: تشیع یا مکتب نهائی انسانها ج ۲ ص ۱۷۱ تألیف اینجانب ملاحظه کنید).

خلاصه آنکه: عبارت این غرب زده، در داستان شوری سراپا مخدوش، و معیوب، و غلط، و خراب است. و نظر او در این مهمل نویسی فقط تثبیت خلافت (غاصبین) بوده که رشوه ای ببرادران سنیش داده باشد، و خلافت ایشان را قانونی

معرفی کند!!

و اشکال دیگری که بر (وسواس خناس) وارد است این است که اگر (شوری) بهترین شکل برای تحقق دموکراسی و از اصول اجتماعی و سیاسی اسلام بوده، و قرآن کریم را هم متهم به امضاء این اصل نموده!! خلافت عمر را چه می تواند بگوید او که از طریق شوری تعیین نگردیده، و بشهادت تواریخ اسلامی ابوبکر، شخصاً تصدی سمت غاصبانه وی را بعهدہ گرفت!! و با اینکه این عمل ابوبکر، بالاترین جرم، و خیانت او با اسلام بوده است، قلم زن مزبور، ابتدا متعرض آن نشده و حتی اشاره ای هم بدان نکرده است!! و این نیز شاخص ترین نمونه غرض ورزی نامبرده، و عقده ای است که نسبت بمکتب مقدس تشیع داشته، و همواره با عدم بضاعت علمیش می کوشیده که خلافت غاصبین را تسجیل نماید!!

و در صفحه: ۴۸۸ گستاخانه ترین جسارت را بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نموده، و آن ولی بزرگوار راه متهم به _ العیاذ بالله - بت پرستی نموده!! و می نویسد

٪٪.... علی وارد خانه می شود، محمد و خدیجه شاید ٪٪.

٪٪ برای نخستین بار در برابر الله بنماز ایستاده بودند ٪٪.

٪٪ و به رکوع و سجود می رفتند. علی که هنوز چنین حرکاتی ٪٪.

٪٪ را نمی شناخت شگفت زده می نگریست، انتظار کشید تا ٪٪.

ص: ۳۰۸

٪: محمد و خدیجه نمازشان را سلام دادند..... ٪:

٪: در برابر کی به سجده می روید؟ ٪:

٪: در برابر الله که مرا به رسالت مأمور کرده است تا ٪:

٪: مردم را به او بخوانم از تو میخواهم که به او بگروی و به ٪:

٪: رسالت من ایمان آوری سپس او را به انکار بتان دعوت ٪:

٪: کرد و آیاتی را که رسیده بود بر او خواند علی... گفت ٪:

٪: به من مهلت دهید تا در آن بیندیشم و با پدرم ابوطالب ٪:

٪: مشورت کنم، اطاق را ترک کرد و یگراست بسوی خوابگاه ٪:

٪: خویش رفت و شب را در اندیشه این دعوت گذرانید آیاتی ٪:

٪: را که محمد بر او خوانده بود، محمد را و رسالت وی را، ٪:

٪: بتان را، الله را... همه را در مغز جوانش مجسم می کرد، ٪:

٪: هجوم این اندیشه ها او را تا سحرگاه بیدار نگاهداشت ٪:

٪: و صبح بر محمد وارد شد: به مشورت با پدرم نیازی ندارم ٪:

٪: خداوند در کار آفرینش من با ابوطالب مشورت نکرد و ٪:

٪: من نیز برای پرستش او نیازی به مشورت با ابوطالب ٪:

٪: ندارم دستش را در دست محمد گذاشت و از او خواست تا ٪:

٪: اسلام را بر وی عرضه کند.

نویسنده:

(وسواس خناس) در عبارت فوق، بزرگترین، و گستاخانه ترین جسارتها را بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

نموده است!! و با کمال بی حیائی در دو جای نوشته اشت، اسناد بت پرستی بآنحضرت داده!! در حالیکه مقام مقدس علوی و رتبه رفیعه یکتا گوهر وجود، پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برتر و بالاتر از آنست که بدین تهمتها آلوده باشد!!

آیا چنین نسبت زشتی آنهم به افضل اوضیاء ذنب لایغفر نیست؟

آیا با چنین لحن زننده ای دومین معلم مکتب توحید و انسانیت را رمی به بت پرستی نمودن گناه بخشودنی است

آیا روح اسلام از اینگونه سخنان ناروا و زشت و نسبت های دروغ به اولیاء علیهم السلام بیزار نمی باشد؟!!

و شاید این حمله ناجوانمردانه بساحت مقدس ولایت منشاش عناد با آن بزرگوار، و ضمناً دادن رشوه ای به اهل سنت بوده است!! بدین جهت که چون (شیخین) پیش از اسلام نفاقیشان بیقین، هر دو (بت) می پرستیدند، و این غرب زده میخواست با جسارت به امیرالمؤمنین علیه السلام تخفیفی به جرم آنها دهد!! و دامن پاک و منزه حضرت علی علیه السلام را آلوده به اتهام مشئومش نماید تا شاید جلوه آلودگی مسلم ایشان را کمتر کند!! در حالیکه بکلی از منابع تاریخی ناآگاه بوده و نمی دانسته که گذشته از مقام ولایت و برجستگی خاص آن سرور انسانیت، نه تنها علماء شیعه (بر متهم) بلکه فحول علماء عامه

ص: ۳۱۰

نیز تصریح نموده اند که وجود مقدس آنحضرت، هرگز به بت سجده نکرده، بلکه بزرگترین بت شکن تاریخ بوده است، و اگر فرضاً معاند، یا ناصبی مذهبی هم برای اطفاء آتش عداوت درونیش چنین نسبت ناروایی را داده باشد!! باید به دیوار زده، نه آنکه بنام: (اسلام شناسی) و متذکر شدن این مهمل، با آبروی اسلام بازی کرد!!

در هر حال: اکنون به چند شاهد تاریخی اشاره می کنیم، تا مشت خائنانه (وسواس خناس) بازتر گردد.

(ابن مغازلی شافعی) در کتاب: (مناقب) بنقل بحرانی در (غایه المرام) ص ۲۷۰ در حدیثی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده می نویسد:

(... فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم فانتهدت الدعوه - ای دعوه ابراهیم - الی و الی علی، لم یسجد احدنا لصنم قط فاتخذنی نبیا و اتخذ علیا وصیا) یعنی: دعوت حضرت ابرهیم صلی الله علیه و آله و سلم بمن و علی علیه السلام منتهی شد و هیچیک از ما هرگز به بتی سجده نکرده ایم پس (خداوند متعال) مرا برای نبوت و علی علیه السلام را برای وصایت برگرفت.

و در مصدر فوق، همین مضمون را از علماء شیعه نیز، مانند (شیخ ابو جعفر طوسی) قدس سیره، در کتاب: (امالی) و (ابن بابویه قمی) و (محمد بن یعقوب کلینی) و ..

عیاشی) و (سعد بن عبدالله قمی) در (بصائر الدرجات) و (شیخ مفید) قدس سره در (امالی) به طرق متعدده نقل کرده است.

و در کتاب: (فضائل الخمسه من الصحاح الستة) ج ۱ ص ۱۸۶ - از (نور الابصار شبلنجی) ص ۶۹ حدیثی نقل نموده که حضرت علی علیه السلام در رحم مطهر مادر بزرگوارش نیز به قرآنی از پرستش بت، متفخر بوده است، و لذاست که هنگام بردن نام مبارک او (کرم الله وجهه) گفته می شود.

سپس می نویسد:

(و يظهر من هذا الحديث ان عليا عليه السلام قد اسلم من قبل ان يولد، بل كان مومنا موحدا من قبل اين يبعث النبي صلى الله عليه وآله وسلم).

یعنی: از این حدیث استفاده می شود که حضرت علی علیه السلام پیش از آنکه متولد شود (و جهان را بنور جمال انورش روشن کند) مسلم بوده، بلکه پیش از بعثت نبی مکرم صلی الله علیه و آله و سلم یکتاپرست و مؤمن بوده است.

و حتی (ابن عساکر) مؤلف تاریخ معروف: (ترجمه امام علی بن ابی طالب علیه السلام) در ج ۱ ص ۳۳ ط بیروت، این مضمون را متذکر است که: (ان علی بن ابی طالب علیه السلام حین دعاه النبي صلى الله عليه وآله وسلم الى الاسلام كان ابن تسع سنين، قال الحسن

ص: ۳۱۲

بن زید: و يقال دون التسع سنين، و لم يعبد الاوثان قط لصغره) و با اینکه ناقل، از علماء عامه است معذلك بالصرache در این نقل، بعنوان سندی بر ایمان آنحضرت، مطلب فوق را متذکر شده، که آن بزرگوار هرگز بتی را عبادت نکرده است.

و علامه متکلم: (شیخ زین الدین ابومحمد علی بن یونس عاملی نباطی بیاضی) متوفای: ۸۷۷ در ج ۱ ص ۲۳۶ کتاب: (الصراط المستقیم) در سابقیت اسلام حضرت علی علیه السلام می نویسد: (ام سلمه) گوید: (والله لقد اسلم علی بن ابی طالب علیه السلام اول الناس و ما کان کافرا).

و همین مضمون را از جماعتی از جمله:

مالک اشتر، سعید بن قیس، عمرو بن حمق، هاشم بن عبید، محمد بن بن کعب، مالک بن حارث، ابوبکر، عمر، ابومخلد، انس بن مالک، عمرو بن عاص، ابوموسی اشعری، حسن بن ابی الحسن بصری، قتاده، مالک بن حارث، محمد بن اسحاق، حسن بن زید، نقل کرده است و (احمد بن حنبل) و (ابن مغزلی شافعی) مضمون حدیث مزبور را از طرق متعدده نقل کرده اند، و (ثعلبی) در تفسیرش می گوید: این قول (ابن عباس) و (جابر) و (زید بن ارقم) و (ابن منکدر) و (ربیع) و (ابن حبان) و (مزنی) است، و (ابن عبد ربه اندلسی) در (عقد الفرید

ص: ۳۱۳

نیز متذکر حدیث است.

بنابر مذکورات، نوشته شاگرد پرورده (ماسینیون) علاوه بر اینکه هیچگونه ارزش علمی ندارد، کذب محض و اتهامی بیش نیست، و بیقین، کیفری جز آتش دوزخ ندارد (حشره الله مع من یتولاه).

و در صفحه: ۶۹ سطر ۵ خاتمیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در قالب خاتمیت انکار کرده و می نویسد:

٪٪ در اینجا من معتقدم که فرید و جدی از بحثی که ٪٪

٪٪ بتمام این اصول میارزد غافل شده است..... ٪٪

٪٪ س - شما تکامل را حتی در وجود شخص پیغمبر لازم می دانند ٪٪

٪٪ و ثابت کردید که هر موجودی احتیاج به تکامل دارد پس ٪٪

٪٪ چرا حضرت محمد میگفت من خاتم پیامبرانم؟..... ٪٪

٪٪ ج - قسمتی از جواب این سؤال را محمد اقبال فیلسوف ٪٪

٪٪ بزرگ معاصر اسلامی می دهد و مقداری هم خودم بآن اضافه ٪٪

٪٪ میکنم و عقیده شخصی خودم است و مسئول آن شخص خودم ٪٪

٪٪ و آن این است که وقتی می گوید خاتم انبیاء من هستم ٪٪

٪٪ نمی خواهد بگوید آنچه گفتم انسانرا الی الابد بس است ٪٪

٪٪ بلکه خاتمیت می خواهد بگوید انسانها تاکنون احتیاج ٪٪

٪٪ داشته اند برای زندگی خودشان از ماوراء تعقل و تربیت ٪٪

بشریشان هدایت شوند حالا در این زمان (در قرن هفتم میلادی) ٪٪

بعد از آمدن تمدن یونان، تمدن رم، تمدن اسلام، قرآن، %/%
%/% انجیل، و تورات تربیت مذهبی انسان تا حدی که لازم %/%
%/% بود انجام پذیرفته است و از این پس انسان براساس %/%
%/% این طرز تربیتش قادر است که بدون وحی و بدون نبوت %/%
%/% جدیدی خودروی پای خودش بزندگی ادامه دهد و آنرا %/%
%/% کامل کند بنابراین دیگر نبوت خاتم است خودتان راه %/%
%/% بیفتید.... پیغمبر اسلام می گوید که از حالا به بعد تربیت %/%
%/% شده ای و شعورت تا حدی که بتواند صلح و سازش و سعادت %/%
%/% و تکامل و آسایش برقرار کند رسیده است تو میتوانی و %/%
%/% میفهمی، یعنی اندیشه ات به مرحله ای از تکامل رسیده %/%
%/% که احتیاج ندارد باز هم وحی دست تو را بگیرد و پایا %/%
%/% برد، از این پس عقل، جای وحی را میگیرد... %/%

نویسنده:

غرور پوشالی و توخالی (وسواس خناس) کار او را باینجا رسانیده بود که خزعلاتی را با آنهمه ناز و کرشمه و کبر و نخوت بخورد عوام الناس می داده، و چون خود او نیز (صفرالکف) بوده، مکرر، دم از من و ما هم میزده است!!
مطالب زبیدی خود را که بنیان و ریشه ای علمی نداشته و اساسش بر آب بوده است بعلت عاری بودنش از علوم اسلامی چندان وی را تحت تأثیر قرار داده بود که می نویسد: (.....)

ص: ۳۱۵

عقیده شخصی خودم است و مسئول آن شخص خودم!! و خنده آور تر اینکه در پایان همین باصطلاح، تحقیق بسیار علمیش!!! نوشته: لازم نیست کسی با این عقیده من موافق باشد بلکه منظورم این است که فقط بفهمد من چه گفته ام!! و در این اوج جنون غرور، چنین پنداشته که مورد بحثش در سطحی بسیار عالی پیاده شده که فهم آن بسیار مشکل است!! در حالیکه اگر کسی حتی الفبای مسائل اعتقادی اسلام را دیده باشد گرچه در معضلات علوم، سیری نکرده باشد بروشنی و سادگی می فهمد که نامبرده، تا چه اندازه بیچه گانه فکر کرده، و چقدر از مسائل علمی، و تحقیقات اسلامی عاری و دور بوده است، و چقدر منطق و استدلالش ضعیف است، و این استکبار، و خودبینی که وی را در خود فرو برده بوده، علت اصلیش جهل مردم، و ناآگاهی غالب امت، بمسائل اسلامی بوده، که اگر در همان آغاز کرد، که این هرزه باف، علیه مکتب مقدس تشیع، بلکه اسلام قرآن قیام نموده، و به نوشتن و گفتن ترهات، آغاز نموده بود با مشت منطق، دهانش را می کوفتند، و قلم مشئومش را می شکستند، و او را بجای خود می نشانند تا این حد، به حریم مقدس اسلام تجاوز نمی کرد، و اینهمه مهمل را بنام اسلام، به اسلام عزیز نسبت نمی داد!! ولی افسوس.....

باری: حاصل استدلال (وسواس خناس) در این

دراز بافیش این است که چون انسان همانند سایر موجودات باعتبار اعصاری که بر او می گذرد، و در شرایطی دیگر قرار می گیرد، و نیازات تازه، و جدیدی پیدا می کند، باید مقررات تازه ای نیز برای اداره امور زندگی خویش داشته باشد تا ویرا در شرایط جدید، کمک دهد و رهبری نماید، بنابراین چون دین مقدس اسلام و آئین قرآن کریم به قرون گذشته مربوط است، و اکنون انقلابات تازه ای برای انسان، پدید آمده، و هرد به مرحله کاملتری رسیده، دیگر اسلام، یعنی: نبوت و وحی نمی تواند او را رهبری کند، بلکه در این زمان، (عقل جای وحی را گرفته است)!! و از این پس نباید در انتظار وحی بمانیم و به عصای وحی تکیه زنیم، و به فرمان آسمانی گوش فرا دهیم بلکه باید به فرمان عقل خود حرکت کنیم، (موافق با وحی باشد یا نباشد)!!

آیا این چنین برداشت ناآگاهانه و غلط، انکار صریح خاتمیت نیست؟!!

آیا این هزل بافی (وسواس خناس) با ابدیت آئین مقدس اسلام می سازد؟!!

آیا انکار خاتمین، در هر قالبی که باشد، انکار ضروری اسلام نیست؟!!

و تنها حيله ای که نامبرده برای عدم توجه عوام به این

جرم سنگینش بکار برده اینست که اولاً: بر انکار خاتمیت، نام خاتمیت نهاده!! و ثانیاً: با اضافه کردن کلمه: (جدیدی بر نبوت، تصور شود که آمدن پیغمبر جدید را نفی کرده است.

نه آنکه خاتمیت را نفی کرده باشد!! در حالیکه انکار خاتمیت به دو صورت ممکن است، یکی آنکه گفته شود پس از پیغمبر اسلام پیغمبر دیگری آمده، یا می آید، و دیگر آنکه بگویند گرچه پیغمبر جدیدی نیامده و نخواهد آمد، ولی اساساً چون عقل بمرحله کمال خود رسیده نیازی به پیامبر، و رهبر آسمانی نیست، (نه پیامبر قدیم و نه پیامبر جدید!!) و این غرب زده، خاتمیت را در شکل دوم، نفی کرده است!!

در حالیکه برحسب ادله، مسئله خاتمیت رسول بزرگوار اسلام از مسلمات است، و علاوه بر اینکه پیامبر دیگری نخواهد آمد، دین مرضی خدا، و وظایف انسانها تا قیامت، همین آئین پاک قرآن عزیز است، و مقرراتش تا ابد بشریت را کفایت می کند، و هرگز نسخ شدنی نیست (چنانکه در کتب علمیه، مشروحاً بررسی شده است).

و اینکه نامبرده، تمدن یونان و رم را در ردیف تمدن اسلام، و قوانین اسلامی شمرده، خطای بزرگی کرده است زیرا تمدن یونان و رم، دست آورد افکار پلید بت پرستان است و جنبه آسمانی ندارد، و طریق ایشان، طریق ضلالت است نه

و اینکه احکام اسلام را برای تمدن امروز، کافی نمی‌داند، و چنین توهم کرده که اکنون باید از عقل مدد گرفت، و توجهی به فرمان وحی نکرد!! یعنی: در هر زمان اگر فرضاً حکم عقل با حکم شرع مخالف گردد، باید حکم عقل را مقدم داشت غلط محض است، زیرا: علاوه بر اینکه عقل بشر به هر درجه‌ای برسد قادر نیست همه مصالح و مفاسد واقعیه را درک کند، و نمی‌تواند بدون مدد وحی خود را اداره نماید، لازمه این مهمل این است که احکام اسلامی بکلی در دست تحریف افتد و به همان بلائی که دیگر ادیان مبتلا گردیدند، اسلام خالد نیز مبتلا گردد و این حرف با هیچ منطقی سازگار نمی‌باشد، و (وسواس خناس) با این استدلال بسیار علمیش!! از جانب پسر خطاب پیروی نموده زیرا: او هم منطقتش همین بوده و لذا بسیاری از احکام اسلام را بیهانه اینکه در این زمان مناسبتی ندارد با کمال وقاحت، تغییر داد!! و با این خیانت بزرگ، که در تواریخ اسلامی مضبوط است بلایائی به سر اسلام عزیز آورد که هنوز قلب مقدس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خیانت‌های او خونین است.

حاصل آنکه این خزعبلاتی را که قلم زن مزبور بهم بافته برخلاف موازین علمی، و منطقی اسلامی، و خرد است - و انکار

خاتمیت، حکمش در اسلام مشخص است.

و چیزی که برآستی خنده آور است این است که نامبرده در آغاز بحثش، به نوشته: (محمد اقبال) استناد نموده، و وی را (فیلسوف بزرگ معاصر) لقب می دهد!! در حالیکه این تناقض گوی بی بند و بار، در نوشته دیگرش بنام: انسان و اسلام - ص ۱۸۱ می نویسد: (فلاسفه چهره های پیروز تاریخند)

اگر کسی به این جسور یاوه نویس بگوید: تو که فلاسفه را چهره های پیروز تاریخ می دانی!! چرا در این بحث به نوشته بقول خودت (فیلسوف معاصر) استناد کرده ای چه پاسخی جز شرمندگی می تواند بگوید!!؟

و اگر کسی در جواب او بگوید: بااستناد گفته خودت هر که مطلبی را از (پیویزی) نقل کند و آن را پس از امضاء وقیحانه از کرامات خود بحساب آورد!! و خود را مسئول آن معرفی نماید، خود او نیز (پیویز) است خدای ناخواسته اهانتی کرده است!!؟

چرا، و به چه سبب او در هر گونه اهانتی که بفکر علایش بهر کس مقتضی می دانسته گرچه از فحول علما باشد مجاز بوده ولی دیگران که در برابر جسارتهای این نادان، به این و آن در مقام اعتراض بر می آیند، مورد گستاخی قرار میگیرند!!؟

آیا این اهانتی که به مطلق فلاسفه نموده هیچگونه

ص: ۳۲۰

کیفری ندارد، و چنین عنصری حق داشته از مستنبطات ایشان استفاده نموده، و در ازاء کرنش برابر ایشان اینگونه بی ادبی نشان دهد؟!!

بیقین می توان گفت: آنان که این تناقض گو، و متناقض نویس را (محقق اسلامی)!!! نامیده اند بزرگترین جرم را مرتکب شده، و در پیشگاه عدل خداوندی شدیدترین مسئولیت را بعهدہ گرفته اند!!

ص: ۳۲۱

(تذکر لازم):

در بررسی‌هایی که در نوشته (وسواس خناس) بنام: (اسلام شناسی) بعمل آمد قسمتی از انحرافات نامبرده را که حدود ۴ اشکال است در این کتاب ملاحظه می‌کنید، و بسیاری از اشکالات دیگر را جهت رعایت اخصار متعرض نشدیم و همینقدر باید بدانید که تنها در این نوشته، حدود نود و اندی مطلب بر خلاف اسلام، شیعی، و برخلاف منطق، و تاریخ معتبر، و برخلاف اخلاق و سنن اسلامی وجود دارد که نمونه‌هایی ارائه شد. و اساساً این نوشته بقدری مبتذل و رسوا است که نه تنها ارزش علمی اسلامی ندارد، بلکه از نظر روش استدلالی نیز فاقد هرگونه ارزش است، و آنها که این مجموعه کذائی را بزرگترین اثر نامبرده شمرده‌اند!! یا جاهلند، و یا مغرض

در هر حال: بقیه مطالب انحرافی قلم زن مزبور را بذوق سلیم خواننده بی‌غرض واگذارده و بررسی خود را بهمین جا پایان می‌دهیم، و از خداوند متعال، بیداری امت را خواهیم

(مؤلف)

./././././.

ص: ۳۲۲

(وصیت دروغ!!)

غرض ورزان، چون از پاسخ اشکالات وارده بر نوشته های (وسواس خناس) عاجز مانده اند، و در برابر صدها انحراف نامبرده که مورد انتقاد شدید قرار گرفته، از دادن پاسخ ناتوانی خویش را احساس کرده اند، به حيله های گوناگونی متوسل گردیده اند که از آن جمله است:

(وسواس خناس) در وصیتش متذکر شده که اشتباهات نوشته های او را متخصصین، بررسی نموده، و پس از رفع آن ها اقدام به طبع مجدد نمایند!!

گو اینکه این وصیت ادعائی، سرا پا دروغ، و خلاف واقع است، زیرا: او باین، موضوعات ابداً توجه و اعتقادی نداشته و علاوه بر این اعتقاد جازم خود را در نوشته هایش علناً اظهار نموده، و حتی بر مخالفین خویش، برخلاف اصول انسانی حمله های تند، و گستاخانه!! نموده است!!

و فرضاً اگر این ادعا درست باشد، اصلاح کتابها منتهی به (سالبه بالتفتاء موضوع می گردد) چون اولاً: انحرافات را به (اشتباهات) تبدیل نمودن، خود نوعی جانبداری از او برای تخفیف دادن به خیانتهای وی است، و اهل علم می دانند که میان اشتباهات و انحرافات، فرسنگها فاصله است و ثانیاً: اگر بگفته ایشان، اشتباهات، استقاط گردد، دیگر

نوشته ای باقی نمی ماند تا نیازی به اصلاح داشته باشد، زیرا: عموم نوشته های او برای اغواء عوام الناس، و تخریب مبانی تشیع، و حمله به پاسداران این مکتب مقدس، و انکار ضرورات اسلام بوده است!! و زمینه هائی هم که برحسب ظاهر، سلیم از اشکال بنظر میرسد، طوری پیاده شده که منتهی به همین نتایج نامطلوب می گردد، و اساساً اسلامی را که نامبرده به تعلیم اساتید غربیش شناسائی کرده به اندازه پیشیزی ارزش ندارد.

و اما آنچه را که جانبداران نادانش که بصددها غرض آلوده اند شهرت داده اند که نامبرده از نظر اجتماعی و دادن پروژه هائی جهت قیام علیه ظلم خدماتی داشته است اینهم مسموع نیست زیرا: اولاً: او یکی از عوامل دست نشانده، برای تخریب مکتب شیعی، و حمله به روحانیت، و پاسداران تشیع بوده، و به تعهد خود تا آنجا که توانا بود عمل کرد!! و کرد آنچه را که نبایست می کرد!! و ثانیاً: نعمت بزرگ نابودی فرعون، و فرعونیان، به همت عالی علماء شیعه، و مسلمانان علاقمند به مکتب مقدس تشیع، و توجهات حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف انجام گردید، و ثالثاً: بر فرض که این کرامت را هم داشته است، جوانان ما را از چاله ای در آورده و به چاه ویلی افکنده است!!

زیرا: مسائل اجتماعی را طوری طرح نموده که پس از بررسی، (اسلامی) بمعنی واقعی باقی نماند!! چنانکه قسمتی از بررسی های اسلامی او را در همین کتاب ملاحظه می کنید.

لذا می توان گفت: که او نه به جامعه خدمتی اجتماعی و اخلاقی نموده، و نه بمکتب اسلام، ارادتی حقیقی و خالصانه نشان داده است ولی تا آنجا که توانسته از غرب، و غریبها در حد اعجاب تمجید نموده است!!

ص: ۳۲۵

(هدیه ای بس ارزنده)!

از مؤلف اسلام شناسی!! به (روشنفکران) یعنی: همان تیپ و دسته، و جماعتی که ناآگاهانه، یا آگاهانه، یقه خود را برای او دریده، و حیثیات فردی، و اجتماعی، و دینی، و اخلاقی، و انسانی خویش را در حمایت از او خلاصه کرده، و جز با او به هیچ اصلی از اصول مذهبی نمی اندیشند، و یا پایبند نیستند!

اسلام شناس نامبرده در صفحه: ۴۷۰ سطر: ۱۷ (اسلام شناسی)!! می نویسد: (بنا باصطلاح زیبای (موریس یاره) که میگوید: روشنفکران کسانی اند که وجدان را از دست داده اند بی آنکه شعور را جانشین آن کرده باشند....).

نویسنده:

براستی در شگفتیم که طبقه باصطلاح، (روشنفکر) که خود را از همه قیود دینی آزاد کرده اند! تا راهی برای ورود در هر منجلابی برای خود باز کرده باشند، چگونه یک چنین اهانت‌های سخت و زشتی که (وسواس خناس) به ایشان نثار کرده باز هم از او پشتیبانی می کنند!!!!

گوئیا هیچگونه شخصیتی در خود احساس نمی کنند و چنان گول خورده اند که اگر همه شئون انسانی خود را هم بدست غارتگر او بسپارند، بجای تأسف، فخری می انگارند!! معروف است که مردی صوفی برای بزرگ نشان دادن خود گفت: این افتخار برای من بس است که حضرت قطب با لفظ مبارک خود بمن فرمودند: (ای خراف بر این جماعت که بجای اینکه نوشته های آن غرب زده را بدریا بریزند، و یا به آتش کشیده و از درون دل بروی نفرین بفرستند او را در حد اعجاب می ستایند!! - بیقین، اینان نه از نوشته های او خبری و نه از هدف مشئومش آگاهی دارند، بلکه عناد با اسلام شیعی ایشان را واداشته که از هر عنصر ناپاک و گستاخی تمجید نمایند!!!!

ص: ۳۲۶

گرچه نوشته های دیگر (وسواس خناس) را در کتابهای تألیفی دیگر کاملاً بررسی نموده، و در دسترس عموم، قرار گرفته است، و در این کتاب فقط به انحرافات او در (اسلام شناسی) پرداخته ایم، ولی برای اینکه همه بدانند که این اسلام شناس قلابی، با اسلام هیچگونه تعلق، و ربطی نداشته و با عدم بضاعت علمی، و فقد ایمان، و اخلاق، مدعی پیامبری هم بوده است!! بطور خلاصه، چند صفحه از نوشته دیگرش که آنرا (کویر) نامیده است و اصل آن در همین کتاب فتو کپی شده و در پایان کتاب مضبوط است برای نشان دادن نقطه انحرافش در اینجا می آوریم.

و در حقیقت، بشارتی است به بی بند و باران، و یاغیان، و عقده داران، و معاندان اسلام، و آنان که می کوشند تا شانه از قید اسلام، و احکام اسلام خالی کنند!! و در جستجوی پیامبر جدیدی هستند!! که هر حلال و حرام، و هر حرامی را حلال کند!! و همه اصول انسانی، و اخلاقی، و اجتماعی را از بیخ و بن برکنند!! تابوی بگروند، و او را رهبر اندیشه های نادرست، و هوسات خویش قرار دهند!! و شب و روز در تکاپو هستند که خود را از رهبری علماء بزرگواران

شیعه مستخلص نموده، و بهر فساد، و تبهکاری خود را بیالایند!

خلاصه، بهترین بشارت بآنان که آرزو دارند نه خدائی را نیایش کنند!! و نه به سخن پیامبر اسلام، و درسهای آسمانیش گوش فرا دهند، و نه خضوعی برابر اولیاء، و اوصیاء گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشان دهند!! و نه بقوانین قرآن کریم پایبند باشند!!

پیامبر جدیدی!!!! که همه خواسته های ایشان را در حد اشباع، تأمین نموده، و خود را بدین عنوان، معرفی نموده است معرفی می نمائیم، و برای رفتن به دوزخ ابدی، تا فرصت از دست نرفته، از تهیه کردن، و خواندن نوشته های این متنبنی، و بیعت با او تا وقت باقی است مسامحه نشود، که غفلت، موجب پشیمانی است!!!!

اکنون فراهائی را از آن نوشته که صریحاً مدعی پیغمبری شده!! بنظر خوانندگان، می رسانیم، تا در نسبتی که باو داده ایم، خودداوری کنند:

۱- (کویر) ص ۵۵:

(طنین قاطع و کننده فرمان وحی در فضای درونم می پیچد، و صدای زنگهای این کاروانی را که آهنگ رحیل کرده است می شنوم، هجرت آغاز شده است....)!!!!

۲- (کویر) ص ۲۰۷:

ص: ۳۲۸

(لحظه ای درنگ کردم، لحظه ای که پانزده سال طول کشید مسحور این اعجازهای شگفت، حالتی همانند هراس و تردید و اشتیاق پیامبر در نخستین صاعقه ای که وحی بر جانم زد، پانزده سال بیشتر درنگ نکردم که (ارهاصات) بسیار و (بشارت) بشمار (پیامبر پیشین) این دین، روح مرا پذیرای این (ظهور) دل مرا آشنای این (بعثت) ساخته بود!!!!

۳- (کویر) ص ۲۴۳:

(ناگهان رسالتی را که در بعثت همه پیامبران تاریخ بود بر دوش جانم احساس کردم)!!!!

نویسنده:

(قلم زن کویر) در سه قسمت فوق، که از او نقل نمودیم صریحاً خود را واجد شرائط پیغمبری تلقی نموده، و با کمال گستاخی مدعی نبوت و وحی شده است!! و باید به آنانکه وی را معلم، و آموزنده خود انگاشته اند!! صد تبریک گفت که در عصر خاتمیت به پیغمبر جدیدی دست یافته اند!! که دین اختراعیش از افق دانشگاه (سوربن) و واسطه وحیش (مقنی یزدی) و راهنمایش (ماسینیون مسیحی) و (گورویچ یهودی) و (سارتر ضد خدا) و همشیره امی صهیونیسم است!!

و خنده آور اینکه در سطر: ۱۴ ص ۲۰۶ - از رسول مکرم

ص: ۳۲۹

اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به (پیامبر پیشین)!! تعبیر کرده است، و با تصریحاتی که در عبارات فوق دارد، خود او باید (پیامبر پسین) باشد!! که روح خود را پذیرای ظهور نبوت، و دلش را آشنای این بعثت کرده بود!!

و چون عبارات نامبرده، صریح در ادعاء نبوت است. نیازی به بررسی نمی باشد، همینقدر باید گفت: این ادعا دلیل بر خبط دماغ، و پریشانی فکر، و احتمالاً بر فرض وجود خرد، سند مسلم کفر مطلق او است.

ص: ۳۳۰

خوانندگان عزیز:

همانطور که قبلاً نیز اشاره شد هنوز اشکالات بسیار دیگری در: (اسلام شناسی)!! باقی مانده که متعرض آنها نشده ایم زیرا: اگر می خواستیم تمام انحرافات، و مجعولات تنها همین نوشته (وسواس خناس) را به بررسی بگذاریم می بایست کتاب قطوری تألیف نمائیم که یقیناً از حوصله خواننده خارج بود، لذا بهمین مقدار اکتفا نموده و کتاب را پایان می دهیم.

ضمناً اوراقی را که از این ببعده ملاحظه می کنید، فتوکپی از اصل نوشته (وسواس خناس) است که برای رفع بهانه مغرضان، در اینجا منظور گردیده است تا منقولات ما را با اصل نوشته او تطبیق نموده، و جای عذر، برای احدی باقی نماند

(تشکر و سپاس)

یکی از دوستان صمیمی ام که علاوه بر شرف سیادت، عالم متعهد ولایی بزرگواری است، و ایشان هم از (وسواس خناس) و نوشته های شوم او دل سوخته ای دارد، و تا آنجا که شرائط اجازه می داده از انجام وظیفه، و هدایت (عوام الناس) دریغ ننموده، و نامبرده را آنطور که بوده، نه آنطور که مغرضان، شناسانده اند!! معرفی نموده، قسمتی از انحرافات (اسلام شناسی)!! او را یادداشت نموده، و از لطفی که نسبت به اینجانب داشته، مواردی را که شدیداً مورد اشکال بوده برای من فرستاده اند، تا هنگام بررسی نوشته مزبور، کمکی فرموده باشند.

من از این حسن ظن، و عنایتی که مبذول گردیده بسیار متشکرم، و چون مطمئن نیستم از بردن نامشان مجاز باشم لذا بدینسان از ایشان تشکر می کنم، و آرزومندم که خداوند متعال همه علماء متعهد، و علاقمند به مکتب مقدس ولایت را از شر اشرار، مصون و محفوظ بدارد... آمین

ص: ۳۳۲

قلم زنان جرائد چه میکنند!!؟

ص: ۳۳۳

(ارزش قلم و خطرات آن)

شاید برای بسیاری از مردم این سؤال پیش بیاید که روزنامه نویسی، و تألیف کتاب چه فرقی با هم دارند؟ و آیا همانطور که نویسندگان کتاب، اگر متعهد باشد، عالم باشد، از وجدان انسانی کاملاً برخوردار باشد، بیقین سعی می کند عقائد، و آراء ارزنده، و سودمندی را از طریق قلم در مجتمع خود منعکس کند. و اگر خدای ناخواسته به عقده ها و اغراض آلوده باشد، کوشش دارد چون عقرب جزار، با نوک خامه، زهر خود را، بریزد!!

حال، به بینیم روزنامه نویس هم، این چنین است؟

البته پاسخ این موضوع، و تحلیل مطلب به بحث مفصل تری نیازمند است که فعلاً در آن مقام نیستیم، ولی آنچه را که تذکرش در اینجا لازم است اینست که: اصولاً کتاب، و روزنامه با اشتراک در اصل نوشته، یک فرق اساسی با هم دارند و آن، اینکه: غالباً مؤلف کتاب، بررسی موضوع، و یا موضوعاتی را که در نظر می گیرد، و هدفش اینست که در پایه درک و فهم خود تا آنجا که مقدور است مسائل مربوطه را با استدلال کافی اثبات کند، و حقیقت را بر مصلحت، مقدم بدارد، و بهمین جهت است. که تا سر حد امکان، کوشش دارد از مبنای خرد، و منطق، تجاوز نکند. مگر مؤلفینی که از وجدان پاک و منزّه انسانی برخوردار نبوده و امیال خویش را بر سود مجتمع مقدم میدارند!! و از نوشتن هر رطب و یا بسی پروا ندارند!! اینها قلمشان

چون شمشیری است بر پیکر مجتمع، و خیانتشان، کیفی بس سنگین دارند.

اما روزنامه نویس، همانطور که از خود کلمه پیدا است با غذای روز، سروکار دارد، و قلمش در سطح درک عموم مجتمع در گردش است، و با اینکه جریده نویسی از نظر حرفه، بشرط آنکه در نویسندگی، سوز و گذاری باشد، و نظری جز ارائه راههای صحیح نداشته باشد، و با آگاهی کامل از مفاسد اجتماعی، با قلم خود بدون هر غرض و مرضی، در مقام بیدار کردن مجتمع بخواب رفته باشد و از آلودگیها متنفر و گریزان باشد، و وجدان خود را با راهنمائیهای خردمندان و منصفانه آرام کند، و سود خویش را در زیان مجتمع خود نبیند، مقامی عالی، و رتبه ای بالا دارد و این چنین نویسندگی شرافتمندی کوشش دارد مسائل روز را آنطور تحلیل کند که همه سطوح امت، از برداشتهای خردمندان وی سودمند گردیده، و در مسیر سلامت بهتر و بیشتر، قرار گیرند و اگر

نویسنده ای خدای ناخواسته از معیارهای اخلاقی، و انسانی، و اجتماعی تجاوز کند، و قلم را خائنانه، و بمصلحت خویش در گردش درآورد، خطری بس عظیم دارد، و در هر درجه ای که خادمینشان سودمندند، خائنینشان دو چندان زیان بخشند

و با کمال تأسف باید گفت: که بسیاری از این طایفه بجهاتی از این فضیلت، سوء استفاده نموده!! و قلم را وسیله هوسات عاجل خویش قرار داده، و گه گاه در قالبهای رنگارنگی با شرف، و عرض، و همه هستی یک ملت می جنگند!!!!

ضرر و زیان این قبیل نویسندگان در درجه ای است که غالباً جبران خیانت‌هایشان بسیار مشکل است.

این غافلان، تنها به آب و نان، و یا کسب شهرت و عنوان می‌اندیشند، و هر روز، نان به نرخ همانروز می‌خورند!!!! و به اصل ثابت و مسلم خردمندان و شرافتمندان ای معتقد نیستند، و لذا برای رسیدن به هدف مشئوم خویش از تناقض نویسی و نشر مطالب زیانبخش، و یا تمجیدهای بیجا، و انتقادهای بی مورد ابداً باکی ندارند!! و هر روز بساز همانروز می‌رقصند!! - گاهی به شمر، و سنان، و خولی حمله می‌برند، و زمانی ایشان را در سر حد اعجاب می‌ستایند!! برای اینها، ملت، امت، عقیده، وحدت، انسانیت و اخلاق و به عبارت جامعه: خدا و دین خدا، و مکتب انسانیت مطرح نیست!! و مردم را چون توپ فوتپالی انگاشته‌اند که به خواست خود، با ضربه قلم ایشان را به این سو و آن سو می‌جنبانند از کردارشان پیدا است که حس مسئولیت اجتماعی ندارند و خود را متعهد نمی‌دانند!! و تنها یک هدف دارند آنهم حفظ منیت خود است!! یعنی: خود، و هوسات خود، و سود خود را - می‌طلبند و دیگر هیچ!!!!

اینها زیانشان بر هر امتی از لشگر مغول بدرجات، بیشتر است، و شر و آفتشان زیادتر.

ما برای اثبات این مدعی، نمونه بسیار داریم که تنها بیک نمونه، اشاره می‌کنیم تا شما خود داوری کنید.

اطلاعات

چهارشنبه ۲۷ فروردین ماه ۱۳۵۹ - شماره ۱۶۱۱۹ تکشماره ۱۵ ریال

رادیو تلویزیونهای فرانسه دیشب خبر مرگ سارتر را اعلام کردند.

ژان پل سارتر درگذشت

((و قل الحمد لله رب العالمین))

پاریس - یونایتد پرس - «ژان پل سارتر» فیلسوف بزرگ و نامدار فرانسوی و بنیانگذار مکتب فلسفی «اگزیستانسیالیسم» دیشب بر اثر یک بیماری ریوی که از ۲۰ مارس (۳۰ اسفند) گذشته او را به بیمارستان کشانده بود درگذشت. او ۷۴ سال داشت.

خانم بیمون دوبو وار نویسنده مشهور فرانسوی که یکی از صمیمی ترین و قدیمی ترین دوستان سارتر است هنگامی که فیلسوف فقد در بیمارستان «بروسه» دیده از جهان برسد در کنار او بود.

خبر مرگ سارتر دو ساعت پس از درگذشت او اعلام شد و ایستگاههای رادیویی و تلویزیونی در سراسر فرانسه برنامه عادی خود را قطع کرده و این خبر را منتشر کردند.

علاوه بر «سیمون دو بووار» «آرلت الکیم» دختر خوانده سارتر و «ایلیان شیزل» که کتابی درباره زندگی سارتر نوشته است هنگام مرگ فیلسوف فقید در کنار او بودند. شیزل پس از مرگ او گفت همین قدر می توانم بگویم که کسی از دست رفته است که ضایعه اش جبران ناپذیر است.

ژان پل سارتر یکی از سرشناس ترین و بزرگترین فیلسوفان سده بیستم بود. او نه فقط بنیانگذار یک مکتب فکری بلکه برانگیزاننده روش تازه بی نسبت به زندگی برای چند نسل جوان بود.

اگزیستانسیالیسم او فلسفه بی توصیف شده است که زندگی را بی معنی می داند و بنابراین معتقد است که به هر ترتیب باید زیست.

سارتر یک بار در سال ۱۹۶۴ جایزه نوبل در رشته ادبیات را رد کرد. او روز ۲۱ ژوئن ۱۹۰۵ در پاریس دنیا آمد. مادرش آن ماری «شواتیزو» برادرزاده آلبرت شواتیزر دانشمند برنده جایزه نوبل بود.

نخست شما را به خبری که در صفحه قبل، از روزنامه: (اطلاعات) شماره: ۱۶۱۱۹ مورخ ۲۷/۱/۵۹ راجع به مرگ (سارتر) نقل شده و فتوکپی آن را ملاحظه می کنید توجه می دهم.

ببینید از یک ضد اسلام، و ضد خدا که در گوشه ای از جهان مرده، و نه تنها وجود مؤثر مثبت نافی برای بشریت نبوده بلکه از دشمن ترین دشمنان بشریت و ادیان، بویژه، دین مقدس اسلام بشمار می آمده چگونه در مملکت اسلامی آنهم در این زمان، که با خواست خدا حکومت ضد اسلام واژگون گردیده از او تجلیل گردیده است!!

در حالیکه (سارتر) و فلسفه اش بسیاری از مردم جهان را به (بی خدائی)!! کشانیده و حقاً نه تنها نباید از او تجلیلی می شد بلکه مرگش را باید جشن می گرفتند، و اظهار سرور و شادکامی می کردند و فرضاً اگر از نظر شغل روزنامه نگاری هم خود را به پخش مطلق اخبار، موظف می دانند!! می بایست پس از نقل این خبر مسرت آمیز، عقیده سخیفه او را متذکر شده، و هدف مشنوم، و زیانهای را که بار آورد بر ملا می ساختند.

در هر حال: این خبر را که از اطلاعات در اینجا نقل شده بخوانید سپس خبر دیگری را که در (کیهان) شماره: ۱۰۲۹۶ ص ۴ مورخ: ۲۸/۷/۳۶ نشر شده ملاحظه کنید:

خبر این است:

سن رمو: خبر گزاریهها - ژان پل سارتر اخطار کرده است

ص: ۳۳۸

که اگر کمک کافی به اسرائیل داده نشود، کشور مذکور با خطر نابودی روبرو خواهد گردید. نویسنده فیلسوف فرانسوی در پیامی به کنگره دو روزه همدردی با اسرائیل گفته است: که نابودی اسرائیل ضایعه ای برای بشریت خواهد بود. سارتر همچنین دفاع از اسرائیل را یکی از وظائف مهم روشنفکران مترقی در سراسر جهان توصیف کرده است. پیام سارتر را خانم (سیمون دوبووار) و ۲۵ تن از دیپلمات نویسنده‌گان فرانسوی نیز امضا کرده اند - سارتر، سال گذشته یونسکو را بخاطر اخراج اسرائیل محکوم کرد، و خواستار مبارزه با روحیه تازه ضد اسرائیلی در اروپا و امریکا گردید - سارتر در پیام تازه خود گفته است. که اعراب می‌کوشند تا به بهانه دفاع از حقوق فلسطینیها فاجعه جدیدی در خاورمیانه بوجود آورند در حالیکه ایجاد اسرائیل تحقق آرزوی دیرین قومی است که بیش از هر قوم دیگر در تاریخ رنج برده است.

و خبر دیگری را در همین موضوع، که از مجله: (نسل نو) چاپخانه قم سال سوم شماره: ۱ نقل می‌شود در زیر می‌خوانید:

پاریس: رویتر - ژان پل سارتر، دیروز طی مراسمی در سفارت اسرائیل در پاریس دکترای افتخاری دانشگاه ... بیت المقدس را دریافت کرد - فیلسوف ۷۱ ساله فرانسوی ... دریافت عنوان فوق گفت: پذیرفتن این عنوان ... من افتخار بزرگی است معنای سیاسی دارد و نشان

ص: ۳۳۹

دهنده علاقه ای است که من به اسرائیل از همان اولین روز تولدش داشته ام، و همچنین منعکس کننده آرزوئی است که دارم تا اسرائیل در صلح و امنیت بسر برد و پیشرفت کند...

و باز خبر دیگری را که او روزنامه (کیهان) نقل شده در ذیل، ملاحظه می کنید:

روزنامه کیهان: شماره (۱۰۳۰۷) ص ۴ مورخ ۱۲/۸/۳۶.

طرابلس - خبرگزاری فرانسه: دولت لیبی دیروز اعلام کرد که فروش و مطالعه آثار ۱۷ نویسنده فرانسوی را ممنوع کرده است - در لیست سیاه دولت لیبی اسامی نویسندگانی مانند: ژان پل سارتر، سیمون دوبویوار، ژان کو، و ژان دانیل دیده می شود. وزارت ارشاد ملی و فرهنگ لیبی دیشب اعلام کرد که آثار این عده بعلت فعالیت‌های شرم آور و ضد انسانی آنان بنفع صهیونیسم و تجاوز طلبی اسرائیل ممنوع شده است نویسندگان

مذکور در طی دو سال گذشته با اخراج اسرائیل از یونسکو مخالفت کرده اند، و اعراب را بعلت کوشش برای تحریم اسرائیل به (ایجاد نوع تازه فاشیسم) متهم ساخته اند عمر ابو صلاح سخنگوی وزارت ارشاد ملی و فرهنگ لیبی دیروز گفت: سارتر، و یارانش دشمنان فلسطینی ها و ملت عرب بطور عام هستند، و جهان اسلام را تحقیر می کنند.

و از همه مهمتر خبریست از قول خود سارتر که در کیهان شنبه اول آذر ماه ۱۳۵۴ شماره ۹۷۱۹ صفحه ۲۸ مندرج است و

ص: ۳۴۰

خلاصه گفته او این است.

من و سیمون دوبووا رو چند نفر دیگر نامه ای به مجله (نوول او بسروا تور پاریس) نوشته و شدیداً به دفاع از صهیونیسم پرداخته و به سازمان ملل متحد که صهیونیست ها را از باز یافتن هویت ملیشان محروم کرده اند تقبیح نموده ایم.

(علی جواهرچی) در مقدمه ترجمه کتاب: (اگزستانسیالیزم) تألیف (سارتر) صفحه: ۴ می نویسد: (عقائد افکار، و نظریات فلسفه اگزستانسیالیزم) در این کتاب بیان شده، و خاصه اگزستانسیالیستها می باشد).

با توجه بنوشته های جرائد، و حمایت های صریحی که (سارتر) از صهیونیسم خونخوار، و آدمکش، و غارتگر جهانی نموده بی مناسبت نیست با چند جمله از فلسفه ابتکاری او که نامش برده شد آشنا شوید، تا هم او را خوبتر بشناسید که چه موجود بد عقیده منفور، و گمراهی بوده، و هم نوشته روزنامه هائی که به هیچ اصلی از اصول انسانی، و اجتماعی پایبند نیستند و هر پلیدی را به بهانه اینکه (شغل روزنامه نویسی) همین است) هر روزه طلیعه روزنامه خود قرار داده، و از اشاعه فحشاء و مسئولیتی که برابر مجتمع دارند هرگز نمی اندیشند!!!! بهتر واقف گردید.

نامبرده در کتاب: (اگزستانسیالیزم) صفحه: ۷۴ می نویسد: (هرکس که بخود اجازه دهد، و مارکس را ناآگاه، بباد تهمت گیر بدون تردید بد ذات و نابکار است....).

ص: ۳۴۱

باید باین مارکسیست، و بی دین هتاک گفت:

بداندیش ناپاک گوهر، هر کس از مارکش ضد خدا، و ضد شرف، و ضد شخصیت انسانها حمایت کند بدون تردید باید باز گردد به ریشه ولادتش، و علت این کج فکری، و بد اندیشی را از دامن مادر، و مایه، و پایه وجودی خود جویا گردد تا بسیاری از مبهمات، برایش روشن گردد.

در این پاسخی که به مهمل بافی (سارتر) داده ایم. نکته سنجان شرافتمند، و ذی علاقه به دین از من خرده نخواهند گرفت، زیرا می دانند که پاسخ: (های، هوی) است و بس.

همین فیلسوف جرائد، در صفحه ۱۵ همان کتاب می نویسد

(.... بنا بر این موضوع خلقت انسان منتفی است، همانطور که در این امر، آفریننده ای که طراح ایجاد انسان باشد وجود ندارد انسان وجود دارد نه تنها آنطور که در ماده خود درک می کند بلکه آنطور که خودش می خواهد جلوه کند...)

و در صفحه: ۶۷ می نویسد:

(.... بفرض، که آفریننده وجود نمی داشت چیزی جا بجا نمی شد و دستخوش تغییر نمی گشت...)

و در صفحه: ۵۷ می نویسد:

(کسی که به سندیکای کمونیست، و یا به جمعیت انقلابی می پیوندد هدف عالی را برای خود دنبال می کند، در این هدفها میل شدید به آزادی نهفته است، آزادی را برای آزادی

می خواهیم، و در هر راهی که قدم بر می داریم برای نیل به آزادی خواهد بود...!!!!

نویسنده:

آیا سزاوار بود که از چنین موجود پلید، و کثیف، و بد عقیده، و ضد خدا و دین، که براستی ننگ بشریت بوده است، بعضی از ارباب جرائد در آن اندازه از وی تجلیل کنند!! آنهم، در مملکت اسلامی شیعی؟!!

آیا معنی آزادی مطبوعات، که شب و روز، یقیه خود را برای آن می درانند، معیش همین است که هر بیهوده و خزعیلی را انتشار دهند، و هیچکس حق نفس کشیدن را هم نداشته باشد؟!!

آیا چنین عنصری که صریحاً منکر خدا است شایان تجلیل بوده است؟!!

آیا این جرثومه متعفن، که خود را مدافع جدی صهیونیسم معرفی کرده لایق ستایش بوده است؟!!

آیا در جهان کنونی که ناله همه شرافتمندان بشریت بویژه مسلمین، از جنایات، و غارتگریهای یهود، و اسرائیل بلند است و انسانها را بفرغان آورده اند، صحیح است این چنین از آن پلید مدافع، و طبیعی ملحد خدانشناس تمجید گردد

آیا سارتری را که روزنامه اطلاعات، با آب و تاب مخصوصی بنیانگزار یک مکتب فکری برای نسل جوان معرفی کرده!! در این راهنمایی غلط، بر پیکر عقائد جوانان، بزرگترین لطمه را وارد نیاورده است، و در این راهنمایی نادرست هیچگونه مسئولیتی نداشته است؟!!

ص: ۳۴۳

عجب اینجا است که همین (سارتر) را (وسواس خناس) در (کویر) معبود خودخوانده!! و در صفحه: ۸۳ می نویسد:

(گروویچ، شوارتر، سارتر، هانری لوفور، کوکتو از چهره های پر افتخار فرانسه بودند)!!

و در صفحه: ۸۴ می نویسد:

(من گروویچ را تعظیم می کردم اما ماسینیون را تقدیس، لوفور، سارتر، گروویچ، مغزم را پر می کردند، عقلم را سیر می کردند، مرا اندیشیدن می آموختند)!!

بدیهی است مغزی را که سارتر ضد خدا، و ضد انسانیت، و ضد مکتب های آسمانی، و همشیره مکرمه صهیونیسم پر می کرده، و عقلی را که مالیخولیاهاى او سیر می کرده، بهتر از این نمی توانسته باشد که با کمال گستاخی با همه شئون اسلام بجنگ در آمده، و از مبدء تا معاد را به مسخره بگیرد، و روحانیت شیعه را در حد اعلاى تجاسر مورد هتک قرار داده، و بکند آنچه را که نمی بایست کرد!!!!

بنظر می رسد که این بزرگوار!! و آن جریده نویسهای بی هدف، یا بد هدف، و آنها که گرد اینگونه اباطیل میگردند و از هر ضد دین، ترویج می نمایند از یک سرچشمه آب می خورند و یکنواخت، مأموریتی را انجام می دهند!! (والله العالم)

در هر حالک اینست شغل بعض از روزنامه نگاران که بدون در نظر گرفتن زیانهای اینگونه نوشته ها قلم را بسود خود آنطور که هوششان مقتضی است بگردش در می آورند!!

ص: ۳۴۴

از خداوند متعال، مسئلت می‌نمائیم که این ملت را از نتیجه سمپاشی‌های خیانتکاران مصون بدارد، و به این امت، علاوه بر ایمان کامل، نیروی درک حقیقت مرحمت فرموده و از معیار سنجش زشت و زیبا برخوردارشان فرماید.

(اللهم اهد هذه الامه بهدایه هداتك و نجهم من وساوس شياطين الجن و الانس بمحمد و عترته الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين المنتجبين و اقلع بحقهم اصول الكفر و النفاق من قلوب هولاء الغفله، و احفظ حماه دينك من شرور تلك الشياطين و آفاتهم.

ص: ۳۴۵

اصل اوراق فتوکپی شدہ اسلام شناسی

چاپ طوس مشہد

ص: ۳۴۶

قرآن نسبت به پیروان صدیق ادیان دیگر چنین قضاوت میکند: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» [بقره ۶۲] (آنانکه ایمان آوردند و آنانکه یهودی اند و مسیحیان و صابئین که بخدا و روز دیگر ایمان داشتند و کار نیک کردند در پیشگاه پروردشان پاداش دارند و بر آنان بیمی نیست و اندوهگین نباشند).

وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ [عنکبوت ۴۶]: (و با اهل کتاب جز بنیکوترین روش مجادله مکنید). (۱)

ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ [۱۲۵/۱۶]

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا أُولَئِكَ لَهُمْ جَنَّاتٌ عَدْنٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ. ۳۱-۳۰/۱۸.

وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُزْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا (بر آنچه مخالفان میگویند بردبار باش و از آنان بنیکوئی کناره گیر) (۲) ۱۰/۷۳

لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ [حج ۶۷]: (برای هر جامعه ای راهی نهادیم که بر آن میروند).

حکومت اسلام راهب، کشیش، و روحانیون مذاهب دیگر را از پرداخت جزیه معارف کرده است.

۳- شورا در حکومت:

دو آیه در قرآن بصراحت اصل «شور» را در امور اعلام میکند: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»

ص: ۳۴۷

و «وَأْمُرُهُمْ سُورَى بَيْنَهُمْ». هنگامیکه پیغمبر وفات یافت، کارگردانان سیاست اسلامی (غیر از علی بن ابیطالب و یارانش) براساس این حکم در «سقیفه» گرد آمدند تا جانشین پیغمبر را برای رهبری مردم انتخاب کنند. «اجماع» (یعنی توافق اکثریت در امری)، که امروز تنها شکل مورد قبول همگی برای تحقق دموکراسی است یکی از اصول اجتماعی و سیاسی اسلام است. پیغمبر خود بشورا معتقد بود و بدان عمل میکرد. در جنگ احد این دو فکر پیش آمد که مسلمانان، مدینه را برای استقبال از دشمن ترک گویند یا آنرا سنگر خویش سازند و در انتظار حمله ی دشمن بمانند. پیغمبر این دو نظر را برای گذاشتن و خود معتقد بود که مصلحت آنست که در مدینه منتظر حمله ی دشمن بمانند زیرا در اینصورت مسلمانان هم برای عقیده خواهند جنگید و هم بخاطر حفظ ناموس و خانواده و شهر و ثروت خویش چه، انسان در کنار خانه اش بهتر میجنگد تا در میدان کارزار. گذشته ازین، سست ایمانان که طبعاً در میدان سست می جنگند، در مدینه ناچار همچون مجاهدان

فداکار خواهند جنگید. بنظر من، علت دیگر شاید این بوده است که منافقان و توطئه گران که ممکن بوده در غیبت محمد و ارتش وی دست به کودتا بزنند و با ائتلاف و همدستی جناحهای گوناگون، مدینه را بشورانند، از پشت خنجر بزنند و یا صف متحد و متشکلی در برابر اسلام بوجود آورند، با حضور خود و سپاه در داخل و مراقبت و کنترل دشمنان داخلی که در آن هنگام نیرومند بودند میخواست مرکز را از خطرات احتمالی نگاه دارد.

جوانان مخالفت کردند که «در خانه نشستن و در انتظار ماندن تا دشمن بر سر ما فرود آید ننگ اس. باید او را پیشواز کرد». رأی گرفتند و پیغمبر در اقلیت قرار گرفت و بحکم اکثریت تن داد. سرنوشت جنگ نظر پیغمبر را تأیید کرد و مسلمانان شکست خورده باز گشتند ولی وی هرگز مخالفان نظر خویش را در این شکست سرزنش نکرد. عمر نیز برای رعایت اصل شوری انتخاب جانشین خود را به «شوری» وا گذاشت و عثمان بدینصورت انتخاب شد. علی بن ابیطالب نیز با «اخذ آراء عمومی» یا باصطلاح آنزمان پا «بیعت عام» روی کار آمد و اقلیتی که بوی رأی ندادند آزاد گذاشت. (۱)

ص: ۳۴۸

«بیعت عام» روی کار آمد و اقلیتی را که بوی رأی ندادند آزاد گذاشت (۱).

۴- سعادت و شقاوت افراد معلول اعمال و صفات ذاتی آنان است نه معلول شفاعتها و قرابت ها:

«كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ» (هر کسی در گرو دستاورد خویش است).

«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى أَنْ سَعِيهِ سَوْفَ يُرَى».

«يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى». بطور کلی هر کسی مسئول سرنوشت خویش است و باصطلاح روشن تر و دقیق تر قرآن «سرنوشت انسان با دستهای خویش تعیین می‌گردد».

«ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ» (۵۴/۱۰).

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسُهُمْ يَظْلِمُونَ» (۴۶/۱۰)

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»

(هر که بسنگینی ذره ای بدی میکند آنرا میبندد و هر که بسنگینی ذره ای نیکی میکند آنرا میبندد) قرآن.

در داستان نوح میبینیم که پیغمبری با آنهمه صداقت و فداکاری و استقامتی که در راه انجام مأموریتی که خدا بوی محول کرد از خود نشان میدهد و مسئول نجات بشریت و تمدن بشری از طوفان بزرگ میشود وقتی فرزند خویش را می بیند که غرق میشود از خدا التماس میکند که او را نجات بخشد؛ خدا درخواست او را با

این لحن رد میکند: «لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» (او از خانواده ی تو نیست. او یک عمل ناصالحی است! ۱۱/۴۸).

در اینجا بروشنی اصالت انتساب (حتی فرزندی پیغمبر) نفی میشود بلکه انتساب خونی جای خود را به انتساب اعتقادی میدهد. خانواده در اینجا عبارتست از یک

ص: ۳۴۹

عقیده، مردم آلات و ابزارهای این قهرمانان بودند.

س- در مورد کارهای سیاسی می شود این موضوع را فرض کرد اما در مورد ادیان ما میدانیم که پیغمبران منشأ منحصر ادیان و جامعه و تاریخ آنند.

ج- عرض کردم آنان منشأ خلقی نیستند بلکه، منشأ کشفی اند. گیاهان این باغ را مهندس خلق نکرده است، مهندس گیاهان باغ را بر طبق قوانین موجود در گیاهها تربیت کرده و باغ را بوجود آورده است. در حقیقت، قوانین طبیعی باغ را بوجود آورده و مهندس هدایت و تربیت کرده است و پیغمبران باغبانان باغهای انسانی اند که قوانین زمان و جامعه (سنه الله) را شناخته و بخدمت کار خویش گرفته اند.

س- در بین افراد اجتماع بکسی که زودتر از دیگران این قوانین را کشف می کند آیا میشود قهرمان گفت؟

ج- ما بوجود قهرمان و نابغه در تاریخ معتقدیم اما به خلاقیتشان، از صفر به وجود، معتقد نیستیم؛ به هدایتشان معتقدیم. در این جا: «سُئِيَ اللَّهُ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا (و این سنت خدا است در میان جامعه ها و انسانهایی که پیش از این بودند و هرگز سنت خدا دگرگونی نمی پذیرد)، یعنی در آینده نیز چنین است. مشیت و اراده ی خدا بمعنی قوانینی است که خدا در مخلوقش یعنی همه ی هستی نهاده و این قوانین بهیچوجه، هرگز، تغییر و تبدیل پیدا نمی کند.

س- این که در دل هر جامعه ای شرایط ایجاد جامعه ی نوینی بوجود میآید آیا با «تزو آنتی تزو سنتز» تطابق دارد؟

ج- کاملاً- با آن تطبیق می کند اما، بنظر من، ممکن است در بعضی جهات در تشریحش اختلاف پیدا کند والا در متدش اختلافی ندارد. سه پایه ی دیالکتیک آهنگ بسیار کلی سیر تاریخ را بیان میکند. اما اشتباهی که غالباً مارکسیستها در این باره مرتکب میشوند و موجب میشود که تجزیه و تحلیلشان از مسائل اجتماعی و تاریخی بر مبنای این سه پایه، نادرست و سفسطه آمیز شود باین علت است که سه پایه ی دیالکتیک را میخواهند بر حوادث جزئی

صورتیکه دو قرن بعد می بینیم بچه سرعت کشف تازه، حل تازه مسأله ی تازه، بوجود آمد. تمام قرآن توجه به جزئیات است، توجه به محسوسات است، توجه به غذاست، به شتر، به زمین، به آثار گذشته، به ستاره ها، به زیتون، به گیاه و به «قلم» است. تمام قسم هایی که قرآن میخورد قسم های مادی است و محسوس و واقعی. (۱) هیچوقت به جوهر و هیولی و مثل و صورت و حتی عقل و عقل اول و روح و... قسم نمی خورد، به خورشید، به روز و به ش، به سپیده دم، به قلم، به زیتون قسم می خورد و می گوید که در ماده فکر کنید. در روح فکر نکنید، در هیولا و صورت فکر نکنید، در جنس خدا و ملائکه و جوهر و عرض و... فکر نکنید. به خوراکت، به خرت و به شترت بیندیش: «فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ... وَ حِمَارِكَ» از آن بالاها، بیا پایین، علم را بقول سقراط، از آسمان بزمین آر: «فَسَيُرَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكذِبِينَ» روی زمین بگردید. فکر نکنید که جامعه شناسی و جامعه چیست، آنطوریکه افلاطون فکر میکرد. بروید! راه بروید و جامعه را به بینید و پایان کار بدکاران را بررسی کنید (متدعینی، حسی و تجربی) نه این که قوانین اجتماعی آنرا، عقلا و ذهناً استنباط نمائید. «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ» به آسمان نمیگردند که چگونه برافراشته شده؟، «وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ» و بزمین که چگونه زیر پای شما پهن شده؟ به آیات نگاه کنید. آیات در اصطلاح قرآن غالباً بمعنی **Phénomènes**، «نمودهای طبیعی» و **Fait** بمعنی «واقع های اجتماعی» (۲) است بنابراین، اسلام به مطالعه در محسوسات، مادیات، جزئیات و غفلت از تفکر در کلیات توجه میدهد ولی، متأسفانه، یونانی زدگی قرن سوم و چهارم جامعه ی اسلامی موجب شد که این طرز تفکر باز فراموش شود و به تفکر یونانی برگردند.

ابوعلی سینا و امثال او که متد تفکر یونانی را در اسلام رایج کردند خدمت بزرگی به اسلام کردند اما اصلاح نکردند چه، فرق بزرگی است بین خادم جامعه و مصلح جامعه اینان خدمت کردند از آنرو که تمدن معنوی اسلامی را غنی ساختند و مردم را با مکتبهای بزرگ فکری گذشته آشنا کردند و از خود نیز، بسیار بر آن افزودند اما

ص: ۳۵۱

سازی و معماری و مومیائی) را برای ساختن مجسمه ی آلهه، بنا و تزئین قبر و نگهداری بدن مرده یاد می‌گرفتند گذشته از آن همانطور که اشاره کردم، در فلسفه های گذشته توجه به کلیات و مجردات بود مثلاً؛ میدانیم که خدا واحد است و بسیط است اما وقتی که از بنده ای خشمگین میشود مسلماً این خشم در وجود او حادث میشود (پس از حدوث گناه) و قبلاً این خشم وجود نداشته. بنابراین خدا که قدیم است چگونه در او حادث میشود؟ پس باید در خدا که وجود واحد و بسیطی است، هم حادث را بگیریم و هم قدیم را و این دو نقیض با هم جمع نمیشود. پس باید برای توجیه این تناقضی که خودمان ساخته ایم یک فرضیه ی دیگری درست کنیم و آن این است که صفات و حالات خدا جزء ذاتش است. تحقیق در این مسائل و غرق شدن در آن - که همه ی قرون وسطای اسلام و اروپا را بخود گرفتار کرد - انسان را، از نظر فکری و ذهنی و از نظر

بحتهای تئوریک بسیار قوی نمود اما، از نظر علم و از لحاظ تمدن و کشف قوانین طبیعی و گسترش دامنه ی معرفت واقعی عقب برد و منحط کرد.

در اسلام اولیه، آنچنان که بر... عرضه میشود، توجه به چه چیز است؟ توجه به تفکر و نظارت و نظر در جزئیات. در قرآن مطلبی به ذهن من رسیده است که این نظر را بیشتر تأیید میکند و آن این است که مکرر در قرآن «تعقلوا و تفکروا» آمده است. اما هیچ جا کلمه ی «عقل» نیامده؛ «درباره ی عقل فکر کنید». «عقل چیست» نیامده. یعنی بخود این که عقل چیست و به آن همه بحتهای عجیب که آیا عقل مادی است یا معنوی است. جزء ذات انسان است یا عرض است؛ از خارج آمده یا از داخل آمده؛ فانی است یا باقی ازلی است، ابدی است، حادث است، قدیم است فکر نکنید و کار نداشته باشید که عقل چیست؟ بلکه، تعقل کنید، یعنی فقط عقل را بکار بندید چنانکه، امروز ما در علوم کار نداریم که حقیقت ماده چیست، حقیقت انرژی چیست. از لحاظ روانشناسی کار نداریم که روح چیست؟ اما فقط آثار روح و ماده و انرژی را مطالعه میکنیم.

بر این قدرت مادی، برای خودش یک قدرت معنوی بزرگ قائل است و چنان بی پروا و روحاً نیرومند است که در همان موقع ضعفش که حتی هنوز مکه را نتوانسته است فتح کند نامه به امپراطوران ایران و روم می نویسد و آنها را تهدید میکند که باید مسلمان شوند و یا لاقلاً از جلو او کنار روند تا بتواند مذهبش را بین ملت تبلیغ کند. و تا این اندازه روحاً مقتدر است که در حالیکه هنوز فقط «مدینه» را در دست دارد در مقابل دو امپراطور بزرگ دنیا مقامی برای خود قائل است که نامش را در نامه بر آن دو مقدم میآورد، معذالک زندگی اقتصادی خود را بگونه ای فراهم نمیکرد که برای دو قرن پس از انقلاب کبیر فرانسه و نهضت‌های سوسیالیستی و ادبیات انسانی امروز اعجاب آور است و بعنوان مظهری از طرز حکومت و اخلاق و رفتاری است که در قرن هفتم بنام اسلام بدنیا اعلام شده و بدیهی است که بروی مردم زمان تأثیر میگذاشته است بخصوص بروی مردم دوران ساسانی و امپراطوری روم آن عهد:

پیغمبر زرهش را پیش یکی از یهودیان مدینه بعلت دینی که داشت برهن گذاشته بود و بعد از وفاتش جانشینان او توانستند آنها را در آورند». در حکومت‌های عباسی و اواخر اموی هم ما می بینیم که بسیاری از علمای یهود و مسیحی در متن رژیم و در مرکز خلافت دارای عزت و بزرگی و احترام شدید هستند، بخصوص علما و دانشمندان‌شان و در مجالس اجتماع مذهبی که برهبری «هارون» تشکیل میشد می بینیم که سمینارهای مذهبی تشکیل میشود از مذاهب و ادیان مختلف و درباره مذاهب آزادانه بحث میشود و این مباحثات هم اکنون بنام «احتیاجات» وجود دارد. در حکومت خود علی بن ابیطالب، دستگاه قضائی اسلام خلیفه ی مسلمین را در کنار یک یهودی مینشانند و بمحاکمه میکشاند و این پر شکوه ترین نمایشی است از قدرت دستگاه عدالت عام در جامعه اسلامی

۱۱- اعتراف به ناموس تکامل

بسیاری در قرون اخیر، قانون تکامل و بخصوص «داروینسم» را مخالف با مذهب

اعلام کرده اند. مخالف مذهب نبود بلکه مخالف مذهبی ها بود بخاطر اینکه مذهبی ها با آن جنگیدند و «دارونیسم» را محکوم کردند. از این رو دارونیسم هر جا که تبلیغ میشد عنوان یک مکتب ضد دینی را داشت حتی مسلمانان نیز او را یک مرتد تلقی کردند در صورتیکه دارون از مذهبی ترین علمای اخیر است و بی نهایت روح مذهبی پاک و عالی و شدید دارد. بنابراین نمی تواند دارونیسم یک مکتب ضد مذهبی باشد زیرا هیچکس دارونیسم را از خود «دارون» بهتر نمی فهمد و اگر چنین تناقضی با مذهب داشته باشد خود این تناقض را زودتر از ما میتواند درک کند. روح مذهبی موجود با تکامل مغایر است چرا؟ برای اینکه مذهبی چنین خیال میکند که مذهبش عالیتزین چیز است که در دنیا وجود دارد و مذهب خدا است بنابراین آنچه موجود است عالی و اعلا و لایتغیر است. هر مذهبی ای که به اصل مذهب معتقد است اینطور استنباط میکند و با تکامل و تغییر خواه و ناخواه مخالفت میکند و این مخالفتها در تمام دورانی که مذهبی ها بر جامعه حکومت میکردند چه در اروپا و چه در اسلام کاملاً هویدا است اما در قرآن این تکامل به صورتهای مختلف، در طبیعت، در گیاه، حیوان و انسان (۱)

و حتی در روانشناسی شخص پیغمبر مطرح است برای مثال کافیسست بگوئیم که عالیتزین نمونه ی روان شناسی انسانی برای یک مسلمان در شخص پیغمبرش مجسم است. یعنی اگر مسلمان تکامل را در همه چیز و همه کس بپذیرد، درباره ی پیغمبر آنرا صادق نمیداند زیرا ناقص نیست که کامل شود، بعقیده یک مسلمان معمولی او همه ی زبانها را میداند، همه ی اسرار را میداند، همه ی علوم را میداند بنابراین چه تکاملی؟

حتی در روایاتی که راجع به خلقت پیغمبر است صحبت از نور پیغمبر بمیان آمده که قبل از خلقت هستی خلق شده، بعد به هستی میآید، بعد به آدم میآید، یعنی بعد از خلق آدم نور محمدی در او حلول میکند. بنابراین خلقت محمد یک خلقت معجزه آسا و غیر مادیست در صورتیکه محمد قرآن چنین نیست؛ آدمی است که همیشه در تلاش خوبتر شدن، کاملتر شدن و بهتر شدن است، قرآن بخود پیغمبر دستور میدهد که این دعای همواره و همیشگی تو باشد: «قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا». (خدایا دانش مرا

ص: ۳۵۴

نظامیه های خواجه نظام الملک وجود می داشت که اصلاً تمدن نداشتیم یا «اختلاف علماء امتی رحمه اختلاف دانشمندان یک ملت با هم رحمتی است برای اینکه موتور تکامل «تنازع» و تصادم افکار و اندیشه هاست و این سه پایه اساس دیالکتیک است در طبیعت و در انسان

در این جا من معتقدم که «فرید و جدی» از بحثی بتمام این اصول میارزد غافل شده است

س- شما تکامل را حتی در وجود شخص پیغمبر لازم میدانید و ثابت کردید که هر موجودی احتیاج به تکامل دارد پس چرا حضرت محمد میگفت من خاتم پیامبرانم؟

ج- قسمتی از جواب این سؤال را «محمد اقبال» فیلسوف بزرگ معاصر اسلامی میدهد. و مقداری هم خودم بآن اضافه میکنم و عقیده ی شخصی خودم است و مسؤل آن شخص خودم. و آن این است که وقتی میگوید خاتم انبیا من هستم نمی خواهد بگوید آنچه گفتم انسانرا الی الابد بس است بلکه، خاتمیت می خواهد بگوید انسانها تاکنون احتیاج داشته اند برای زندگی خودش از ماوراء تعقل و تربیت بشریشان هدایت شوند حالا در این زمان (در قرن هفتم میلادی) بعد از آمدن تمدن یونان، تمدن روم، تمدن اسلام، قرآن، انجیل و تورات تربیت مذهبی انسان تا حدی که لازم بود انجام پذیرفته است و از این پس انسان «براساس این طرز تربیتش» قادر است که، بدون وحی و بدون نبوت جدیدی خود روی پای خودش بزنگی ادامه دهد و آنرا کامل کند. بنابراین دیگر نبوت ختم است؛ خودتان راه بیفتید.

س- پس سرانجام این اقلیتی که در فساد و تباهی فرورفته چه خواهد بود؟

ج- فسادی که ما اکنون میگوییم مبالغه میکنیم زیرا، تاریخ نمیدانیم. اگر انسان تاریخ را خوب مطالعه کند می بیند انسان امروز واقعاً می تواند صلاح و فساد خودش را تشخیص دهد هیچکس نیست که در دنیا بد حرف بزند. فسادها از بد فهمیدن نیست بلکه از بد عمل کردن است. بدترین موجود عالم که هم اکنون در دنیا وجود دارد یا جنگ بین الملل اول و دوم را براه انداخته وقتی حرف میزند می بینیم بهترین

حرفهایی را که پیغمبران در قرن ها میگفته اند و مردم نمی فهمیدند بزبان میآورد. اما در انجام عملش انحراف هست بنابراین فهم انسان امروز بجایی رسیده است که اگر بخواهد، خودش را بتواند براساس تربیت های مذهبی گذشته اداره کند و سعادت مند نماید. پیغمبران هم نمی توانند اگر خود بشر نخواهد کاری کنند. پیغمبران میتوانند اندیشه را چنان هدایت کنند که انسان بتواند صلاح و فساد خودش را تشخیص دهد (۱). پیغمبر اسلام میگوید که از حالا به بعد تربیت شده ای و شعورت تا حدی که بتواند صلح و سازش و سعادت و تکامل و آسایش برقرار کند، رسیده است. تو میتوانی و میفهمی، یعنی اندیشه ات بمرحله ای از تکامل رسیده که احتیاج ندارد باز هم وحی دست تو را بگیرد و پا پیا ببرد. از این پس، عقل جای وحی را میگیرد، البته عقلی که با وحی در طول قرون پیش تربیت یافته و بالغ شده است.

آقای دکتر من مخالفم،

لازم نیست شما موافق باشید بلکه، فقط بفهمید که من چه میخواهم بگویم!! کافست. زیرا در این جا، نه سخن از دفاع اسلام است و نه رد اسلام. سخن از شناخت اسلام است.

۱۴- توحید

اصولی را که فرید و جدی بدان اشاره کرده است نمیتوان از هر جهت کامل دانست چه، اگر در این باره با دقت بیشتری تحقیق گردد میتوان به اصول دیگری نیز پی برد که احتمالاً از آنچه تاکنون بدان اشاره شده است کم ارج تر نیست ولیف چون هدف اساسی مادر اینجا شناخت کامل و جامع اسلام نیست بلکه، مقصود شناخت اجمالی آنست برای آنکه مقدمه ای باشد بر تاریخ اسلام و بخصوص تاریخ ایران پس از اسلام و ما را در فهم روح ایران اسلامی کمک کند، ازین نظر مجالی برای استقراء کامل نیست ولی، آنچه در اینجا از قلم افتاده و عماد اسلام و به تعبیر امروز، لبه ی تیز نهضت اسلامی، در جنگ افکار و عقایدی که برانگیخت، بشمار میآید عبارتست از «توحید» که

ص: ۳۵۶

برخی از جامعه شناسان بزرگ مانند گابریل تارد، تین، انریکو فری و لو مبروزو ایتالیائی مبنای تحولات اجتماعی را روانشناسی فردی و جمعی **Collective** میدانند. کسانی هم که مسائل دیگری را از قبیل اقتصاد، نژاد، جغرافیای طبیعی، مذهب، اراده یا تصادف، محور و زیر بنا و موتور جامعه ها فرض کرده اند مسلماً این ها را علل یا علت بعید می دانند و بالمال، در همین مکاتب نیز عامل روانشناسی بعنوان علت قریب مورد قبول است.

۳۱- «تفسیر نوین» آقای محمد تقی شریعتی

۳۲- **Fait** را در جامعه شناسی، استاد من آقای پرفسور **J. Berque** «واقع» ترجمه میکند چنانکه در، «و اما الواقع....» کلمه ی واقع از نظر معنی و مورد استعمال با **Fait** بسیار نزدیک است. آقای دکتر محمدعلی کاردان در ترجمه کتاب **Regles de la method** از دور کهیم آنرا «واقع» ترجمه کرده اند که بسیار دور از معنی اصلی کلمه است. «واقع (**Fait**)» و «واقع» همان اندازه از هم دورند که «واقعیت» و «حادثه»!

۳۳- «**Les Nourritures terrestres** et **Les Nouvelles Nonrritures**» اثر آندره ژید که علیرغم نصایح ریاضت آمیز دینی و عارفانه ی کشیشان از قبیل نصیحت کشیش خودمان که: «اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی» و تحقیر غذاهای مادی و زمینی و تبلیغ غذاهای معنوی و روحی، این دو کتاب را مینویسد و نامش را هم غذاهای زمینی میگذارد و به اعتراف خودش فکر و اسم، هر دو، را از قرآن میگیرد

۳۴- «فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ» قرآن: (۳۳/۱۹) (۳۸/۳۱)

۳۵- مسأله ی «تعدد زوجات» در اسلام بصورت خاصی مطرح است، شرط جواز تعدد زوجات را «عدالت» میان دو تا چهار زن قرار داده است و از طرفی، امکان تحقق عدالت را نیز نفی میکند و در نتیجه، میشود جوازی مشروط به شرطی غیر ممکن! و این در حقیقت منع تعدد زوجات در حالت طبیعی و عادی است.

«وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِسُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً» (۴/۴)

(اگر میترسید که درباره ی یتیمان عدالت نکرده باشید پس آنچه برایتان نیک است از زنان، دو، سه و چهار تا بگیرید و اگر میترسید که عدالت نکنید پس یکی - قرآن)

«وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ» (۴/۱۲۹)

(و هرگز، نمیتوانید میان زنان عدالت کنید هر چند بر عدالت حریص باشید نمیتوانید آنچنانکه باید در خود میل پدید آورید - قرآن) در این هر دو آیه آنچه مهم است اینستکه بحث تعدد زوجات هنگام طرح مسأله ی یتیمان پیش آمده است و این فلسفه ی تعدد زوجات را در اسلام عوض میکند.

۳۶- یهود در سال ۷۰ میلادی که تحت الحمایه رم بود میسورد، ولی **Titua** فرزند امپراطور، اورشلیم را با قتل عام و پراکندگی همیشگی یهود از فلسطین رام میکند.

از همین علم، اما نه آنچنان که در گوشه‌ی مغز عالم جای گرفته باشد و با بینش و تعقل و اخلاق و رفتار و عمل وی تمامی نداشته باشد بلکه، حکمت علمی است که در شخصیت عالم، در اخلاق و فهم و اعتقاد و عمل و روابط اجتماعی و فردیش در آمیزد و او را پخته کند. بعبارت دیگر، عالم کسی است که علم در کنار شخصیت معنوی او است، حکیم کسی که شخصیت او در علم «استحکام» یافته و اندیشه و احساسش در علم و علم در اندیشه و احساسش استوار و «محکم» شده باشد.

۷۲- کلمه‌ی intuition به این معانی نزدیک است.

۷۳- قرآن تقریباً همیشه «کتاب» و «حکمت» را با هم می‌آورد و چند جا با تورات و انجیل نیز هم؛ و مقصودش آگاهی و دانشی است که خدا و پیامبران به بشر می‌آموزند. رجوع کنید به آیات: ۲/۲۷ - ۱۲۳ - ۱۴۶ - ۲۳۱ - ۲۵۲؛ ۳/۴۳ - ۵۱ - ۷۵ - ۱۲۳ - ۱۵۸؛ ۴/۵۷ - ۱۱۳؛ ۵/۱۱۰؛ ۱۰/۱؛ ۱۱/۱؛ ۱۶/۱۲۶؛ ۱۷/۴۱؛ ۲۷/۶؛ ۳۱/۱ - ۱۱؛ ۳۳/۳۴؛ ۳۶/۱؛ ۳۸/۱۹؛ ۳۹/۱؛ ۴۱/۴۲؛ ۴۳/۶۳؛ ۴۴/۳؛ ۴۵/۱؛ ۴۶/۱؛ ۵۴/۵؛ ۶۲/۱ - ۲

۷۴- حدیث نبوی: الحکمه ناله المؤمن (حکمت گمشده مؤمن است) در کتب اسلامی بسرنوشت خاصی دچار شده است زیرا دانشمندان اسلامی که معنی اولیه‌ی حکمت را فراموش کرده بودند و آنرا بمعنای فلسفه و سوفیسم - آنچنان که در یونان از آن می‌فهمیدند - میگرفتند در درک مقصود پیغمبر ازین جمله دچار سرگردانی شده بودند زیرا چنانکه میدانیم علمای اسلام در برابر فلسفه بر دو دسته‌ی متخلصم تقسیم شدند: فقها و عرفا در یکسو و فلاسفه یا حکما در سوی دیگر، فقیه یا صوفی که فیلسوف را مطرود و حتی کافر میدانست نمیتوانست فلسفه را گمشده‌ی مؤمن بداند، ناچار طبق معمول برخلاف همه‌ی قرائن ظاهری و دستوری و لغوی جمله، چنانکه در تفسیر قرآن نیز میکنند، «ضاله» را که بمعنی مفعول است بمعنی فاعل انگاشتند و در نتیجه، همانطور که عقیده داشتند «حکمت گمراه کننده‌ی مؤمن» ترجمه شد، فلاسفه که حکمت را همان فلسفه یونانی معنی میکردند، و مخالفانشان نیز در این امر با آنان متفق بودند. آنرا یکی از

دلایل حقانیت فلسفه مشائین و حکما ارسطویی می‌پنداشتند در صورتیکه چگونه ممکن است در آن عصر پیغمبر اسلام چنین جمله‌ی تبلیغاتی را برای فلسفه یونانی بگویند؟ پس چرا هرگز کسی را به فراگرفتن آن وا نداشت؟

۷۵- «جهان وانستن»: لینکلن بارنت ترجمه‌ی جناب آقای احمد بیرشک

۷۶- منحنی تصاعدی جرائم در اروپا و امریکا و مقایسه‌ی آن با همین منحنی در کشورهای عقب مانده تر آسیا و امریکای لاتین و افریقا این حقیقت را ثابت میکند: فیلمها و نمایشنامه‌ها و آثار نویسندگانی مانند کامو (طاعون....)، سارتر (دستهای آلوده، استفرخ، دیوار....)، یونسکو (کرگدن) و کارل (راه و رسم زندگی، نیایش)، و «در غرب خبری نیست»، «امریکائی زشت»، پرونده‌های جنائی و تحقیقات جامعه شناسان و اخبار جنائی مطبوعات، جنگهای کوچک و بزرگ، انقلابات، استثمار، استعمار و صدها شواهد دیگر این حقیقت را نشان میدهد. در سال ۱۹۶۱ روزنامه‌ی لوموند آماری منتشر کرد که تنها در سر چهار راه خیابان سن ژرمن چهره

در هر گوشه ی میدان پیرامون یکی از این «صنادید» خبری است. پیغمبر دستور داده بود که مردم عادی سپاه دشمن را نادیده انگارند که یا به اکراه آمده اند و یا آلت دست اشراف شده اند. بسیراغ «شیوخ» قریش بروید. مجاهدان نیز خود بخود در مسیر پیکار، بسوی اینان کشیده میشدند و مهاجران بیشتر از انصار در تلاش دست یافتن بر این پاسداران ارتجاع و سران اشراف، و به اصطلاح قرآن: «ملاء» بودند.

بدر بلال

در این میان، بلال، مؤذن رسول، از دیگران همه، بیشتر کزوفّر داشت، گویی روز روز او است. این برده ی سیاه پوست حبشی که عمری را در بردگی و تحقیر گذرانده بود و بخصوص، پس از گرایش به اسلام در مکه شکنجه های هولناکی را تحمل کرده بود. اکنون، خود را مجاهد آزادی می بیند که همگان با یاران همفکرش شمشیر بدست، در برابر همه ی اربابان، و بخصوص خواجه ی پلید و بیرحم خویش، امیه بن خلف ایستاده است. جنگ بدر، برای سعد بن معاذ و ابوبکر و عمر و دیگران یک جنگ اعتقادی است، اما برای بلال، علاوه بر آن، جنگی انتقامی و آزادی بخش است، جنگ آزادی علیه برده داری، علیه اسارت انسان. توحید بلال تنها یک توحید فکری و فلسفی مجرد نیست، آنرا با همه گوشت و پوستش حس میکنند، توحید ابوبکر بیش حق بین و علمی است، یک جهان بینی درست اعتقادی است. توحید بلال مسلک اجتماعی و سیاسی و حیاتی است که دامنه ی آن، تا کوچه و بازار و روابط فردی و گروهی و طبقاتی و حتی زندگی خصوصی او کشیده میشود و این اختلاف در بدر بخوبی تجلی کرد:

شعار مسلمانان در جنگ بدر، بجای رجزهایی که از دلاوری و اصالت خانوادگی و شرف اجدادی جنگجو حکایت می کرد، تنها «احد، احد، احد...» بود. برای بلال این شعار معنی خاصی داشت. در مکه، این برده ی ضعیف و لاغر و بیچاره ی امیه بن خلف را که به محمد گرویده بود. در یکی از وادی های پیرامون شهر (وادی بستر

را دستور داده است که برای جنگ باروم آماده شوند و این در زمان سختی حال مردم است و شدت گرما و خشکسالی بلاد، و از سوئی هنگام رسیدن میوه ها است و مردم دوست دارند که با میوه های باغپاشان بمانند و در سایه ی درختانشان بیاسایند».

پیغمبر که با جدیت فراوانی میکوشید تا سپاهی با تجهیزاتی هرچه بیشتر و روحیه ای هرچه قوی تر و شماری هرچه افزون تر آماده سازد. از ثروتمندان خواست که در تهیه ی سلاح و مرکب برای مجاهدان تهیدست از بذل مال دریغ نکنند و اینان غالباً فرمان پیغمبر را صمیمانه پذیرفتند؛ عثمان بن عفان که ثروتمندترین مهاجران بود در این روز انفاقی بزرگ کرد و هزار دینار پرداخت و پیغمبر او را دعا کرد: «خدایا از عثمان راضی باش من از او راضیم».

در حالیکه پیغمبر و مجاهدان بشدت گرم تجهیز مردم بودند و هر کسی در اندیشه ی فراهم آوردن سلاحی و مرکبی بود، منافقان برای سرد کردن مجاهدان و رسوخ شک و تردید در دل ها، سخت در تلاش بودند و خطر دشمن و سختی راه را بزرگ جلوه میدادند و فصل میوه و جمع محصول و سایه ی درختان مدینه را در برابر صحراهای مخوف و آتش خیزی که در پیش دارند چنان هوس انگیز وصف میکردند که مسلمانان در استقبال از سختی سست شوند و دامنه ی اعتراض وسعت یابد و پیغمبر از تصمیم خویش منصرف گردد.

سم پاشیهای منافقان در بسیاری اثر کرده بود. جد بن قیس، که مردی خشک مقدس بود و همچون همه ی خشک مقدسها، پست همت و ترسو و جان عزیز و در کارهای بی مایه سختگیر و متعصب و پای جان و مال که به میان میآید بهانه جو و از مسؤولیت گریز (از همانها که قیام حسین را برای گریه میدانند و صلح حسن را برای تقلید!)، بر پیغمبر گذشت و پیغمبر پرسید: «ای جد» امسال به جنگ بنی الاصغر (رومیان) میآئی؟ وی با همان زبانی که مؤمنانی چون او هنوز تا به امروز در برابر هنگامه های خطیر، بدان سخن میگویند (و مسلمانان امروز گویی غالباً از اعقاب همین جد بن قیس اند) پاسخ داد که: «آیا میشود که به من اجازه بدهی و مرا به فتنه نیندازی؟ والله خویشان من میدانند که هیچ مردی باندازه ی من در برابر زنان ذوق زده نمیشود و من میترسم که اگر چشمم به زنان

وی را دیدند اجازه دادند. پیغمبر، در حالیکه سرش را با پارچه ای بسته بود و عباس بن عبدالمطلب و علی بن ابیطالب (۱)

زیر بغلش را گرفته بودند و پاهایش بزمین کشیده میشد، به خانه ی عایشه وارد شد. درد شدید شده بود و تب آنچنان بود که گویی در آتشی میسوزد.

آخرین تلاش

چرا سپاه هنوز حرکت نکرده است؟

میدانست که چرا، میدانست که در چنین روزهایی رجال بزرگ قوم از مدینه دور نخواهند شد. دستور داد: «از چاههای مختلف هفت قرابه آب بر من بریزید تا نزد مردم روم و با آنان عهد کنم». کسانش او را در طشتی که از آن حفصه، دختر عمر و همسر پیغمبر، بود نشانند و بر او آب ریختند تا گفت: بس است، بس است.

آنگاه با چهره ای تبار و سری بسته وارد مسجد شد، به فضل به عباس گفت: «دستم را بگیر» فضل او را کمک کرد تا بر منبر نشست. مردم بر او گرد آمدند و با این حال به سخن آغاز کرد.

پس از حمد خدا، ابتدا اصحاب احد را یاد کرد، برایشان آمرزش خواست و بر آنان به تکرار درود فراوان فرستاد. سپس گفت:

«خدا بنده ای را از بندگان خدا میان دنیا و آنچه نزد او است مخیر کرد و وی آنچه را نزد او است اختیار نمود». ساکت شد. مردم از او چشم باز نمیگرفتند.

ابوبکر احساس کرد، بلند گریست و در حالیکه نگاههای اشک آلودش را بر سیمای دوست بزرگش دوخته بود، با لحنی که از شدت اندوه و محبت گرفته بود، گفت: «ما جانمان را، فرزندانمان را فدای تو میکنیم».

پیغمبر گفت: «آرام باش ابوبکر». سپس گفت: «این درهائی را که به مسجد باز میشوند بنگرید جز در خانه ی ابوبکر، همه را ببندید». ساکت شد. فضای مسجد از هیجان و غم میلرزید. اندوه و حسرت چنان بر جان ها سنگینی میکرد که همه را خاموش کرده بود.

ص: ۳۶۱

باز ادامه داد: «ای مردم، در انجام مأموریت اسامه اقدام کنید، بجانم سوگند که آنچه را در فرماندهی اسامه میگوئید، در فرماندهی پدرش نیز می گفتید، در صورتیکه اسامه شایسته ی فرماندهی است چنانکه پدرش نیز شایسته ی آن بود».

در این حال، باز متوجه خطراتی شد که سر برداشته اند و جامعه ی او را تهدید میکنند: «دیشب خواب دیدم که بر دو بازویم دو بازوبند طلا است، از آن بدم آمد؛ بر آن دو دمیدم؛ ناپدید شدند، این دو را بر آن دو کذاب یمامه و یمن تعبیر کردم.

باز ساکت شد، آتش تب، لحظه بلحظه، تندتر میشد. نشاط اندکی که پس از ریختن آب سرد بر اندام تبارش پدید آمده بود و او را تا مسجد آورده بود از میان رفت بود و بیماریش را سنگین تر ساخته بود. بسیار خسته مینمود. مردم میدیدند که کوشش بسیار میکند تا باز هم بتواند با آنها سخن بگوید، اما نمیتواند، سخت بر خود می پیچد، درد بیتابش کرده است. احساس میکند که این آخرین گفتگویی است که با مردم دارد. باید با مسجد و اصحاب وداع کند. دیگر فرصتی نمانده است. همه چیز پایان یافته است. داستان «او و مردم» به آخر رسیده است. باید با همه وداع کند و از منبر برای همیشه پائین آید. مرگ در خانه ی عایشه منظر است. اما گویی، مرد، در واپسین لحظات حیات، با مردم سخنی دارد که باید بگوید. همه ی نیروئی را که برایش مانده است بسختی فراهم میآورد تا بتواند آن را بگوید.

مردم احساس میکنند که وی برای گفتن این آخرین پیامش تلاشی رقت آور میکند. حتی منافقان نیز از این منظره ی شگفت سخت متأثرند. مردم سر در حلقوم خویش فرو برده اند و در دل میگیرند، درد بزرگتر از آن است که بتوان نالید. محمد آغاز کرد؛ کلمات خسته و کوفته از دهانی که از آتش تب خشک شده بود، بسختی بیرون میآمدند. هرگز انسانی اینچنین دشوار و دردناک سخن نگفته است؛ اما محمد باید بگوید؛ از مردم سؤالی دارد که تا نپرسد آرام نخواهد مرد:

من بودند؛ من به آنها پناه آوردم. با نیکانشان نیکی کنید و از بدانشان در گذرید».

دیگر رمقی برایش نمانده بود. مسجد را و مردم را ترک کرد و به خانه ی عایشه رفت و بر بستر افتاد و بیماریش شدت یافت. بیهوش میشد و بیهوش می آمد.

اسماء، زن جعفر و خویشاوند میمونه همسر پیغمبر، از مهاجران حبشه بود، وی ترکیب داروئی را که در آنجا آموخته بود برای پیغمبر ساخت. در حالت اغماء، آنرا بدهان وی ریختند. چون بیهوش آمد و دانست که بی اجازه ی وی، زنان از پیش خود بدو دارو خورانده اند، سخت خشمگین شد و بازخواست کرد، همگی بگردن عباس انداختند و عباس توضیح داد: «ترسیدیم بیماری تو ذات الجنب باشد». ازین توضیح خشمش بیشتر شد و برای تنبیه آنان، دستور داد هر که در خانه حضور داشت (جز عباس) از آن دارو بخورد. میمونه روزه داشت اما پیغمبر او را هم استثنا نکرد.

برای نماز نتوانست به مسجد برود، گفت: «در پی علی بفرستید و او را بخوانید». حفصه و عایشه بیدرنگ در پی پدرانشان فرستادند و هر سه حاضر شدند. پیغمبر گفت: «برگردید، اگر بشما کاری داشتم، پی تان میفرستم». سپس دستور داد: «کسی با مردم نماز بگذارد». یکبار صدای عمر را شنید که بر مردم نماز میگذارد. با خشم اعتراض کرد و دو بار گفت: «خدا و مسلمانان این را انکار میکنند».

تب هر لحظه سوزان تر میشد و درد سخت تر. دستور داد اصحابش را فراخوانند تا از آنان وداع کند. تا چشمش به چهره های یاران وفاداری افتاد که عمر پر غوغای خود را با آنان گذرانده است، برای نخستین بار اشک در چشمانش حلقه بست و با لحنی که محبت عمیق او را بدیشان میرساند به آنان خطاب کرد:

«آفرین بر شما، خدا شما را رحمت کند، پناهتان دهد، نگاهتان دارد، بلندتان دارد، سودتان بخشد، توفیقتان دهد، یاریتان کند، سلامتتان دارد، رحمتتان کند، شما را بپذیرد، من شما را به تقوی سفارش میکنم، خدا نیز شما را بدان سفارش میکند. من برای شما بیم دهنده و مژده دهنده ام، در کار بندگان خدا و بلاد خدا

بیشتر رنج میداد. «پنجشنبه بود و چه پنجشنبه ای! قطره های درشت اشک بر گونه هایش میدوید»، (۱)

پیغمبر سخت رنجیده شد. آنچه او را در گفتن رازی که نگذاشتند بگوید (هر چند بر کسی پوشیده نماند) به اندیشه افکنده بود، آشکارا شد و دانست که در پیشگیری از حادثه ای که فردا باید پدید آید، وی امروز کاری نمیتواند کرد.

این کشمکش زشت را در آخرین لحظه ی حیات نتوانست تحمل کند. گفت: «شایسته نیست که در حضور پیغمبری به نزاع پردازند». سؤالشان را باز از سر گرفتند و از او خواستند تا بگوید که قلم و دوات را برای چه میخواست است. پیغمبر با لحنی رنجیده و نومید گفت: «دست از سرم بردارید، آنچه من بر آنم بهتر از آن چیزی است که شما مرا بدان میخوانید».

اما محمد چگونه میتواند به فردای مردم نیندیشد؟ در پاسخ آنان گفت:

«من شما را به سه کار سفارش میکنم: اول، مشرکان را از جزیره الغرب برانید. دوم: وفدها را همچنان که من می پذیرفتم بپذیرید. و سوم؟»

خاموش شد. دردی بزرگ بر چهره ی خسته و تبارش سایه افکند. در اندیشه ای عمیق فرو رفت. نگاهش را که از غمی بزرگ لبریز بود به نقطه ای دور در خیالش دوخت و دیگر هیچ نگفت.

لحظه ها پیاپی، خاموش آمدند و رفتند. اصحاب نیز هیچ نگفتند، گویی آن روز، در آن میان کسی نبود که معنی این سکوت دردناک را نداند.

ص: ۳۶۴

۱- گوئی به تردید درد آوری دچار شده است. ناگهان مثل اینکه تصمیمی گرفته باشد به اصحاب خطاب کرد: «برای من لوح و دوات (یا استخوان شانه و دوات) بیاورید تا برایتان چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید». ناگهان سر و صدا بلند شد، کشمکش از هر سو در گرفت، کارگردانان اساسی سیاست فردا جنجال براه انداختند، آنچه را میخواهد بنویسد از او میپرسیدند، عمر فریاد کرد: «مرد هذیان میگوید».

صبح دوشنبه، نشاطی که در آخرین لحظات حیات پدید می‌آید او را از بستر حرکت داد، تا دم درگاه خانه ی عایشه آمد، پرده را خود بالا زد، مردم با ابوبکر نماز میخواندند، ناگهان پیغمبر را دیدند که بر درگاه ایستاده است و آنانرا مینگرد و لبخندی مهربان و آرام بر لب دارد. پیغمبر از اینکه یکبار دیگر مسجد را و مردم را برخلاف انتظارش می بیند و اینکه مسلمانان، بی حضور وی نیز، شکوه و وحدت خویش را حفظ کرده اند، سخت مسرور بود. انس بن مالک میگوید: «هرگز رسول خدا را زیباتر از این لحظه ندیده بودم». پیغمبر وارد مسجد شد مردم که دیدند پیغمبر بقدیم های خود بمسجد آمده است و لبخند شادی بر لب دارد، از هیجان بهم برآمدند و نزدیک بود صفهای نماز درهم ریزد. با دست اشاره کرد که بر نماز خود بمانید ابوبکر از همه ی مردم دانست که پیغمبر وارد شده است. ساکت شد و جایش را به پیغمبر سپرد، پیغمبر دستور داد: «بر مردم نماز بگزار» و خود بر دست راست ابوبکر نشست و نماز خواند». نماز که پایان یافت، باز در آخرین فرصت، از آنچه او را سخت رنج میداد سخن گفت: «ای مردم، آتش، دیوانه وار، برافروخته شد و فتنه ها همچون پاره های شب تیره روی آوردند.

شما را بخدا سوگند که بر من چیزی نندید که من جز آنچه را قرآن بر شما حلال کرده است حلال نکرده ام و جز آنچه را قرآن بر شما حرام کرده است حرام نکرده ام، سپس گفت: «خدا لعنت کند قومی را که قبر پیامبران را عبادتگاه میکنند».

ابوبکر گفت: «ای پیامبر خدا، بلطف خدا می بینم که حالت همچنان شده است که ما دوست میداشتیم. امروز نوبت دختر خارجه است. من پیش او میروم».

پیغمبر مسجد را برای همیشه ترک گفت و در بستر مرگ افتاد و دیگر برنخاست و ابوبکر نیز از شهر خارج شد و به سُنح، نزد زنش رفت.

احتضار فرا رسیده است، محمد دیگر نمیتواند سخن بگوید، نشاط مرگ رفت و مرگ، در چند گامی خانه ی عایشه است. لبهائی که آخرین پیام های غیب را به انسان میآورد بسته شد. لحظات جان دادن است، علی سر محمد را بر روی سینه نهاد

ظرف آبی کنار محمد بود و هرگاه که اندکی بهوش میآید دستش را در آب فرومیبرد و بر صورتش میکشید و میگفت: «خدایا در سكرات مرگ یاریم کن». «خدایا در سكرات مرگ به من بنگر». مردی از خانواده ی ابوبکر وارد اطاق شد. پیغمبر چشمش را باز کرد و در دست مرد مسواکی دید. بهداشتی نیمی از ایمان محمد بود. نمیتوانست حرف بزند، اشاره کرد. عایشه دانست که مسواک میخواهد. آنرا گرفت و با دندانش نرم کرد و به محمد داد. در آن حال پنج بار دندانهایش را بدقت مسواک زد. این کار را بسختی انجام می داد، عایشه میگوید: «هیچوقت ندیدم که با این شدت مسواک کشد». مردم بیرون خانه، در صحن مسجد و پیرامون آن منتظرند. مدینه در سکوت سپاه و دردآلودی فرو رفته است، از آسمان غم میبارد.

سپاهی که برای اعزام آن، محمد در آخرین روزها تلاشهای بی ثمری کرده بود از جُرف بازگشت. سپاه وارد شهر شد، اینک فرمانده جوان سپاه جمعیت را میشکافد و پریشان و سراسیمه بسوی خانه ی محمد میروند. مردم تا اسامه را دیدند که بازگشته است بلند گریستند. آری، دیگر محمد فرمان نمیراند. اسامه وارد شد، کنار بستر پدر بزرگش نشست. محمد چشم باز کرد، دید اسامه است! نتوانست سخن بگوید. دستهایش را به آسمان بلند کرد. لحظه ای همچنان نگاه داشت، سپس هر دو دست را بر سر اسامه گذاشت. اسامه از درد بشدت تکان میخورد. لحظه ای دستهای مهربان محمد بر سر اسامه ماند و سپس بر دو پهلوی وی بیرمق افتاد. اسامه برخاست و از اطاق گریخت. از بیرون شیون برخاست، بلال خیلی بیتابی میکرد.

اطاق ساکت بود.

زنان برخاستند، پیش آمدند، در چهره ی محمد خیره شدند:

ازین پس، وی «یتیم عبدالمطلب» است. یک بار دیگر، تاریخ باز دست به همان نمایش حیرت انگیز خویش زده است. پرورش یک انقلابی بزرگ، در آغوش ارتجاع! این یک ناموس اجتماعی است. امروز نیز سرمایه داری کمونیسم را در بطن خود می پرورد و لیبرالیسم بورژوا فاشیسم را. در گذشته نیز، قهرمانان انقلابی که از توده نفش مؤثرتری داشته اند، غالباً از متن پایداران «وضع موجود» برمیخاسته اند. ابراهیم، بت شکن تاریخ بشر، تربیت یافته ی آذر، بت تراش جامعه ی خویش، است؛ قهرمانی که باید دستگاه جباریت فرعون را ویران کند، کودکی است که مادر او را در صندوقی مینهد و به نیل میافکند تا فرعون دشمن خویش را از کودکی در کنار خود بیروراند و منجی سبطیان در دربار قبطیان بار آید. بودا، که علیه زندگی شهوت آلود و اشرافی شرقی قیام میکند خود یک شاهزاده است و پرورده ی دربار تحقیقات جدید نشان داده است که رهبران انقلاب اکثراً غالباً از نجیب زادگان بوده اند و تنها نوزده درصد دهقانان در آن شرکت داشته اند.

این بار نیز تاریخ ید بیضای دیگری مینماید. محمد در دامان بت پرستی رشد میکند. درست است که مورخین اسلام همه میکوشند تا دامان عبدالمطلب و ابوطالب را از شرک پاک سازند و این یک تمایل عمومی است که انسان دوست دارد قهرمان گرامی و مورد احترامش از خاندانی پاک، شریف و محترم باشد. همه ی قهرمانان ملی و اساطیری یا از خدایانند یا لااقل از خاندان امرا و قهرمانان، و این بصورت یک اصل کلی در تراژدی و حماسه درآمده است. عبدالمطلب هر چند مردی است مهربان، محترم و شریف ولی نمیتوان انکار کرد که پرده دار کعبه و ساقی بت پرستان و پاسدار بتان و متولی رسمی بتخانه است و محمد که باید بزودی این بتها را یکایک فرو ریزد در خانه ی وی بزرگ میشود.

محمد اکنون پسر بچه ای شده است؛ مکه را و بتها را و قریش را و زمین را و آسمان را همه میتواند ببیند؛ شخصیتش در حال «شدن» است و اولین خطوط

کعبه و مقدس ترین و متنفذترین شخصیت مذهبی قریش است و شوهر خدیجه، ثروتمندترین و محترم ترین زن مکه است و ثروتمند است و بنابراین، کوچکترین حرکت و عکس العمل وی در جامعه انعکاس دارد. چگونه نواده ی عبدالمطلب نسبت به بت پرستی اظهار تنفر میکند، در اجتماعات مذهبی قریش شرکت نمیجوید و قریش آنرا احساس نمیکند و سست ایمانی فرزند عبدالمطلب و پرورده ی خاندانی را که مرجع عالی دین قریش و اداره کننده ی کعبه و مسؤول زائران آن بوده است، در نمی یابند و اگر هم در می یابند نسبت بدان حساسیتی نشان نمی دهند و آنرا یک انحراف بزرگ تلقی نمیکنند؟

چنانکه از تاریخ استنباط میشود، علیرغم معجزات و کراماتی که پیرامون شخصیت محمد در دوران جاهلیت نقل کرده اند - که با محمد اسلام و محمد قرآن چندان تناسب ندارد - محمد در این پانزده سال بعنوان یک شخصیت خارق العاده، یک عنصر ضد مذهبی و یک روشنفکر تحت تأثیر افکار تازه ی بیگانه مثل مسیحیت، یهودیت، مانویت، آئین زرتشت یا مکتب های عرفانی شرقی و یا فلسفه های یونانی و اسکندرانی و یا یک متفکر نابغه و یک هوشمند غیر عادی که افکار را بشدت بخود جاب کرده باشد در مکه معرفی نشده است. جنبه ی شرافت خانوادگی و امانت و خوبی اخلاقی وی بیشتر از جهات فکری و اعتقادی در او نمایان بوده است.

بنا به اصطلاح زیبای موریس باره **Maurice Barres** که میگوید: «روشنفکران کسانی اند که وجدان را از دست داده اند بی آنکه شعور را جانشین آن کرده باشند». محمد بعنوان یک عنصر روشنفکر در مکه معروف نیست، و وجدان در او بیش از فکر نمایان است.

لقب «امین» که باو داده اند نشان دهنده ی تلقی جامعه است از شخصیت وی در صورتیکه هوشمندان مکه چهار تن مشخص اند (دهاه اربعه) و محمد در آن میان نیست: معاویه بن ابوسفیان است و مغیره بن شعبه و عمر و عاص و زیاد بن ابیه. کسانی که با خارج رفت

میان خویشاوندان قسمت کرده و علی سهم محمد شده است و سرنوشت، با چنین حيله ای زیبا، علی را بعنوان «کاملترین پرورده ی اسلام» برای آینده ی بشر انتخاب کرده است.

علی وارد خانه میشود، محمد و خدیجه، شاید برای نخستین بار در برابر الله به نماز ایستاده بودند و به رکوع و سجود میرفتند. علی که هنوز چنین حرکاتی را نمیشناخت، شگفت زده مینگریست. انتظار کشید تا محمد و خدیجه نمازشان را سلام دادند.

- «در برابر کی به سجده میروید؟!»

- «در برابر الله که مرا به رسالت مأمور کرده است تا مردم را به او بخوانم. از تو میخواهم که به او بگروی و به رسالت من ایمان آوری». سپس او را به انکار بتان دعوت کرد و آیاتی را که رسیده بود بر او خواند.

علی گرچه هنوز پسر بچه ای هشت

ساله است و تحت تکفل محمد و به او سخت ایمان دارد، اما مردی که جرثومه اش را با استقلال و استقامت سرشته اند، نمی تواند بدین سادگی عقیده ای را بپذیرد و یا بدروغ بدان تظاهر کند. گفت: «به من مهلت دهید تا در آن بیندیشم و با پدرم ابوطالب مشورت کنم».

اطاق را ترک کرد و یگراست بسوی خوابگاه خویش رفت و شب را در اندیشه ی این دعوت گذرانید؛ آیاتی را که محمد بر او خوانده بود، محمد را، و رسالت وی را، بتان را، الله را. همه را در مغز جوانش مجسم میکرد. هجوم این اندیشه ها او را تا سحرگاه بیدار نگاه داشت و صبح بر محمد وارد شد:

- «به مشورت با پدرم نیازی ندارم؛ خداوند در کار آفرینش من با ابوطالب مشورت نکرد و من نیز برای پرستش او نیازی به مشورت با ابوطالب ندارم». دستش را در دست محمد گذاشت و از او خواست تا اسلام را بروی عرضه کند.

بقول کارلیل: «این دست کوچک که در آن دست بزرگ قرار گرفت، مسیر تاریخ بشری را عوض کرد».

اما، در گذشته، نشانه‌ی تشخیص گروهی و حیثیت خاص اجتماعی و حریم عزت و حمت زن تلقی میشد و هنوز هم در جامعه‌های روستائی اینچنین تلقی می‌شود و نیز در خانواده‌های متشخص شهری که هنوز به سنت‌ها وفادار مانده‌اند.

مسأله‌ی حقوق زن را در اسلام محققان، در سالهای اخیر، بررسی کرده‌اند و من آنچه را دیگران گفته‌اند در اینجا تکرار نمیکنم.

آنچه مسلم است اینست که از میان مصلحان و اندیشمندان بزرگ تاریخ که غالباً یا زن را ندیده‌اند و یا بخواری در او نگریسته‌اند، محمد تنها کسی است که جداً به سرنوشت زن پرداخته و حیثیت انسانی و حقوق اجتماعی وی را بوی باز داده است. اعطای حق مالکیت فردی، استقلال اقتصادی زن و در عین حال متعهد ساختن مرد به تأمین زندگی وی، بگونه‌ای که حتی برای شیر دادن کودک میتواند حق خویش را از همسرش مطالبه کند، و نیز تعهد پرداخت مهریه - که گرچه امروز آنرا، بحق، مطرود میدانند - نماینده‌ی شخصیت زن و نیز پشتوانه‌ی اقتصادی احتمالات شوم آینده‌ی وی بوده است و نیز تساوی حقوقی و مذهبی او با مرد، از عواملی است که زن را در جامعه مقتدر و در برابر مرد، که همواره میخواست است بر زن تسلطی مستبدانه داشته باشد، مستقل ساخته است.

آنچه من در مسأله‌ی حساس و پیچیده‌ی زن در جامعه، از دیدگاه اسلام می‌توانم گفت و آن قضاوتی است که از بررسی دقیق و جامع حقوق اجتماعی و حیثیت اخلاقی و انسانی زن در این مکتب استنباط میتوان کرد - اینست که اسلام، در عین حال که با «تبعیضات» موجود میان زن و مرد بشدت مبارزه کرده است، از «مساوات» میان این دو نیز جانب‌داری نمیکند و عبارت دیگر نه طرفدار تبعیض است و نه معتقد به تساوی بلکه میکوشد تا در جامعه، هر یک را در «جایگاه طبیعی» خویش بنشانند: تبعیض را جنایت میدانند و تساوی را نادرست با آن نیت مخالف است و با این طبیعت طبیعت زن را نه پست تر از مرد میدانند و نه همانند مرد. طبیعت این دو را در زندگی و اجتماع «مکمل» یکدیگر سرشته است و ازین رو است که اسلام بر خلاف تمدن غربی، طرفدار

عمر، پس از آنکه میشنود حفصه نیز با عایشه ی جوان و زیبا در آزار محمد همدست شده است و در رفتار و اطوارش از او تقلید میکند خشمگین بر سرش فریاد میکشد: «دخترک من، توبه این زن (عایشه) که بزبائی خود و عشقی که پیغمبر به او دارد، مینازد نگاه مکن؛ بخدا قسم من میدانم که رسول خدا تو را دوست ندارد و اگر بخاطر من نبود تا حال طلاق داده بود!»

زینب: دختر خزیمه زن عبیده بن حارث است که در بدر شهید شد و بیوه اش زنی بسیار فرتوت و افتاده بود. محمد وی را که آفتاب عمرش بر لب بام بود بزنی گرفت و نخواست که همسر مجاهد شهیدی در پیری و بی پناهی سر کند. وی دو سال بیشتر زنده نماند و تنها زنی است (جز خدیجه) که پیش از محمد مرده است. زینب زنی سخت پارسا و مهربان و نیکوکار بود و زندگی خویش را همه در نوازش یتیمان و دستگیری بینوایان وقف کرده بود. در این کار چندان میکوشید که او را «ام المساکین» لقب داده بودند.

اینانند زنان حرمسرای پیغمبر!

چند نکته ای را که در پایان این بحث باید یادآوری کرد اینست که حکم تعدد زوجات در سال هشتم نازل شد و بدیهی است که هیچ خردی حکم نمیکند که محمد میبایست پس از این حکم چهار تن از زنانش را نگاه دارد و بقیه را طلاق گوید.

نکته ی دیگر که غالباً بذهن نمیآید این است که اسلام «تعدد زوجات» را وضع نکرده است. پیش از اسلام هیچ حدی در این باره وجود نداشته و آنچه را اسلام آورده است «تحدید زوجات» است؛ نه که «تا چهار زن بگیرید» بلکه «بیش از چهار زن نگیرید». و این دو یکی نیست. مطالعه ی دقیق آیاتی که از «تعدد زوجات» سخن میگوید هم فلسفه ی آنرا و هم شرایط آنرا روشن میسازد. قرآن ابتدا مردم را ملزم به اجرای عدالت میان زنان میکند و بلافاصله اعتراف

مداحانه نمیکشاند: در برابر او شخصیت انسانی خویش را گم نمی‌کردند و در برخورد با وی صمیمی، آزاد و صریح بودند.

هنگامیکه از سفری جنگی بمدینه باز میگشت گفت: چه کسی ما را تا فجر پاسداری میکند؟ شاید بخواب رویم؟ بلال گفت: من، پیغمبر دستور داد فرود آیند. همه خوابیدند و بلال در انتظار فجر بنماز ایستاد. نزدیکیهای طلوع، از فرط خستگی بر شترش تکیه داده بود و افق را مینگریست که خوابش گرفت. سپیده سر زد و برای نخستین بار چشمهای مسلمانان را بروی خویش بسته یافت. با نوازش خورشید، پیغمبر از جا پرید و با لحنی تند و گله آمیز به بلال گفت: «با ما چه کردی بلال؟» و بلال صاف و پوست کنده پاسخ داد: «مرا همان چیزی گرفت که خود تو را!» و پیغمبر بیدرنگ گفت: راست گفتی، و سپس با لبخندی از او خواست که اذان گوید. پس از نماز بمردم خطاب کرد که: «هرگاه نماز را فراموش کردید تا بیادتان آمد آنرا بپای دارید که خدای تبارک و تعالی میگوید: اِقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي».

رفتارش با زنان بسیار صمیمی و ساده بود؛ در جنگ خیبر نیز، همچون بسیاری دیگر از جنگهای بزرگ، زنانی از مسلمانان شرکت داشتند که بکار مداوای مجروحان و پرستاری بیماران میپرداختند. یکی از زنان نقل میکند که: «با چند تن از زنان بنی غفار نزد پیغمبر رفتیم و به وی که عازم خیبر بود گفتیم: ای رسول خدا، میخواهیم که با تو بیائیم تا زخمی ها را مداوا کنیم و تا آنجا که از ما ساخته است به مسلمانان کمک کنیم؛ پیغمبر گفت: «علی بر که الله». ما با او بیرون آمدیم. پیغمبر مرا پشت سر خود بر روی بنه ای که داشت سوار کرد. در راه، برای نماز فرود آمدند. من که دختر جوانی بودم و نوبالغ، برای نخستین بار خود را ناپاک یافتم و از شرم خود را در پناه شتر گرفته بودم. پیغمبر که مرا دید و چشمش به بنه ی خون آلود افتاد گفت: تو را چه شده است؟ شاید حیض شده ای؟ گفتم: آری؛ گفت: خودت را مرتب کن، ظرف آبی بردار و در آن نمک بریز و با آن خون های بنه را بشوی و سپس بسوی

يَزْكِي، وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى، وَهُوَ يَخْشَى، فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى، كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ!...»

(اخم کرد و روی برتافت که آن نابینا نزدش آمد! تو چه میدانی؟ چه بسا که او پاکی پذیرد و یا پند گیرد و اندرز سودش بخشد، اما تو بکسی که بی نیاز است رو میکنی با اینکه بر تو بیمی نیست که پاکی نپذیرد؛ و از کسی که نزد تو آمده میکوشد و میترسد، روی بر میتابی، زنهار! این یک یادآوری است)

جان محمد از این همه تندی بدرد آمد؛ ترس چنان بر او چیره شده بود که بشدت میلرزید، برخاست و در پی دوست آزرده اش دوید و او را یافت و عذرخواهی ها کرد و از او خواست که وی را ببخشد.

محمد، هیچگاه این داستان را فراموش نکرد. نه تنها نمیکوشید که مردم از یاد ببرند بلکه خود همواره آنرا ببادها میآورد. از آن پس ابن ام مکتوم را سخت احترام میکرد و مینواخت؛ حتی چند بار که به غزوه بیرون رفت او را در مدینه جانشین خویش ساخت. هر گاه که او را میدید شاد میشد و میگفت: «آفرین، آفرین! نه به خدا، درباره ی تو، خدا دیگر مرا سرزنش نخواهد کرد!» (۱)(۲) و این سخن گویی تفسیر این سخن زیبا و ظریف امام است که:

حَسَنَاتُ الْاِبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ!

(خوبی های خوبان بدیهای نزدیکان است)

محمد این آیات عتاب را با صمیمیت و هیجان خاصی بر مردم میخواند و همواره

ص: ۳۷۳

۱- در قرآن آیاتی که محمد را سرزنش مینماید و خطا و لغزش او را یاد میکنند کم نیست و بیشتر از آیاتی است که او را ستوده است

۲- و این در چشم کسانی که با عشق ها و زیبایی هائی آشنایند که از سطح عادی تعریف و تمجید بسیار فراتر است زیباترین فضیلت محمد و عاشقانه ترین سخن خدا است، چه، بگفته ی شاندل: «عشق در آخرین مرز پروازش سراپا سرزنش میشود و معشوق در پر شکوه ترین جلوه اش در چشم عاشق سراپا غرقه ی شکایتهای او»

پس از فتح خیبر، ما را از فیء سهمی داد و این گردنبندی را که بر گردنم می بینید بمن بخشید و آنرا با دست خود برگردن من بست و بخدا قسم آنرا هرگز از خود دور نمیکنم».

هنگام مرگ، گردنبند پیغمبر همچنان بر گردنش بود و وصیت کرد که جنازه اش را با آبی که در آن نمک ریخته باشند غسل دهند و او را با همان گردنبند دفن کنند.

بینوایان و مردم خرده پا او را «از خود» میدانستند بگونه ای که در رفتار با وی حتی مراعات ادب و آدابی نمیکردند. ابن ام مکتوم ژنده پوشی پیر و کور بود، از آنها که پر حرفند و پر سؤال و پر رو و مزاحم و تحمل ناپذیر. اما محمد او را تحمل میکرد و او وقت و بی وقت عصا زنان خودش را میرساند و بی توجه به حال و کار محمد داد میزد: «ای محمد برایم حدیث بگو!» و او میگفت. محمد هرگز رفتاری نکرد که این بینوای نابینا احساس کند که از کار او رنج میبرد.

۱- یک روز که با سران و اشراف قبایل دشمن گرم گفتگو بود و با همه ی نیرویش تلاش میکرد تا آنان را به اسلام کشاند، ناگهان صدای عصای ابن ام مکتوم بلند شد و بیدرنگ خود را رساند و دامن ردای محمد را گرفت و داد زن: «ای محمد، برایم حدیث بگو!» چهره ی پیغمبر درهم شد و او که نه چیزی میدید و نه می فهمید ول کن نبود و همچنان اصرار میکرد و پیغمبر رویش را از او برگرداند و جوابش را نداد. ابن ام مکتوم که چنین رفتاری را از محمد توقع نداشت دلش شکست و ساکت و غمگین برگشت.

ناگهان محمد منقلب شد و چهره اش برتافت و وحی باهنگی تند و خشمناک او را سرزنش میکرد، لحن سخن چنان خشن و قهرآمیز بود که مقدمه ای نداشت، خطایی و ندائی در آن نبود، بصورت مغایب با وی سخن میگفت، گویی نمیخواهد با وی روبرو شود:

«عَبَسَ وَتَوَلَّى، أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى، وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّى، أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَى، أَمَّا مِنْ اسْتِغْنَى، فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى، وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا

هنر و حرفه که، در جامعه های بدوی و تاریخی، گروهی اند عاری از حیثیات اجتماعی؛ همه پروردگان فقر و رنج.

تصادفی نیست که اینان تا مشیت خویش را اعلام میکنند، محرومان و بردگان بر آنان جمع میشوند و بیدرنگ با امیران، اشراف، برده فروشان، رباخواران، صاحبان زر و زور و به اصطلاح قرآن «ملا» و «مسترقین» درگیر میشوند. نخستین ظهورشان، نه با توسل و تقرب به «قدرت موجود»، بلکه، با جنگ علیه آن اعلام میگردد؛ ابراهیم ناگاه تبری برمیکرد و به بتخانه میآید و بتها را درهم می شکند و تبرش را بر گردن بت بزرگ می نهد و بدینگونه رسالت خویش را آغاز میکند و سپس داستانش داستان مبارزه با نمرود است و شکنجه است و آتش است و سوختن است...

موسی ناگاه با چوخی زشت و خشن و پاره و چوبدستی گره گره و ناهموار یک چوپان همراه با برادرش، از صحرا، صحرا گاهواره ی همه ی پیامبران سامی، به پایتخت وارد میشود و یگراست به کاخ فرعون میرود و با او و قارون، بزرگترین سرمایه دار جامعه اش، به پیکار برمیکیزد و سپس داستانش داستان مبارزه با فرعون است و قارون است و بلعم باعور است و رهائی یهود از اسارت است و جنگ با سپاه فرعون است و هجرت دسته جمعی است و بنیاد جامعه ای آزاد در سرزمینی مستقل است...

عیسی، جوانی بیکس و کار، ماهیگیری گمنام بر کناره ی بحر احمر، ناگهان در برابر سزار قد علم میکند و امپراطوری وحشی و آدمخوار رم، در زیر ضربات روح پاک وی فرو میریزد و سپس داستانش داستان زجر است و داراست و قتل عام ها...

داوود با جالوت و طالوت در می افتد و یحیی با هیرودیس...

و محمد، جوان یتیمی که در قراریط گوسفندان مردم مکه را میچراند، ناگاه از خلوت انزوای خویش در غار حرا، فرود میآید و با تاجران قریش، پرده داران مکه، باغداران طائف، با خسرو ایران و سزار رم اعلان جنگ میدهد، و بیدرنگ، مستضعفین جامعه اش: غریبان و بردگان و محرومان گردش حلقه میزنند و سپس داستانش داستان

جدی تر و عظیم تر از آن است که انسان با او به راز و نیازهای عاشقانه پردازد و او را دوست بدارد. بیشتر از لطف و رحمت صلابت و وحشت را در دلهای نیایشگرانش الهام میکند؛ جباری است متکبر که جز به عدلش عمل نمیکند. کمترین تجاوزی و حتی تساهلی را از حدود رسمی که نهاده است نمی بخشد و خدای دینی که برای نجات قوم اسیری آمده که به پستی و خواری و بردگی خو کرده است و زنجیر ستم فرعون را بر گردن خویش نهاده است و اکنون باید ناگهان پیا خیزد، دست به رستاخیزی بزرگ زند، در برابر رژیم فرعون انقلاب کند و از سیرزمین خویش، دسته جمعی، دل بر کند و، دور از آن، جامعه ای آزاد و مستقل بنیاد نهد و بر روی پای خویش بایستد و راه دراز و صعب میان بردگی و آزادگی را بیماید، باید اینچنین باشد.

تورات نیز چنین است؛ با یک زیر بنای فلسفی و اعتقادی منظم و منطقی، توجیهی سازگار از هستی، آفرینش، خلقت انسان، حیات و بالاخص فلسفه ی رسالت خدائی و پیوند آن با تاریخ قوم یهود و مسئولیتش در پاسداری توحید و سپس احکام و حدود و رسوم خشن و دقیق حقوقی و اجتماعی.

و موسی، مظهر غضب الهی، تصویر انسانی یهود در زمین؛ کسیکه در نزاع خصوصی دو تن، یکی قبطی (مصری) و دیگری سبطی (اسرائیلی) چنان بخشم میآید که بیدرنگ خود را میرساند و قبطی را با یک کشیده میکشد و از شهر میگریزد؛ کسیکه در بازگشت از سفرش به طور، تا می بیند که سامری آهنگ مخالف ساز کرده است بیدرنگ آهنگ قتلش را میکند ولی خدا او را باز میدارد. در داستان خضر، با اینکه موسی تعهد پیروی او کرده است، بر زمینش میافکند تا سرش را ببرد. مردی است نیرومند، تند، زود خشم، کم گذشت و سیاسی.

پیامبر چنین دینی چنین مردی است، دینی سازنده، سیاسی، جامعه گرا، با بینشی حقوقی، مدنی و «این جهانی».

تئوس خدای عیسی است. با سیمائی به صمیمیت یک دوست، به لطافت یک

می بخشد که هرگز امکان آنکه، پس از تعدیل آن، به یک نیروی انحرافی بدل گردد و جامعه را به سمت دیگری کج کند نخواهد بود.

از کجا به چنین اصلی پی برده ام؟ از همان طریقی که هر مذهبی را باید شناخت، یعنی از شناخت و سنجش الله، قرآن، محمد، اصحاب (پروردگار خاص) و نیز «مدینه ی محمد» چون محمد تنها پیامبر جهان است که خود جامعه ی خویش را بنیاد نهاده و رهبری کرده است.

بررسی علمی و مقایسه ی منطقی این وجوه پنج گانه ی اسلام این حقیقت را آشکار میسازد:

الله یک جانوص(۱)، که بر روی زمین فرود میآید و با انسان، «خویشاوند» و «جانشین» خاکی خویش، انس میگیرد، و او را «بر صورت خویش» مینماید، او را مژده میدهد که «مثل» خود سازد و چنان با انسان صمیمی و آشنا است که «از شاهرگ گردن به او نزدیک تر» می گردد.

خدائی که «کوه آهن اگر طنین سخنش را بشنود از وحشت وی فروشکند و در هم ریزد»(۲)

قرآن نیز مجموعه ی انجیل و تورات است. فلسفه و حکمت و قصص و عقاید و اخلاقیات فردی و روحی، و نیز احکام اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و روابط فردی و جمعی و آداب و رسوم حیات مادی و معنوی، دنیا و آخرت، از فلسفه ی خلقت و حکمت الهی گرفته تا دستورهای بهداشتی و آداب معاشرت و خورد و خواب و زندگی عادی، از کمال نفس و تربیت فردی تا فرمان قتال و تلاش برای بهبود حیات مادی و برخورداری از اجتماع و آزادی و تمدن و علم و ثروت و لذا و زیبایی... از دعوت به

ص: ۳۷۷

۱- حقیقی است؛ خدائی با دو چهره: چهره ی یهود و چهره ی تئوس؛ با دو صفت ممتاز و متضاد: «قهار» و «رحمان». همچون یهود «منتقم» است و «مستبد» و «جبار و متکبر» و «شدید العقاب»؛ در زیر بارگاه سلطنت مطلقش و در عین حال همچون تئوس «رحمان» است و «رحیم»، «رئوف» است و «غفور»

۲- در پاسخ انسان گناهکاری که او را چند بار میخواند میگوید: «ای فرشتگان من، من از بنده ام شرمسار شدم که او جز من کسی ندارد، از او درگذشتم»

فکر میکنید با شما چه خواهیم کرد؟»؛ قریش که سیمای مسیح را در این موسائی که اکنون سرنوشتشان را در دم شمشیر خویش دارد، خوب می‌شناسند و بچشم می‌بینند، پاسخ میدهند که: «تو برادری بزرگوار و برادرزاده ای بزرگواری». و آنگاه، با آهنگی که از گذشت و مهربانی گرم شده است، می‌گویند: «بروید، همگی آزادید!»

چه کسی بسادگی باور میکند که مردی که در این نیمه شب خاموش خانه را و شهر را ترک کرده است و در قبرستان بقیع سر در گریبان لطیف‌ترین احساسهای عارقانه فرو برده و - با لحنی که گوئی از اعماق روح یک راهب بزرگ، مردی که عمر را در خلوت انزوای تأملات عمیق خویش بسر آورده و بوی مرگ و شوق وصال نزدیک با معشوق آتش در جانش افکنده است - اکنون با قبرهای خاموشی که در پرتو نور اسرار آمیز مهتاب صحرا با وی از سرنوشت مرموز حیات سخن میگویند درد دل میکند و با ساکنان ساکت گورها از مردم و از زندگی شکایت دارد، همان کسی است که او را در بازار مدینه دیدیم که، کنار گودالهای عمیق وحشتناکی که بدستوری کنده بودند نشسته بود و دسته دسته یهودیان بنی قریظه را - که هرچند تن به یک زنجیرشان بسته بودند می‌آوردند و در برابر وی پیاپی سر می‌بیدند و در گودال می‌ریختند و او با چشمان سرد و خشک و

آرامی که گویی به دو نگین شبق بدل شده اند آنرا «تماشا» میکرد! نه لب می‌جنبانید و نه پلک میزد، گویی نمایش سرد و بیمزه ای را مینگرد؛ و آنگاه که آخرین نفر را ازین صف هفتصد نفری ذبح کردند و در سیاهچال‌ها افکندند، در حالیکه بدستوری بر اجساد گرمشان خاک می‌ریختند، برخاست و به کارهای دیگرش پرداخت!

اینان نامردانه به جامعه خیانت کرده اند و محمد، آنگاه که در برابر خیانت به مردم قرار میگیرد، قیافه ی موسی را دارد و الله نیز چهره ی یهوه را و دگر هیچ.

شگفتا؛ آیا وی همان مرد است که یک عرب وحشی از صحرا به مسجد می‌آید و در برابر جمع بوی خطاب میکند: «ای محمد، زن من چهره ای سوخته و پوستی چروکیده و خشک دارد و زن تو... جوان و زیبا است؛ بیا یک چند او را با زن من عوض کن!»

و او با روی خوش و لحن مهربان و آرامی که مسیح را بشگفتی میآورد پاسخ میدهد: «برادر، اگر میتوانستم می‌کردم اما نمیتوانم...» (۱)!

شگفتا، آیا میتوان باور کرد که مردی که در مدتی کمتر از ده سال، شصت و پنج لشکرکشی داشته است، مردی که «رهبانیت مذهب خویش را جنگ میداند» و حتی گوشه‌ی خلوت آرام معبدش را «محراب» (رزمگاه) نام میکند، در دامن روحی با عمق معنوی بود، در مغز اندیشه‌هایی به لطافت و پانیشادها، در منطقش خردی به استحکام خرد سقراط و در چشمش نگاهی به ظرافت و زیبایی پر جذبه‌ی نگاه چینی «او» (۲) LU نیز هست؟

«اگر مأمور نبودم که با مردم بیامیزم و در میان آنان زندگی کنم... دو چشمم را بر این آسمان میدوختم و چندان به نگاه کردن ادامه میدادم که خداوند جانم را بستاند!»

و از پروردگانش علی را میگیریم و ابوذر را، چه، این دو هر که هستند از اویند و هرچه دارند از او است. این، جناب بن جناده، یک صحراگرد نیمه وحشی است که اسلام او را ابوذر ساخته است و آن، یک کودک هشت ساله‌ی عرب جاهلی که، در خانه‌ی محمد، علی شده است.

ابوذر نیز مردی است با دو چهره؛ یک روح دو بعدی: مرد شمشیر و نماز؛ مرد تنهایی و مردم، عبادت و سیاست، مبارزه بخاطر آزادی و عدالت، برده‌ها و گرسنه‌ها، و مطالعه بخاطر فهم درست قرآن و شناخت حقیقت، مرد جنگیدن و اندیشیدن و دوست داشتن (۳)

و علی! چه کسی میتواند سیمای او را نقاشی کند، روح شگفتی با چندین بعد! مردی که در همه‌ی چهره‌هایش به عظمت خدایان اساطیر است. انسانی که در همه‌ی استعدادهای متفاوت و متناقض «روح» و «زندگی» قهرمان است، قهرمان شمشیر و سخن، خردمندی و عشق،

جانبازی و صبر، ایمان و منطق، حقیقت و سیاست، هوشیاری و تقوی، خشونت و مهر، انتقام و گذشت، غرور و تواضع، انزوا و اجتماع، سادگی و عظمت....

ص: ۳۷۹

-۱

-۲

-۳

بنا بر این - برخلاف معمول علمای امروز اهل تسنن که تنها به «ثنتین» تکیه میکنند و آن را غالباً به گونه ای تلقی مینمایند که انگار توسل به «اهل بیت» را نفی میکند و یا شیعه که «ثقلین» را مغایر با «ثنتین» میدانند - من هر دو را معتبر میشناسم و قابل پذیرش، و از این رو معتقدم که پیغمبر گفته است که: «من، در میان شما، کتاب خدا و سنت و خاندانم را بجا میگذارم...» و این سه اصل را هرگز نمیتوان نپذیرفت. وانگهی بسیار بعید مینماید که پیغمبری که ما میشناسیم، بعنوان سرمشق مردم خاندانش را معرفی کند اما از؟؟؟ نام نبرد. یادآوری این اصل در اینجا بیفایده نیست که در تشیع مبانی اجتهاد و استنباط احکام چهار اصل است؛ کتاب (قرآن)، سنت، اجماع و عقل.

ص ۴۶۵ - در «پانزده سال سکوت» آنچه گفته ام تحلیل روانی فرد از نظر یک جامعه شناس است و اگر با حقیقت سازگار نیست از آن روایت که محمد و سرگذشتش همه جا با اصول و موازین جامعه شناسی و روانشناسی سازگار نیست و کاملاً در قالبهای معمول علمی نمیگنجد. در این پانزده سال سکوت که جامعه شناسی جز آنچه من گفته ام توجیه دیگری ندارد، درون اسرارآمیز محمد و در عمق شگفت روح او احتمالاً حوادثی میگذشته و خبرهایی بوده است که هرگز جامعه شناسی و آنهم جامعه شناسی یی که با واسطه ی تاریخ با محمد آشنا میشود از آن آگاه نیست.

در عین حال، این نکته را به برخی از متعصبان «ناشی» باید یادآوری کرد که هرچه درباره ی شگفتی و نبوغ و عظمت خارق العاده ی محمد پیش از بعثت مبالغه کنیم پایه ی اعتقاد مردمی را که، نه از راه وراثت بلکه تاریخ و تحقیق، به وحی و نبوت وی معترف میشوند سست کرده ایم و برعکس هرچه محمد را بیشتر «بشری همچون خودمان» معرفی کنیم در جلوه های شگفت انگیز و عظیم روح و اندیشه و زندگی و رسالت وی دست نیرومند غیب و عامل وحی را نمایان تر خواهیم دید و در این صورت بهتر نیست بجای افسانه های اسرائیلی و اساطیر کهن ایرانی و هندی و ذوق شخصی، سخن قرآن را درباره ی محمد ملاک شناخت وی قرار دهیم؟ عظمت محمد را در آن بدانیم که رسول خدا است و راهبر بزرگ خلق، نه آنکه سایه نداشته است؟ اعجاز شگفت کار او را در این بدانیم که خواندن و نوشتن میدانسته و کتابش قرآن است و خودش بنیانگذار مدینیت و فرهنگی تازه در تاریخ، نه اینکه خواندن و نوشتن میدانسته است - اما نمیخوانده و نمینوشته چو نمیخواسته است و اگر میخواسته میتوانسته و میدانسته است!!

روشنفکران و انسان دوستان کشورهای دست اندر کار نجات، و حتی بسیاری از متفکران غربی، «دمکراسی؟؟؟» یا رهبری شده *démoch engage dirigé* را بر آن ترجیح دهند (در کنفرانس باندونک برای نخستین بار رسماً طرح شد) و یا بشکلی ایمان خویش را نسبت به این شکل حکومت از دست بدهند و دیکتاتوری یک طبقه یا حزب را برای تأمین آزادی و حقوق مردم و جامعه از آن مؤثرتر پندارند.

۲۱۰- پادشاه یا رئیس جمهور را رئیس حکومت (*Etat*) و نخست وزیر را که رئیس قوه ی مجریه است رئیس دولت (*Gonvernement*) اصطلاح کرده اند، چه، اولی رهبری عمومی و تعیین خط مشی کلی سیاست و نظارت عالی بر قوای ثلاثه را در دست دارد و دومی تنها رئیس قوه ی اجرائیه است.

۲۱۱- عکس العمل شگفتی که در مرگ پیغمبر نشان میدهد و بخصوص پاسخی که به یادآوری ابوبکر میدهد و بلاخص توصیه عجیبی که برای آزادی بردگان عرب میکند (به دلیل اینکه خداوند ما را از «اعاجم بردگان بسیاری بخشیده است و دیگر نباید عرب را برده گرفت!») و بسیاری از اینگونه نقاط ضعفی که در فکر و در احساسش نشان میداد، از خلال فضائل برجسته ای که از اسلام یافته بود، آثار تربیت گذشته را بیاد میآورد.

۲۱۲- هرچند برخی معتقدند که قبل از او گروهی مسلمان شده بودند و حتی شماره آنان را تا پنجاه تن آورده اند اما اهمیتی که تاریخ از آنان یاد کند نداشته اند.

۲۱۳- برای آشنائی با مآخذ بسیار اهل تسنن که حدیث غدیر را نقل کرده اند و نیز تحقیق در این موضوع که از اساسی ترین مسائل سیاسی اسلام و تاریخ اسلام است به کتاب «الغدیر» استاد امینی رجوع کنید (در ده جلد چاپ نجف و تجدید چاپ در تهران) و نیز اقتباسی از آن بفارسی تحت عنوان «حساس ترین فراز تاریخ» بقلم جمعی از دبیران مشهد. من در دست تاریخ اسلام سال گذشته (۷-۱۳۴۶) نظر دیگری داده ام و مسأله ی غدیر و بطور کلی اصل وصایت و ولایت علی را بگونه ی خاصی تحلیل کرده ام (رک. پلی کپی درسهای تاریخ اسلام دانشکده ادبیات مشهد).

۲۱۴- غالب مورخان نزول این آیه را پس از خطبه ی حجه الوداع میدانند و شیعه پس از واقعه ی غدیر و من نظر شیعه را برگزیده ام و علت آن را در «خلفای راشدین» که ازین پس انتشار خواهد یافت به تفصیل بیان کرده ام

۲۱۴ (مکرر) - ابن هشام ج ۲ ص ۶۵۰

۲۱۵- «... و پایش آغازش را دنبال میکند. سرانجام از سرآغاز؟؟؟ تر است.»

۲۲۱- این روایت را که سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرده است کتب معتبر اهل تسنن و تشیع آورده اند با اندکی اختلاف در تعبیر «ماشانه اهجر»؛ «ان رسول الله يهجر»، «ان الرجل ليهجر». ولی برخی نام گوینده را برای رعایت حال عمر، نمیرند ولی کسی که صراحت و تندی عمر را حتی در برابر پیغمبر (که ویژه اوست)

میداندا و روحیه او را و حساسیت و فعالیت او را در مسأله خلافت پیغمبر میشناسد، اگر هم هیچیک از مورخان نام عمر را نمیردند، میتوانست حدس بزند که از میان اصحاب خاص پیغمبر در آن مجلس و آن شرایط این صدا از کیست،

۲۲۲- شعر ابوطالب است در مدح محمد: «چهره روشنی که ابراز آن آب برمیگیرد - پناه یتیمان و نگهدار بیوه زنان».

۲۲۳- محمد فرستاده ای بیش نیست از آنگونه که پیش از او فرستادگان بودند و گذشتند: آیا اگر مرد یا کشته شد بعقب برمیگردید (به پاشنه برمیگردید؟) و هر که به عقب باز گردد هرگز خدا را زیانی نباشد. ۳/۱۳۸

۲۲۵- فاطمه سه ماه و بقولی ۷ روز وفات یافت.

۲۲۵ و به روایتی ابوبکر کنار رفت و محمد بقیه نماز را از او گرفت و بر مردم تمام کرد.

۲۲۶- کتب تاریخ میگویند: پیغمبر بر روی دست و دامن عایشه جان سپرد، اما علی هنگامی که بر آرامگاه فاطمه ایستاده و با او در دل میکند، به یاد محمد می افتد و آن روزی گار که گذشت و در اینجا تصریح میکند که وی در حالیکه سرش میانه سینه ام و گلوگاهم بود و این عین جمله ای است که از زبان عایشه نقل میکنند) نهاده بود جان داد (نهج البلاغه عبده)

۲۲۷- «بل الرفیق الاعلی من الجنه». به این آیه اشاره میکند که، «فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا».

۲۲۸- حدیث مشهور پیغمبر که گفت: «یهود بر هفتاد و یک و نصاری بر هفتاد دو و امت من بر هفتاد و سه فرقه تقسیم میشوند» (با اختلاف روایات در «الغرق بین الفرق» بغدادی چاپ مصر ص ۹-۱۲)

۲۲۹- متن نامه ی وی این است: «به غزالی زمانش، آقای محمد رشید رضا صاحب مجله المنار تو به محمد همچون پیغمبری مینگری و بزرگترش می بینی؛ ما هر چند از نظر اعتقاد در دو طرف متناقض قرار دادیم ولی وسعت عقل و صداقت گفتار ما را بیکدیگر پیوند میدهد و این استوارترین پیوند دوستی است و شایسته است که حقیقت گفته شود (رک. فایده و لزوم دین، محمد تقی شریعتی، متن شعر و ترجمه آن)

انتروپولوژی آن را در دو قرن اخیر روشنی تحقیق کرده است: قرآن نیز مکرر آنرا گفته است: لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْبِئًا كَمَا هُمْ نَاسِتُكُوهُ (رجوع کنید به کارهای پر ارزش اسپنسر، مولر، مارسل موس، لوی برول، دور کهیم، ماکس وبر...) اما در آن هنگام که ما از پیغمبران بزرگ سخن میگوئیم فرهنگ و مدنیت همه در شرق بوده است و ناچار مذاهب جهانی و ماندنی باید در اینجا باشند و مذاهب بزرگ همچون تمدنهای بزرگ از شرق به غرب رفته اند.

۲۹۳- «ایران در زمان ساسانیان» کریستنسن ص ۲۲۰

۲۹۴- طبری طبری مزدک را اهل «الندریه» میدانند که بعقیده کریستنسن همان مادر اریا Mâdarârîyâ است که میگوید: «حتی تا قرن نهم میلادی مسکن نجای ایران بوده است (لسترنج G. le Strange سرزمین های خلافت شرقی ص ۳۸). وی بگفته ی مالالاس، فاتح را محترم میشمارد زیرا فاتح نور است و شکست خورده ظلمت! (سلطنت قباد و ظهور مزدک، کریستنسن ص ۵-۱۰۴).

۲۹۵- بر روی یک صفحه چند سوراخ به اندازه ی سکه های ده شاهی، یک ریالی، دو ریالی پنج ریالی و ده ریالی تعبیه کنید و به دو کودک، یکی اشراف زاده و دیگری زاده ی فقر، بگوئید تا هر یک از سکه ها را در سوراخی که هم اندازه ی آن است قرار دهند. اشتباهات این دو برعکس هم است؛ اولی سکه ها را در سوراخ های کوچک تر میگذارد و دومی در سوراخهای بزرگتر!

۲۹۶- خواهید گفت پس چرا این ادیان در میان توده نیز بشدت رسوخ یافته است؟ اولاً این ادیان پس از چندی خصوصیات بارز طبقاتی خود را از دست میدهند. (مسیحیت و اسلام مگر چنین نشد؟ اسلام اشرافی را نمیشناسید؟) و گذشته از آن، بنظر من، پیدایش دردها و احساس ها مرز دارد اما پیشروی آن مرزی نمیشناسد و سراسر اندام اجتماع را فرا میگیرد. هم اکنون بسیاری تمایلات، حساسیت ها و نیازها و ذوق های هنری و ادبی و اجتماعی و افکار و خیالات فلسفی و جهان بینی خاص بورژوازی اروپائی را نمی بینیم که با چه شدتی در طبقات متوسط و محروم جامعه های عقب مانده ی آسیائی و افریقائی رواج می یابد؟

۲۹۷- کریستنسن، ایران در زمان ساسانیان، تاریخ مذاهب در ۵ جلد بفرانسه، مزدینا در در ادبیات فارسی، دکتر معین...

۲۹۸- نوح نجار است و ابراهیم فرزند آزر مجسمه ساز (و منجم نمرود: - تفسیر صافی) و برخی که دیده اند گوشه اش باز است گفته اند آزر جد اوست!). (کتب شافعی قاموس، شرح حمزیه ابن حجر مکی...) اما مفسران «اب» را «عمو» معنی کرده اند! چه، به زعم آنان پدر پیغمبر خوب نیست که آدم بدی باشد آنهم بت تراش؛ در حالیکه نکته در همینجا است که فرزند بت تراش سر سلسله ی

ص: ۳۸۳

گردبادی است سیه گرد سواری نیست...

یادت هست از این شعر؟ هنوز هم همانم. همان نگهبان و همسان شمع، همان راهب و حاجب و سالک که بودم. پیغمبر میگفت: من از دنیای شما عطر را و زن را و نماز را دوست میدارم اما من تنها تنهائی را برگزیده ام که اگر این صومعه ی پاک و پناهگاه مأنوس نبود، مرا این دنیا که در و دیوار و همه ساکنانش با من بیگانه اند، دشمن اند، میکشت، تعجب میکردی که آدمی چون من چگونه با این گرمی و گستاخی با مردم درمیآمیزد. بمیان جمع میرود. در همه غرق میشود، هر کسی را تحمل میکند، این همه آدمهای جورواجور هر کدام خود

را با او جور می یابند! میدانی با چه پشتگرمی تا قلب این دریای جمعیت میرفتم و در دیگران غرق میشدم؟ هرکسی را و هر چیزی را تحمل میکردم؟ من در پشت سر، برج و باروی استوار و نفوذ ناپذیر تنهائی را داشتم که، هرگاه، دیگران برایم تحمل ناپذیر میشدند و هرگاه زندگی میخواست گریبانم را بچنگ آورد. به درون این معبد پناه میبردم و درها را می بستم، راحت! ماه اگر حلقه به در می کوفت جوابش میکردم.

بزرگترین هنر من و قدرت من و ثروت من همین بود. خانه ی من همین بود. بیهوده نبود که به قول «نه نه» مان، همیشه پدرم در منزل «نبرد» اما من «اصلاً نبودم»، بیهوده نبود که یافتن من، بقول دوستان، کشفی بود و به تصحیح نبوغ آمیز «م» «اختراعی»! چه تصحیح عجیبی! واقعاً نابغه است. هنوز هم همچنانم، اما حادثه ی دیگری پیش آمده است که خوشبختی مرا و تنها هنر و قدرت و ثروت مرا بیاد داده است. آن خانه ی امن و آن برج و باروی استوار چنان درهم ریخته است که نمیدانی. اکنون تنهائی نیز از من گرفته شده است. بی سر و سامانم، آواره ی آواره. مردی که تحت تعقیب است، همه در تعقیب اویند و از هر نگاهی میگریزد و تنها پناهگاهی که داشته است از میان رفته است. کجا برود؟ هنر من و بزرگترین هنر من: فن زیستن در خویش همین بود که مرا تا حال زنده داشت. همین بود که مرا از این همه دیگرها و

نمیتوانم سکوت را تحمل کنم. نمیتوانم چیزی بگویم ولی ساکت خواهم ماند. اما من اکنون احساس کسی را دارم که درد جان سپردن را تحمل میکند و میداند که، از آن پس، آرامش است و نجات و، خسته از رنج زندگی که «جز احتضاری که یک عمر بطول میانجامد هیچ نیست»، سر به زانوی معشوق خویش خواهد نهاد و، سیراب و سرشار، در زیر دستهای او که دو مسیح خاموشند، نوازش خواهد شد.

یک «شهید»! نمی بینی که چه شیرین و چه آرام میمیرد؟

برای آن ها که به «روز مژگی» خو کرده اند و با خود ماندگارند، مرگ فاجعه ی هولناک و شوم زوال است، گم شدن در نیستی است. آن که آهنگ هجرت از خویش کرده است، با مرگ آغاز میشود. چه عظیم اند مردانی که عظمت این فرمان شگفت خداوند را شنیده اند و بدان کار بسته اند که: «بمیرید، پیش از آنکه بمیرید»!؟

چنین می پندارم که در این سوره، مخاطب خداوند تنها پیامبر نیست. روی سخن با همه ی آنهایی است که «در جامعه ی خویش» پیچیده اند:

«ای به جامعه ی خویش فرو پیچیده! برخیز! و جامعه ات را پاکیزه ساز و پلیدی را هجرت کن!»

طنین قاطع و کننده ی فرمان وحی در فضای درونم می پیچد و صدای زنگهای این کاروانی را که آهنگ رحیل کرده است می شنوم. هجرت آغاز شده است و میدانم این آتشی که اکنون چنین دیوانه در من سربرداشته است، نه یک حریق، که آتش کاروان است! آتشی که بر راه میماند و کاروان میگذرد.

آتش نرون نیست، آتش ابراهیم است، چه میگویم؟ ارمان عزیز پرومته ی در زنجیر است، پرومته! «پیش آگاه». این همسرشت «شمس»، اما همسر نوشت کرکس که بیش از انسان به «آگاهی» رسید. رب النوعی که آتش خدایان را، از آسمان، پنهانی ربود و به زمین آورد و شب ها و زمستان های زندگی را به آتش کشید.

میخواستم، دست در دست او می پریدم و میرفتم و میگشتم و «بودم».

با او.... بی آنکه به حضور او نیازمند باشم، زندگی بی در اوج آسمان ها داشتم و چه زندگی سیر آب و سرشاری است که آدمی در کنار معشوقی دلخواه زندگی کند، بی آنکه رنج تحمل کسی را داشته باشد. وصالی در تنهایی مطلق خویش، با عزیزی که هست و... نیست.

سه سال اینچنین، بی او، با او گذراندم و چه شکرها و شادیهها که: چه خوب! چه خوب که حرفهائی اینچنین را، در آن ایام باغ، به ابتدال گفتن نیالودیم و سکوت ها، در آن یکسال، میگفت که ما هر دو عظمت و تعالی و حساسیت و لطافت این حرفها را که در الفاظ می پژمرد و قداست اهواریش در گفتن میآلاید خوب احساس میکردیم و، این احساس مشترک ما را تا کجا به هم نزدیک و خویشاوند میساخت و احساس این احساس، ما را هر روز نزدیکتر و خویشاوندتر!

شبی، خسته از کشمکش های بیحاصل، کوفته از شکست های بسیار و بستوه از زندگی و بیهوده ها و بیهودگیهائی که در آن غرقه ایم؛ از غم و غربت و تنهایی و بیحاصلی سرشار، به کافه ای پناه بردم، گوشه ی خلوت تری را انتخاب کردم و نشستم و صندلیم را به سمت پنجره کج کردم و دریاچه را تماشا میکردم. من از هرچه انسان تاکنون بر روی این خاک بنا کرده است، پنج چیز را دوست میدارم، نه که دوست تر میدارم، نه، دوست میدارم:

محراب را و مناره را و پنجره را و شمع را و آینه را، محراب را که تنها گوشه ی تمیزی است بر روی این خاکستانی که همه جایش را به آدمیزاده آلوده اند؛ تنها جائی در زمین که روزمرگی ها و پلییدی های زندگی کردن در آن راه ندارد. آنجا که بازار نیست، که در آن سوی آن؛ هر جا که هست بازار است و هر که هست بازارگان، بازاری هر چند محراب بدست بازارگانان و خلیفگان... اما بهر حال، محراب! و مناره را که، تنها قامت بلند و آزادی است که از میان شهرها و شهریان - که همگی

فرو خواهد خفت و چنین شد. شیم روز شد و «نار» م «نیروانا». حریق نمرودی بر من گلستان ابراهیم گشت. هر گلوله ی آتشی گل سرخی؛

رنگ ها و نورهای خیره کننده، به اعجازی که از نیایش های مهاجم و آمرانه ی من سرمیزد، آرام بهم پیوستند؛ و پرتوی رام و نرم و نوازشگر، به رنگ سپیده ی صبح، پدید آوردند. بر لبان عبوس و تیره ی افق. لبخندی از

نور شگفت و از ستیغ کوهستان شرق، آفتابی که سالها پیش، در دریای مغرب فرو نشست، برخاست و پاره های هراسان شب های شب اندر شب را به دور دست ها راند و بر «حرا»ی جاهلیت سیاه من، بر قلب «امی» من، پرتو سبز الهامی فرو تابید و جاده ای از نور، همچون کهکشان، در برابرم، از من تا صبحگاه، بر پهنه ی کویر کشیده شد.

لحظه ای درنگ کردم؛ لحظه ای که پانزده سال طول کشید. مسحور این اعجازهای شگفت! حالتی همانند هراس و تردید و اشتیاق پیامبر در نخستین صاعقه ای که وحی بر جانش زد. پانزده سال بیشتر درنگ نکردم که «ارهاصات» (۱) بسیار و «بشارت» (۲)

بیشمار، پیامبر پیشین این دین، روح مرا پذیرای این «ظهور»؛ دل مرا آشنای این «بعثت» ساخته بود.

پس از پانزده سال درنگ در حریق، به راه افتادم. جاده ی نور را پیش گرفتم؛ این «تائو»یی که به آن «نیروانا» می پیوست. هجرت آغاز شد!

آفتاب بر بالای سیرم ایستاده و دشت بر سر راهم گسترده و راه در برابرم، چشم براه هر قدمم، و من چشم در روشنائی دوخته میرفتم و میرفتم و آفتاب بر بالای سرم ایستاده و دشت بر سر راهم گسترده و راه در برابرم، چشم براه هر قدمم، و من چشم به روشنائی دوخته میرفتم و میرفتم و آفتاب بر بالای سرم ایستاده و دشت بر سر راهم گسترده و راه در برابرم، چشم براه هر قدمم، و من چشم در روشنائی دوخته میرفتم

ص: ۳۸۷

-
- ۱- نشانه هایی که از ظهور پیامبری در آینده ی نزدیک خبر میدهد.
 - ۲- مژده هائی که پیامبر پیشین درباره ی ظهور پیامبر خاتم داده است.

از پنجره ی اطاق تنهایم «در همسایگی سارتر»^(۱)،

پرتو لرزان و غمگین «شمع» را که در عمق محراب معبد میسوخت - دیدم. و اکنون در همسایگی «کلیشی»^(۲)،

شمع را می بینم و در پرتو رخشان زبانه ی جاندارش، لوح محفوظ را که در برابرم گشوده است میخوانم. در قلب معبد، آرامگاه مجهول شهیدی را می یابم که لوحش را تراشیده اند.

هراسان و داغدار، از حلقوم باریک مناره ی معبد بالا میروم، به «مأذنه»، اطاق مشبک مؤذن، میروم! آه! مجروح و بیمار افتاده است! چشمانش، همچون دو پیاله ی خون، به روی من باز مانده اند. دودهای غلیظ و آلوده ای که از درون مناره میگذرد او را به خفقان سیاهی گرفتار کرده است: دم زدن برایش محال است و خورش مسموم و چهره اش کبود و لبهایش از عطش شکافته؛ او در قفس خویش زندانی است؛ نمیتواند فرود آید که

متولی او را نمیشناسد، از حضور او آگاه نیست، بگمانش که مؤذن مرده است. در جای او نقاره ای نصب کرده است و ساعتی کودکی، نمیتواند معبد را ترک کند که بیرون همه کافرستان است.

بالا-تر از آن، بر سر مناره، کبوتران حرم رنگ برگشته تشنه، پریشان و غمگین، خاموش مانده اند. شوق پرواز در جانشان پژمرده و بالهای معصوم و زیبایشان شکسته است. اینها را مؤذن آب و دانه میداد و پرواز میآموخت و او اکنون بیمار است و عطش جانش را بستوه آورده است. سنگینی قرنهای بیرحم را بر سینه اش احساس میکند.

ناگهان، رسالتی را که در بعثت همه ی پیامبران تاریخ بود بر دوش جانم احساس کردم.

ص: ۳۸۸

۱- در کوچه ی شولشر، سارتر و سیمون دوبووار - همدلش، نه همسرش (که ازدواج نکرده اند) - زندگی میکردند.

۲- زندانی در پاریس در محله ای به این نام که دو سال بعد در آنجا ساکن بودم.

و عدم نیازمند نیست

نه نیازمند خدا، نه نیازمند مهر

نه میشناسد، نه میخواهد و نه درد میکشد و نه انس می بندد

و نه هیچگاه بیتاب میشود

که عدم «بودن» مطلق است

اما خدا «بودن» مطلق بود.

و عدم فقر مطلق بود و هیچ نمیخواست

و خدا «غنای مطلق» بود و هرکسی، به اندازه ی «دانش هایش»، میخواهد.

و خدا گنجی مجهول بود

که در ویرانه ی بی انتهای غیب مخفی شده بود.

و خدا زنده ی جاوید بود

که در کویر بی پایان عدم «تنها نفس میکشید»

دوست داشت چشمی بیندش، دوست داشت دلی بشناسدش

و در خانه ای گرم از عشق، روشن از آشنائی، استوار از ایمان و پاک از خلوص خانه گیرد.

و خدا آفریدگار بود

و دوست داشت بیافریند.

زمین را گسترده

و دریاها را از اشک هائی که در تنهائی اش ریخته بود پر کرد.

و کوههای اندوهش را

- که در یگانگی دردمندش، بر دلش توده گشته بود -

بر پشت زمین نهاد؛

و جاده ها را - که چشم به راهی های بی سو و بی سرانجامش بود - بر سینه ی کوهها و

ص: ۳۸۹

صحراها کشید،

و از کبریائی بلند و زلالش آسمان را برافراشت

و دریچه ی همواره فروبسته ی سینه اش را گشود.

و آههای آرزومندش را - که در آن از ازل به بند بسته بود -

در فضای بیکرانه ی جهان رها ساخت.

با نیایش های خلوت آرامش، سقف هستی را رنگ زد،

و آرزوهای سبزش را در دل دانه ها نهاد،

و رنگ «نوازش» های مهربانش را به ابرها بخشید،

و ازین هر سه ترکیبی ساخت و بر سیمای دریاها پاشید،

و رنگ عشق را به طلا ارزانی داد،

و عطر خوش یادهای معطرش را در دهان غنچه ی یاس ریخت،

و بر پرده ی حریر طلوع، سیمای زیبا و خیال انگیز امید را نقش کرد.

و در ششمین روز، سفر تکوینش را پایان برد.

و با نخستین لبخند هفتمین سحر، «بامداد حرکت» را آغاز کرد:

کوهها قامت برافراشتند و رودهای مست، از دل یخچال های بزرگ بی آغاز،

به دعوت گرم آفتاب، جوش کردند،

و از تبعید گاه سرد و سنگ کوهستان ها بگریختند و، بیتاب دریا

- آغوش منتظر خویشاوند -

بر سینه ی دشت ها تاختند و

دریاها

آغوش گشودند و... در نهمین روز خلقت،

نخستین رود به کناره ی اقیانوس تنهای هند رسید و اقیانوس،

که از آغاز ازل، در حفره ی عمیقش دامن کشیده بود،

چند گاهی، از ساحل خویش، رود را، به استقبال، بیرون آمد و رود،

ص: ۳۹۰

آرام و خاموش،

خود را،

- به تسلیم و نیاز -

پهن گسترده،

و پیشانی نوازش خواه خویش را

پیش آورد،

و اقیانوس

- به تسلیم و نیاز -

لبهای نوازشگر خویش را

پیش آورد

و بر آن بوسه زد.

و این نخستین بوسه بود.

و دریا، تنهای آواره و قرار جوی خویش را در آغوش کشید،

و او را، به تنهایی عظیم و بیقرار خویش، اقیانوس، باز آورد.

و این نخستین وصال دو خویشاوند بود.

و این در بیست و هفتمین روز خلقت بود

و خدا مینگریست.

سپس طوفان ها برخاستند و صاعقه ها در گرفتند و تندر ها فریاد شوق و شگفتی برکشیدند و:

باران ها و باران ها و باران ها!

گیاهان روئیدند و درختان سر بر شانه های هم برخاستند و مرتب های سبز پدیدار گشت و جنگلهای خرم سر زد و حشرات بال

گشودند و پرندگان ناله برداشتند و پروانگان به جستجوی نور بیرون آمدند و ماهیان خرد سینه‌ی دریاها را پر کردند....

ص: ۳۹۱

و خداوند خدا، هر بامدادان، از برج مشرق بر بام آسمان بالا می‌آمد و دریچه‌ی صبح را می‌گشود و، با چشم راست خویش، جهان را مینگریست و همه جا را میگشت و...

هر شامگاهان، با چشمی خسته و پلکی خونین، از دیواره‌ی مغرب، فرود می‌آمد و نومید و خاموش، سر به گریبان تنهائی غمگین خویش فرو میبرد و هیچ نمیگفت.

و خداوند خدا، هر شبانگاه، بر بام آسمان بالا- می‌آمد و، با چشم چپ خویش، جهان را مینگریست و قندیل پروین را بر میافروخت و جاده‌ی کهکشان را روشن میساخت و شمع هزاران ستاره را بر سقف شب می‌آویخت، تا در شب ببیند و نمی‌دید، خشم میگرفت و بیتاب میشد و تیرهای آتشین بر خیمه‌ی سیاه شب رها میکرد تا آن را بدرد و نمیدرید و می‌جست و نمی‌یافت و.

سحرگاهان، خسته و رنگ باخته، سرد و نومید، فرود می‌آید و قطره اشکی درشت، از افسوس، بر دامن سحر می‌افشانند و میرفت و

هیچ نمیگفت.

رودها در قلب دریاها پنهان می‌شدند و نسیم‌ها پیام عشق به هر سو می‌پراکندند، و پرندگان در سراسر زمین ناله‌ی شوق برمیداشتند و جانوران، هر نیمه، با نیمه‌ی خویش بر زمین می‌خرامیدند و یاس‌ها عطر خوش دوست داشتن را در فضا می‌افشانند و

اما...

خدا همچنان تنها ماند و مجهول، و در ابدیت عظیم و بی پایان ملکوتش بی‌کس! و در آفرینش پهناورش بیگانه می‌جست و نمی‌یافت.

آفریده‌های او را نمیتوانستند دید، نمیتوانستند فهمید، می‌پرستیدندش، اما نمی‌شناختندش و خدا چشم‌براه «آشنا» بود.

پیکر تراش هنرمند و بزرگی که در میان انبوه مجسمه‌های گونه‌گونه اش

ص: ۳۹۲

غریب مانده است،

در جمعیت چهره های سنگ و سرد، تنها نفس میکشید.

کسی «نمیخواست»، کسی «نمیدید»، کسی «عصیان نمیکرد»، کسی عشق نمیورزید، کسی نیازمند نبود، کسی درد نداشت...
و....

و خداوند خدا، برای حرف هایش، باز هم مخاطبی نیافت!

هیچکس او را نمی شناخت، هیچکس با او «انس» نمیتوانست بست

«انسان» را آفرید!

و این، نخستین بهار خلقت بود.

ص: ۳۹۳

فهرست مطالب

نیایش

سوره مبارکه ناس

وسواس خناس کیست؟

شأن نزول آیه شریفه: الم تر.....

کعب این زمان چه گفته است؟

معبودهای رند دهل دریده!

طلیعه سخن

تملق از ماسینیون مسیحی!!

آغاز بررسی اسلام شناسی

خیانت وسواس

خناس بقرآن کریم!!

اهانت شدید بعلماء شیعه!!

ناآگاهی وسواس خناس در خداشناسی

بررسی و نقد نوشته وسواس خناس

مهملات وسواس

خناس در مبدء خلقت

تعظیم دارون طبیعی!!

انکار احادیث

آفرینش نور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

جسارت شدید به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم!!

تهمتی برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خواندن نماز با ابوبکر!!

ص: ۳۹۴

شیخ مفید قدس

سیره در ارشاد چه فرموده

طبرسی در اعلام الوری چه گفته است

داستان نماز در کامل بهائی

ناقلین احادیث نور

تصرف نابجا در احادیث!!

مالیخولیای وسواس خناس!

تفسیر برأی!!

انکار مشروعیت تعدد زوجات!!

حمله به حجاب

زنان!!

اهانت به برگزیدگان خدا!!

اهانت به حضرت موسی علیه السلام!!

کلمات کفرآمیز در تصویر خدا!!

مهملات تورات

توهین شدید به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم!!

توهین دیگر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم!!

ناآگاهی وسواس خناس

تهمت بت پرستی به خاندان رسالت

موحد بودن آباء انبیاء از آدم تا خاتم

فهرستی از کتابها در ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام

تحقیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم!!

ص: ۳۹۵

متون احادیث

(رزیه یوم الخمیس)

نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مقوقس

تجلیل از عثمان بن عفان!!!!

مطاعن عثمان

ثروت زبیر و عبدالرحمن و دیگر منافقین

پسر عفان از دیدگاه صحابه

مدح ابوبکر!!!!

حدیثی در بت

پرستی شیخین

تمجید وسواس

خناس از شیخین!!

تاریخ چه می گوید؟

نسبت خطا و لغزش به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم!!

تمجید از ابوبکر!!!!

ابوبکر را (اول من اسلم) انگاشتن!

خلاصه ای از اشکالات

جسارت قلم زن بررسی جنبشهای اسلامی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم!

مطرود دانستن

مهر زنان!!

توهين برسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم!!

تهمت به رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم!!

دروغى در حق رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم!!

جعل فضيلتى براى ابوبكر!!!!

ص: ۳۹۶

ناقلین احادیث: (سد ابواب)

نتیجه احادیث فوق

اهانت به علماء شیعه!!

استناد خلافت خلفا بقرآن عظیم!!

آیات خلافت

نسبت بت پرستی بحضرت علی علیه السلام دادن

انکار خاتمیت در قالب خاتمیت!!

تذکر لازم وصیت دروغ!!

هدیه ای به روشنفکران!!

بشارت به مغرضان

ادعاء نزول وحی!!

ادعاء پیامبری!!

تشکر و سپاس

قلم زنان جرائد چه می کنند؟!!

اوراق فتوکپی

شده اسلام شناسی

فهرست مطالب

ختامه مسک

پایان

ص: ۳۹۷

سه نمونه از این عکسها را در کتاب: (خرد داوری کند) که مربوط به مؤسسه (هتل خیاط) در مکه معظمه است قطعاً، ملاحظه کرده اید، و شرح آن را نیز خوانده اید، و مؤسس، و بنیان گزار این هتل را نیز که از (وهابی) های معروف، و متعصب مکه است، و ضمناً در (نصب) و عداوت با امیرمؤمنان علیه الصلوه و السلام مشهور است بیقین شرح حالش را در همان کتاب دیده اید. اینک این چند عکس نیز از همان پایگاه است که تابلو ارشاد، هنوز هم بر آن نصب است!! و در حقیقت، نموداری است از ربط بین دو مؤسسه، و بیش از این شرحی لازم نیست.

(العاقل تکفیه الاشاره)

(و الجاهل لاتکفیه ال_.....)

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

